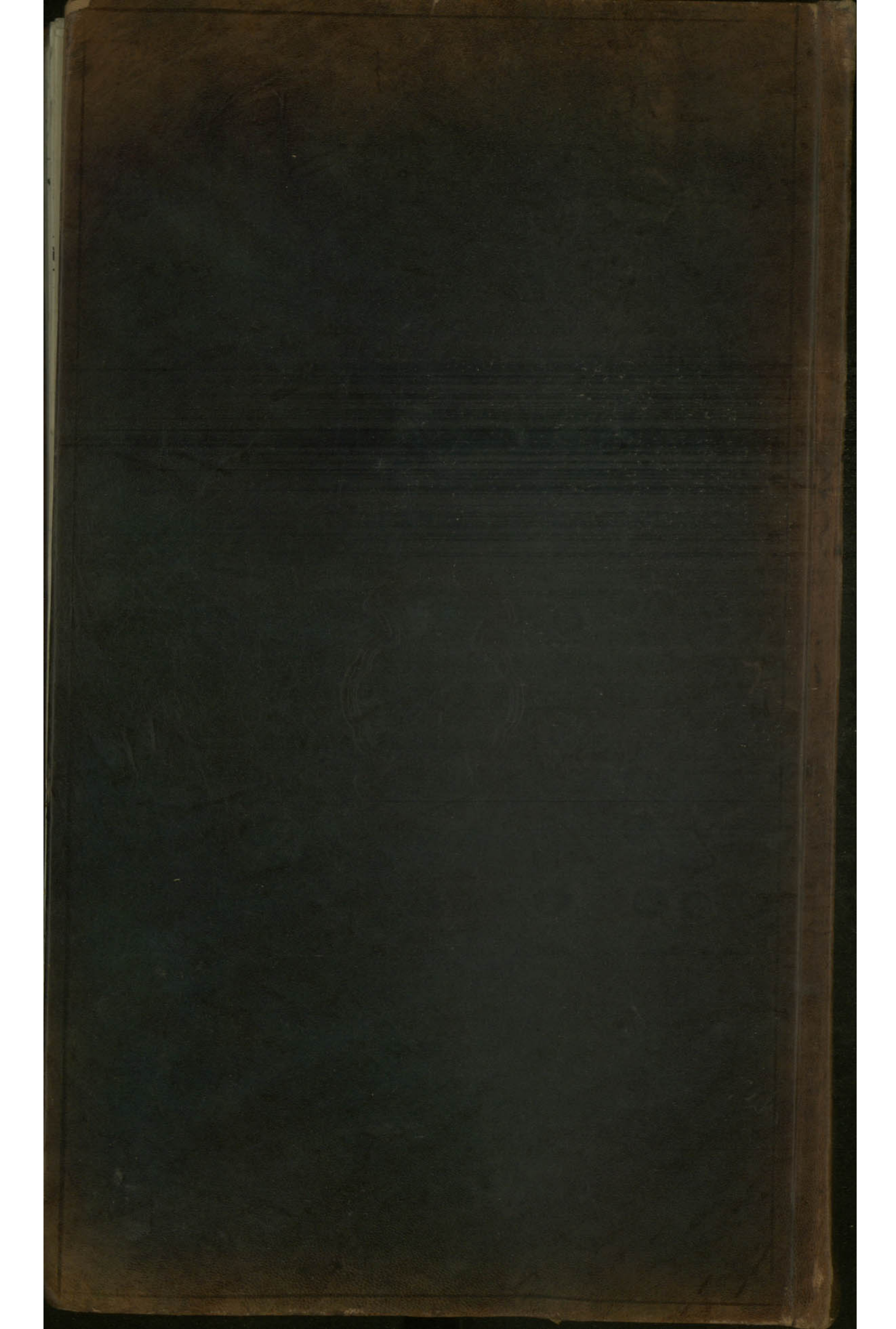
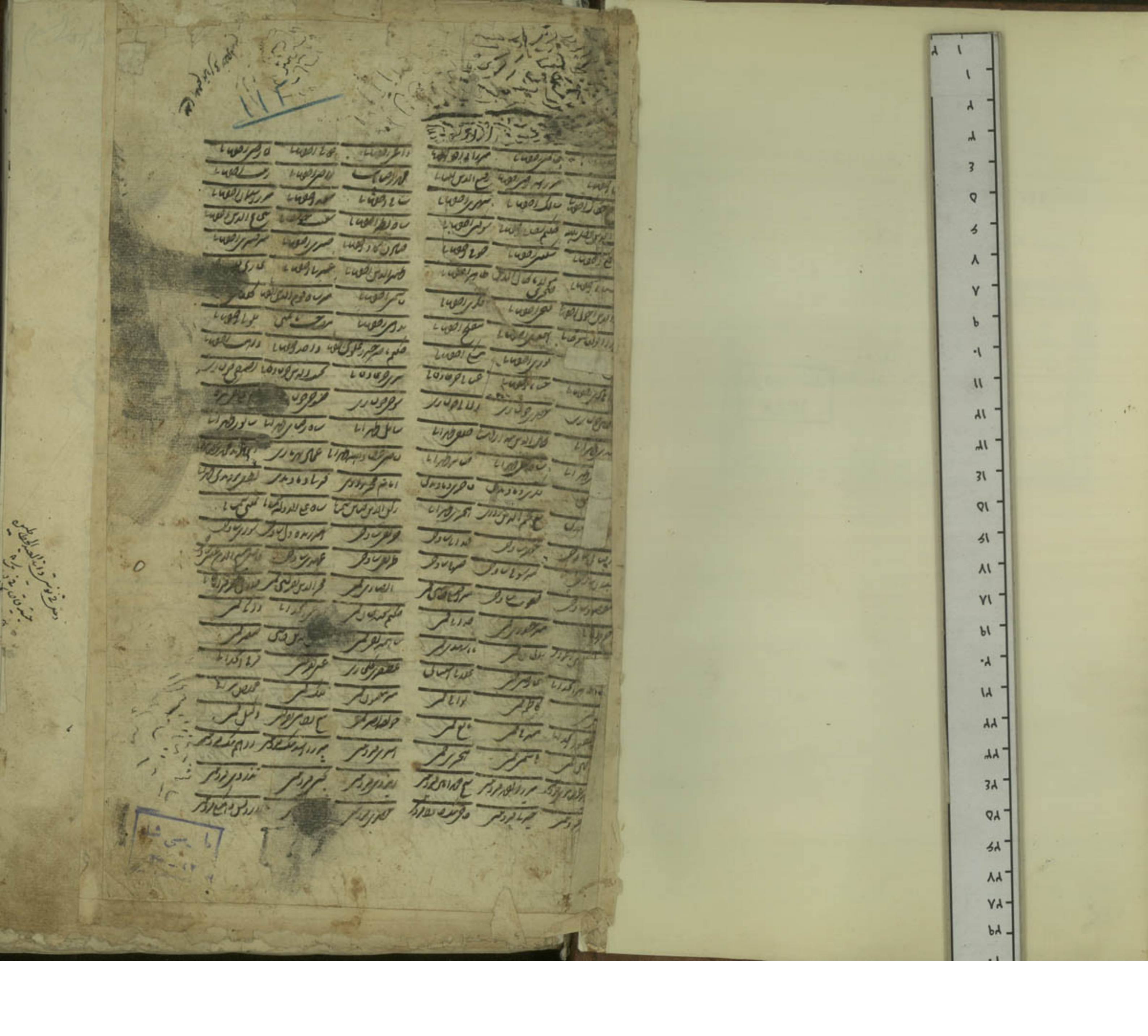



۵۵۴۸



[illegible] در ذکر احوال شعرای توران [illegible]

[illegible]

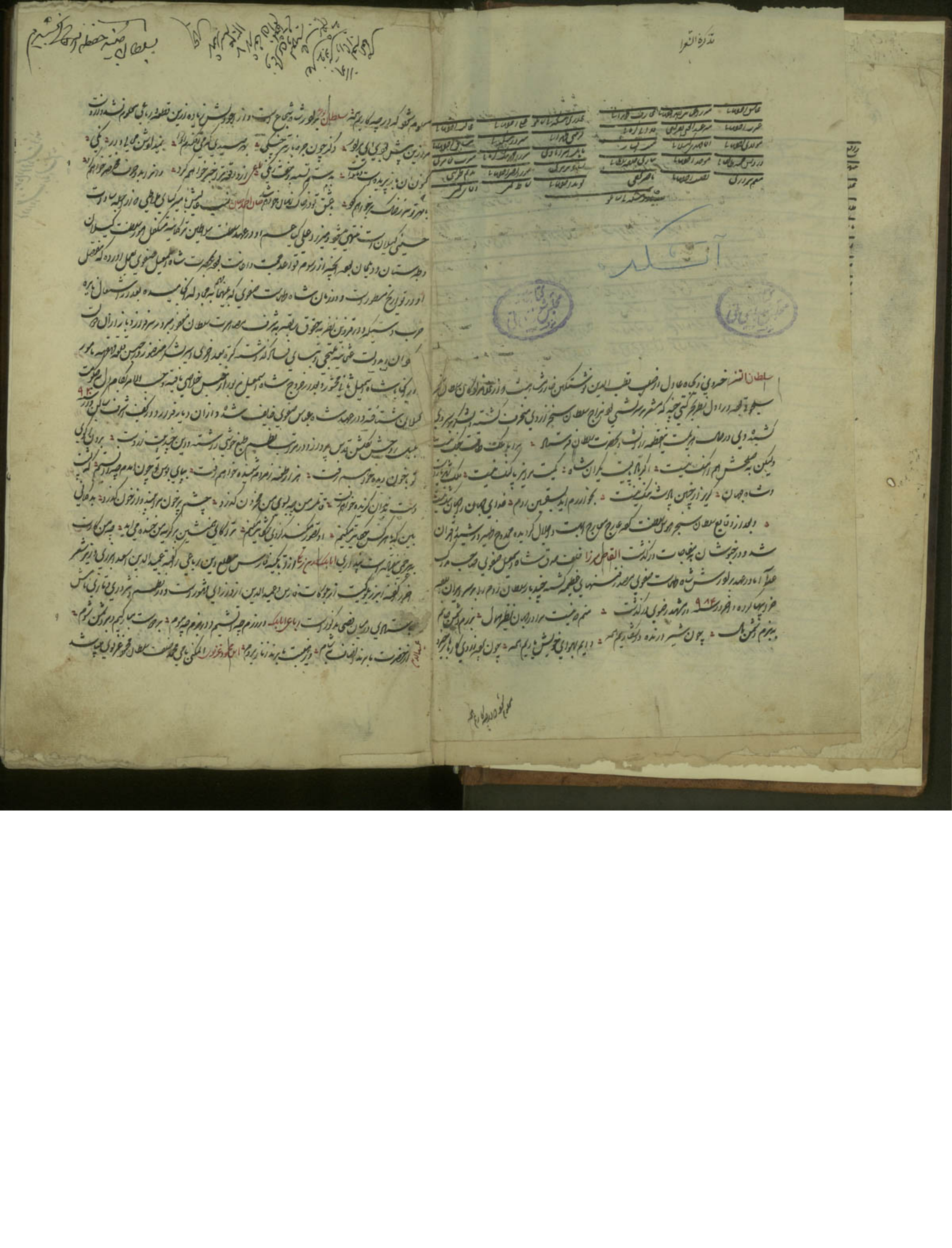
[illegible] در ذکر احوال و اقوال شعرای هندوستان

امیر خسرو دهلوی | [illegible] دهلوی | [illegible] دهلوی

[illegible]

[illegible] در ذکر احوال و اقوال شعرای [illegible]

[illegible]



تذکرة الشعرا

آتشکده

سلطان سنجر خسروی ذی جاه عادل ...

... و لیکن به مجلس هم ... نیست ...

... الفاضل میرزا ... شاه اسمعیل صفوی ...

سلطان ... سوم شود که در ...

... سلطان ... شاه اسمعیل صفوی ...

در شعر جویم که سلطان نجوم نه حرکت نمی‌ماند و خسرو بن ولیعهد شده که با شوق او در آب غرق شده ارادت
رفتی و دل حزین پر شور میشود ؛ عیش خوش من شده چون تو رفته و داده من چوگان ؛ تو در آبی و من در آتش میشود
امیر سلطان علی [illegible] کار روز از احوال او زیاده بر این چیزی معلوم نشد این رباعی از وست ؛ در عالم اگر به کار [illegible]
بر خط تو از غبار رسته هم ؛ اهلی از شعرای [illegible] در خدمت شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا
بایقرا شرف ملازمت داشته گویند به سبب [illegible] پیشه [illegible] را دولت بر [illegible] آورده در سنه ۹۰۲
فوت شده این شعر از وست غزلیات در [illegible] تمام غم جان نوازد ؛ دارم امید [illegible]
خسته [illegible] از لطف پرسیدی مرا ؛ گر [illegible] دیگر نپرسیدی مرا ؛ [illegible] چون [illegible]
[illegible] از آن [illegible] شنیده [illegible] ؛ [illegible] بگوی [illegible] ؛ [illegible] ام از [illegible] کوی تو
والد شب که خواب از دیده [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] که [illegible] دیدم ؛ [illegible] چون [illegible] ؛ [illegible]
واله نظر [illegible] ؛ شدی [illegible] ؛ [illegible]
او در غم [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
ناعی [illegible] ؛ در غنچه [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
گفتم [illegible] ؛ گفت که [illegible] ؛ گفتم [illegible] ؛ [illegible]
ابن یمین نسب امیر یمین الدین طغرائی [illegible] امیر محمود از فضلای عهد خود بوده [illegible] اخلاق حمیده [illegible]
و از [illegible] تحصیل [illegible] فضلا [illegible] خواندی [illegible] عزیز بودی و در [illegible]
سر [illegible] بوده و این [illegible] از [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible] ؛ اگر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

سلام [illegible] واله [illegible] ؛ [illegible] باشد ؛ [illegible]
[illegible] ؛ این [illegible] ؛ [illegible]
واله [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ واله [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] ناعی [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ ناعی [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] نهی [illegible]
[illegible]
[illegible] واله [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ناعی [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] واله [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

دران ولولی بیرا امد یکی سپیده ضیا کردی بی هیچ شک بدیده درکس چو دیده عشاق غزال رسیم این مسیحا بی‌نیاز
سوی صحرا شبستان شد رنگ تغنج طلب کرد از دردن سیه درکی را که لالا یه گون فراک زین را برکند مهد ز خرکه نقابی
عیان شد در دل شب افتاد جوانی کرد سر از خانه بیرون چه گنجی کاید از در بیرون برون رخی ضیا از خطا سینه کرد ار
قدی صد کرده در جان نهاد دور کشوده بند دل نقش چه کاینه بهر موی نهاد از رخ جانانه بلا دسته پیدا دون راز ش
اجل فرمان بر چشم سیاهش نمی شد خیز چشمش از سر خواب نکر دید از خود سیه در پیچ و تاب نگف قلبه یار در بر آسمان در
شب تا تکشود ار ظلمت روز درین عمخانه بلدم باش خو بهو داش را اگر بری نیست از گو چه این سید ز بخای شیر کیران
پناه الماس ولی ها اسیران کریند از باده و زین بیاشه مروت را لقا ضا این بیاشه ز بهر خون ایما از بره دیش
دامیت آنچه خواهی پیش از من نظاهر جلوه در شیرین زبانه دیانت شیش نهان در جان آشنا چه شد میل دلش انداز ده برون
فرو امد چه ز زر ادح ارون خان الف رکاب از میدان کی خرد از کوشه کرد از ردن است بمثل نشستن کرد نهاری بر ار ن
که سید خود کند رخ در دل قضا در دو ر نقش کو سیاه که دو در بیننده در دام دلی ا چه برزد تا فلا هی بیدار شد
بر وجید ار تو نوشته جید بران شه تا به پشت بید نگار دهم در کوشی جیبه از ان ها برابو اهی ز رخش چشم اندر
که چون می گیت دو عام سیده روز تو سیه ام بخاطری شه یار شدم ز خرد زدن از ان سیاه ابن قسا کو خطر نقش می گشت
و سیاه در کرد سیاه ار است تو سم نهاد می برکرد رخ سیاه بیاد سیه در کوه می از ان سیاه امد ز بر کو شه جوان
بیند در شبهای ظلمت باده جوان صف اند صف بهر سو کیسه تنها شد زنولیش ز بیت حرمه زاده چه ار زور و دا ز قضاری تیر در شست
بغیر نقش در دین بکشا کو نامت و لوشه زمان بر خود زیده کسیده خویش را از او فتاده افتادگی رند ثبات

که خو خود دور شکنند و دعش را یا نت بربع از اول نیز بعد اد لعطا جمهیر بیرون زد ی بکوراست بود از حد برون یا برابو را امیر منظم حسین بیرزد
مدارا ت کرده اخر کهت شاه اسمعیل صفوی رسیده خندی در هر برد ری رسیکن تجهت اما بیاطل سلیم حو ندکار بردم رفته
دورکها در کشته ۹۰۴ بمرض دیوعون درگذشت و در مرثیه پسرش محمد مومن میرزا که مرثیه گفته مطلع از کی نوشته نشد
درزمدی ایستا را فکر دو جهر جایار شکستی را کان شاخ گل را رسته را بهرام میرزا خلف صدق شاه اسمعیل بر صلاوت کلام و حسن خط مشهور

عهد خود بعهده در جوانی در سیه غیبی از وحشی بطور از فرحش بر دورکرده این رباعی از ان نعجاب نوشته شد
9 بهرام درین سرچه بر سر پر شر کرد تا کی به جهت خویش با شی منور کرد ارست درین با سپاهی تبل ورهر قدمی هزار بهرام بگور
بیراجی ان ازاد و مجانی بسیار لوی ترکانست در اوایل حالت همایون شاه از حالت مغلوی را در کوان و از فتنه‌ها ز بهند
رفته و اخر تامله شهید شد قطعه نهی که بگذر د از شهر بپرسد او اگر غلام علی نیست خاک پرسد او حب شد
هر دان مجوز چه پیوند را بدیهی که ز رسته غیر از ده رست از دو دو واو بیخودی صفتش از طبقه ادهم بود در بلده فرمه او ننشود
و نمانه فتنه و باعدم خط درسو آورد و او دی نظم شاه قسیتقه خوشی داشته در این شعر از قصیده ایشان به نجاب داده شد
گرفت از رسایت تو بره داده دولش را بردار و ازین رایت رست شبان اوج جامی اسمش سلطان ابراهیم میرزا
خلف بهرام میرزای صفوی در فن نظم و صنعت خط ایه دو در صنعت کرم زنجی عجب فریدی زمانه دور سید بحکم شاه
اسمعیل با پادشاه ز شاه ان شهید شد عونی رفیق که حورا جای مسکین شده خاک رش ز رو پرس راست نداشتی داشته باشید
9 شدم که چشم تو دارد از بهر نیاید همانا که فراقه برادر دستی در رسیدی ز تغییر از من تو شستن مید برد صنع الله ازین پیشه سر ام بیرون
پیوسته ز بهر ه کل بیرون هی این حرفه که بیر از کل اید برند جلال الدین اکبر پادشاه غازی الله الصدق هم یان پادشاه است که بعد از پدر
بتخت سلطنت هندوستان نشسته داد و ادب طلب از روی که نه انام بسته گاهی نظم شعر هیچ جی شده این
یکدو بیت منسوب است قطعه در شیشه نگوی ی مهخوردشان پیمانه می ابراز خبر مدم اکنون ز خمار سر گرانم
زر دادم و درد سر خریدم دالهر من یک سیخ خوردم یا بید من جگیت هر تم بار زید جندی خلف شاه قلیخان اسمش
اورا اکر او خواه باید است در هندوستان رفته در کچا شهرت به شجاعت شد و طبع خوشی داشته این دو شعر از ان بلاغت
نوشته شده غزلیات من ان نیم که توان صد ار نه شه خوش که ساز دش زینه در عا به به خویش بود در دست او
دل ار کف غیر چون مرغیا که قفل حسب ارهم مه هم سرد هر و نی حفظ یک از نظم او بیان قسیکه بابر لوار محمد میرزا جهان
دیوان اهل است که صدای شرف باشد هرگاه که خرابه را دنیست که بهمه ری اعال نجهد حالی علیقلی خان
لگری از تذکره خود این شعر باسم او نوشته اند علم اگر بعد از من از کسی ی غبار یکه عاشقم که فدایش به اعتبارست
امرودی

جزوی اصلش از اوبه تقمای و در اصفهان نشو و نما یافته ... در سنه ۹۱۰ وفات یافت و له عاشق دیوانه ام آنگه تمام
دلم یاری نوشت * عاشقی بدنامی و رسوایی کاری آمد شست جلال الدین ملکشاه وی منصف اسب ارسلان و در سلسله سلاطین
سلجوقیه است و تفصیل احوالش در کتب تواریخ ثبت است و این رباعی از او نوشته شد قطعه بوسی زد و رفت
یار بر دیده من * او رفت و از زبانی ماند در دیده من * زان داد برای دیده گان نیم لب * کو چهره خویش دید در دیده من

حسینی اسم شریفش سلطان حسین میرزا ... عدل گستر و رعیت پرور سلسله نسبش به پنج پشت به امیر
تیمور گورکان میرسد رعایت علما و رعایت اهل هنر بسیار کردی و دقیقه از صحبت اهل کمال ... نبردی و
گاهی شعر گفته و در سنه ۹۱۱ وفات یافت * جانا بجفا برای دل ... کشیم باد * ... کشیم

حسن خان از اعاظم امرای شاملو ... در عهد شاه ...
سلطان به حکومت دار السلطنه هرات سرافراز ... و در کمال ... و ... صاحب سیف و قلم
بود و در خطوط نستعلیق ... و گاهی نیز شعری گفته و در هرات وفات یافت و در مشهد رضوی مدفون غزلیات
بروی لاله گل چو ایستم ... * ... بقدح ... * ...
دانا ... حسن بیگ از اتراک است ... و در عالم خوش
... شاه ... شده * ...
تو ... چالبی ... از طایفه ترکمان ... در عهد
شاه ولایت ... اسم ...
... رباعی ...
... دل که ... والد
یاد این روز ... والد ...
... والد ...

[illegible]

بخوش ... قرار است والد ... والد ... والد چون ...
... والد ... والد ...
که ... والد ... والد ... والد ...
... والد ... والد ...
این ... والد ... والد ...
... والد ... والد ...
... والد ... والد ...
که ... والد ...
... والد ... والد ...
... جان ...
از ...
جور تو ... جانم ...
...
...
... قطعه شعر ...
... مرسوم ...
شاه ولایت صفوی ...
خطائی اسم شریفش شاه اسمعیل صفوی ...
الدین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی میرسد و ... الشیخ ...

و مقالات شیخ بر حقیقت حال آنجناب شاهد است و نسب آن بزرگوار به شانزده پشت به امام همام [illegible] می‌رسد
داده به حسن بیگ ترکمان که از اعاظم الوس ترکمان و سلطان بعضی از ممالک بوده و در سنه ۹۰۰ آنحضرت اراده
جهانگشائی [illegible] اکثر ولایات آذربایجان و دار المرز و خراسان و عراق عرب و عجم و فارس را در مدت یکسال از تصرف
سلاطین گردنکش بیرون آورده در ترویج دین جعفری لازمهٔ اهتمام بعمل آورده در سنه ۹۳۰ جناب عرش قباب کوس رحیل
ملکوت [illegible] شد تیمناً این شعر ازو نوشته شد ع [illegible] ع گرد فریاد دهر ما را رسید شد

خطائی اسمش حیدر بیگ اصلش از الوس خطائی بوده در خراسان روزگار میگذرانیده از احوالش بالفعل زیاده ازین خبری معلوم نشد
این شعر ازو بنظر رسیده [illegible] مضمون تازه خوشی بخاطرش رسیده یکشیشه می ارید ز توران کوی ایران تا چون
جگرگوشه کاوس بنوشیم اردی از جماعت افشار است ازین زیاده از حالش اطلاعی حاصل نشد ع تو [illegible]
وقوت بین که دگر [illegible] ع نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند ع ذوقی اسمش محمد امین از طایفه ترکمان در کاشان
متوطن بوده و در مراتب علمی از تلامذه ملا میرزا جان شیرازی است و در شعر طبع خوشی داشته چندی در خراسان و عراق
و فارس سیاحت میکرده آخر الامر در قصبه لاهیجان در سنه ۹۶۶ بعالم بقا شتافت غزلیات [illegible]
محبت تو [illegible] ع هم نشستیم بخیال تو [illegible] ع کاین دل [illegible] ع یاد ایامی که بهر خاطر
من با رقیب ع بود او [illegible] اکنون با منست ع اندیشه پیش تو گفتم غم دل [illegible] ع که دل [illegible] سخن بسیار است ع
پس از عمری که بهر پرسش من [illegible] می آید ع غم دل [illegible] همره خود می آید ع بمن [illegible] آتش ع
که خواهی [illegible] دلم [illegible] آتش ع [illegible] ع [illegible] فردای قیامتم ع
بطور دیگر امروز در صحبت [illegible] ع [illegible] ع [illegible] ع [illegible]
که او [illegible] ع رهی اسمش [illegible] زیاده برین از حالش خبری معلوم نشد این شعر ازوست
[illegible] ع [illegible] ع [illegible]
[illegible] راضی اسمش عبد الرحیم خان مشهور بخان خانان خلف بیرام خان بهارلوی ترکمان که در دولت صفوی

ادکوالکسنده

رو گردان شده از قندهار به هندوستان رفته [illegible] مسعودی بوده و اکثر از اهل کمال که از ایران به هندوستان
میرفته در صحبت او خوش میگذرانیده و مدیح اکثری از شعرا در حسب حالات متین است دیوانش بنظر رسیده
این چند شعر ازوست ع [illegible] عشق [illegible] ع تو تیر بر لب بام آنکه خوش [illegible] ع [illegible]
دل تو [illegible] ع [illegible] ع نخوانده نامه را [illegible] ع بهای خون [illegible]
که من [illegible] ع سرمایه عیش [illegible] غم تو ع بهتر ز هزار [illegible] غم تو ع [illegible]
و [illegible] سامی اسمش سام میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی است تذکره [illegible] سامی [illegible]
معاصرین نوشته این یک بیت و یک رباعی از منتخبات اشعار خود [illegible]
در دل [illegible] رباعی معشوقه چه عشوه [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] سهیلی اسمش میرزا نظام الدین احمد اصلش [illegible] الوس جغتای [illegible]
حکومت [illegible] ارباب کمال [illegible]
[illegible] شیخ آذری [illegible]
رسیده در سنه ۹۰۷ [illegible] غزلیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
رباعی [illegible]
[illegible] اسمش [illegible]
[illegible]
سالم اسمش محمد بیگ [illegible] غزلیات [illegible]
[illegible]

گویند خوبی و یوسف زیبی کوته که وصال در میان نیست و این چند بیت ... دیده دو شسته شد تعالی الله زهی از خوبرویان
غره عاشق کش و لب عذر آور آن کشیده آن صف مژگان که برخیز کشد آن غنچه خندان که مگریز ستم بر چشم بوسه و خنده از آن
جهان در عجب و بهانه آشتی خوی سید عمر ... اکر ... بوده و با ... مسکی ... و بصورت ... احوال
اثر نوشته مشهور رباعی گویند در ... ار گل عارض بیت وای نهند بر رخسار عارض چون رخسار ش همیشه در چشم است
عکس شده ... بر رخسار سلیم اسمش محمد علی ... دیوان ...
قصیده ... که ... گرده ... مرا ... نشد
بر ... علیات نهند بر ... نهند بردم ... است
... بیت ... است ... میکند
... چون ... اگر ...
خوبی ... این بیت ... شد ... ز ... با
... سخت ... تخت ... ادریس ...
قطعه ... رحمت ... سپاه ... ادریس ...
ساقی اسمش ... که ... ملک شمس الدین ...
... ملک شمس الدین اول ...
... سلطنت ... سلطان ... سال ...
... تمام ... آن ...
... ملک ... رسل ... رسول ...
... بحضرت ... ملک ...
... که بادشاه ... از ... خوش ... تخت ...

حکومت ... رباعی ... شت ... عمل ...
... شاه شجاع ... مظفر ...
در عراق و فارس ... لوای سلطنت ... برادرش شاه محمود ...
شاه محمود ... رباعی از دست ... محمود ... شاه ...
بخش ... و شاه شجاع ... سلطان اویس جلایر که در عراق عرب
سلطنت داشت ... سلطان اویس ... قطعه و انوری
... شاه شجاع زمان ... بیت ... سلطان ...
... که ... نهاده ام ...
... که ...
سلطان اویس ... جواب گفته ... شهنشهی ... بغیر تو ...
... کتاب ... تواریخ ...
... سنه ۷۸۲ ...
... زین العابدین ... امیر تیمور ... شوقی ...
... این ...
مولانا شانی ... قطعه ...
... والد ...
...
...
... علیات ...

فولی ۱۰

از قصه یکی کتاب کردان زنسید | بیگو که تمام از ملالی شبهای غم رسید
بی‌گلو باشد ه از دیده برون گردد | اورده دیر بغم تا خون کند دلم
که آن نماند چو رحمت بگرید آن سیخ | با ده مرا دو هر کس بلای ان جور یار
از چشم چنان بخون برآید آتش فرو | زان گریه ما وحشی عمت ... گزارد
گیا بارها برین چون طور | بهر لیش گشت برابر کن

قطعه

دی بکام از بیاض جام | چون مرا از رد گفتند آن نقش حال
کشت رهبر علم ایمن چون کن | جمله آشوب گشت ارتن چون تن
طرفه ما در سر کوی انشا | کاش بود یار دیگران گفتن

امیر محمد صالح مشهدی از نجبای خلف امیر نور رسید و از خلفای امیر شاه ملک که از امرای امیر تیمور گورگان بوده از مولانا جامی کسب کمالات کرده و در سنه ۹۴۱ ارجمند کنار از فوت شده **غزلیات**

بود صحبت کشش صبح در نیش اختر | شب هجر چون باز آن قرار مرا | هر شب از محنت هجران تو بسیم از نم | میکند باد و سحر زنده نبودی آخر
هر چه داری شب روز دمی با کرد | غم فرو ریخته خوری روزی تو | ای مدرکه تو نیستان همه | کرم تست که با زهمه
اگر از غیره پرده و دری | حقیقت گشته چاره همه | اهوش از منظر جمال تو زنده | هجران کشیم باز همه

صادقی اسمش صادق بیگ از جماعت افشار صاحب دیوان است و تذکره ترکی به احوال معاصرین نظم نموده است در فن خط و نقاشی و رنگ امیری نهایی که ترک آن لازم بوده این چند بیت از وست **شعر** اگر کرده این چنین خود نشسته است و در حشر
از بیکلام رونده از اسلام | از جهان هر کس اصحبت میکند یار | میرود بر سر ملک شکوه بلا درد | از جهانی شد در عالم پرده بازهم
سیاحت میکرده و بتحصیل کمال مشغول بوده این شعر از وست | عاشق شده ی محنت هجران کشی | کس میش تو غم همه هجران با ما
طغرل دوم آخر سلاطین سلجوقیه است و تمام عراق بوده و وزیر در عهد جباری زمانه امور ملک از کفایت و تدبیر اسرف
از در دو ...شید دمی بسته است زند از سالی تخت ناساز ایمان ایمن بمحبت اسکش شسته سلطنت
گردیده در هم شده اولاد اتابک قزل ارسلان بروی خروج کرده وی را گرفت و سلطنت سلجوقیه بر ایشان رسید ای باعلی
از وست **رباعی** در درخان جهان سان انوری | امروز چنین فراق عالم نوری | فریاد که در دفتر علم از ام | از روز
روزی ... این رقم **السلطان العادل** شاه ... لرزه بر بر کجا شیر دل افکند سیادت نقش بسعادت جمع

کرده مفصل حال ایشان در تواریخ مضبوط است در بیورسم شحوری دخن شناسی مربوط و نظر تصار سلطنت چند
بیتی در شرح حال چند ولایت گفته | زیر زبان بحر گفتی نه بی بین | نهان بستر که زیر زبان بی بینی | اصفهان جنت است
پر نعمت | اصفهانی در آن نمی باید | سک کاشی بهتر از کابر قسم | با جهودی که سگ به از کاشیست
این رباعی نیز از ایشان نوشته شد که در حالت توبه از شراب و شراب گفته | یکچند پیاز برد گرد ده شدیم
یکچند بیاقوت تر الوده شدیم | الوده کی بود بهر رنگ که بود | شستیم باب توبه اسوده شدیم **طفیلی** اسمش امیر
حسین جلایر از امرای سلطان حسین میرزای بایقرا با وجود امارت بسیار کوچک دل خوش طبع شیرین زبان دارد
قصیده سیم زمان خود این چند بیت از وست **قصاید** سرو قد جلوه کرد و قد صنوبر شکست | لعل لبت خنده کرد
قیمت گوهر شکست | هندوی ار بان او چو ب سیاست بقهر | از کف خاقان کرفت بر سر قیصر شکست **شاه عباس ماضی**
خسروی جایت روضوی بابیان مرتبت معدل خلف الصدق سلطان محمد صفوی است در عنفوان سن برتبه سلطنت رسیده
مملکت ایران را بعد از انکه از ضعف سلطان و قوت امرا از دست رفته بود هر امیری در دیاری ادعای سرکشی
بر افراخته بضرب شمشیر دلیری تصرف بدست آورده هم به شمشیر سرکشان را از پای در آورده هم تهدید بر مملکت را چاره
تصرف نموده تا چهل سال ان سلطان رایت سلطنت در تمامی ایران افراخته بنای عمارات خوش
وسیع این در اکثر بقاع ایران سیما اصفهان جنت نشان و مازندران بهشت نشان طرح انداخته که عقول اول
ان نمی کنند که در مدت چهل سال با وجود شاغل ملکی چگونه این آثار عظیم از ذات شده صالح هم قریب بصد
سال مشهور با وجود انقلاب زمانه باز اکثر از ان آثار موجود و بنای تعمیر و قانون چند در دهام سپاهی و رعیت
نهاده که اکثر ساحت رای رنمای بعد حرارت سلاطین بعد بود از فتن تخت سلطنت از تخت سلاطین جلیله علیه صفویه تمور
نمود استغفر الله **ذلك تقدير العزيز العليم** و با وجود اشتغال بامور سلطنت نظری باستعداد فطری که گاهی نظم اشعار میل میکرد
انار الله برهانه نبود از ملک فتاشت فقه و ترجمه شرف ما فون شد | هر کس بر دری خود سر تعظیم گذشته است
بگذر از آن در که را ز او نه پرسند **شاه عباس ثانی** خلف شاه صفی صفوی است پادشاه عالیقدر بوده مطلع از دست

بیاد تو میش و پری سروی گریه سر آرادم   چه تر گان برگ برگش را گلگون دیده تر آرادم   عادلیا اسم شریفش شاه اسمعیل ملا ارادو
شاه ولایات صفوی و در زمان پدرش نظر بند در سعادت مدتها در قلعه قهقهه محبوس و بعد از وفات والد
ماجد امجد به تزیین ساعت جلوس یک سال متجاوز بر تخت سلطنت نشسته اما سلاطین اطراف از بیم تیغ خونریزش یارا از حد
خود بیرون ننهاده تا باهل ایران چه رسد غرض ترک و تاجیک و رومی و روز و شب از رعب او خواب
و آرام نداشتند بسکه بر جسم و مغاک بدکاران بوده نهال عمر اکثری از جوانان سلسله صفویه را چه از پای درآورده
تا به دیگران چه رسد بالآخره از اقتضای مدت یک سال تقدیر ملک گیری قوم تا شیراه آن جوانان مظلوم در سنه ۹۸۴ قبل از آنکه بر تخت
سلطنت نشسته شبی به عارضه مرض در قزوین از دست ساقی اجل مسموم شده تخته تابوت از نشیمن خود در تخت و دیهیم
شعری طبع خوشی داشته و این دو بیت شعر از وست : شاهم به خدمت تو که باد ملک ما را : بری هدف خویش ...
چون غنچه چه دل آیا تو که در خلوت یاری : گر زهر تو چون باد صبا در بدری است : از خنده به پنهان لعل تو توان یافت   از صد دل
گم شده و او را شعری است عبد النورخان از بدخشان او در بیت است و در زمان شاه سلیمان صفوی پناه به دولت ایران
آورده تکیه رفت این شعر از وست : یک رخنه شده از بس از نیشتر تو : رشک سخت نرم من که از نیشتر   عبدالله خان
پسر سلطان محمود ... زاده و شاهی یک از نیکان است سلسله نسبش به چنگیزخان می رسد به ... شجاعت نیکو دست سلطنت
موصوف در صفت خوبرویان و خونریزی معروف   ... خنده آن گیسو ... وره ...
عرشی اسمش ملا ... قلی بیگ از ... تکلو است و اول جوهری ... پدر علی جنید جوهرانه نظر به ... طبع برای تخلص کرده
در خدمت شاه ولایات صفوی بوده غزلیات هر کس بر تیغ تو ... نظاره کرده : از آن بشیر که کشته شود خونبهار فت
بمن چه از صفحه از جور کسی : چیزی که دیدم تو که در دست دل گوست : هر قطعه ای صبا ... کردی ... : ... رسیده ... سخت
هر چند غیر لاف محبت زند بست : هر دو دیده تا بدل ... : خوش آنکسی که از ... بشنوم : هم قرار که بر تابند ... گره
گویند عرشی ... سطری ... آن سبزه دیده و گفته که ... این شعر ... را ده گفته نظم دیگر نیکو ... ارم
دلکار بیم زنو کاهیجه کشتیم زحجت ... زرد عتابی اسمش ازاد ... تکلو است و در مکتب ... بی شود ...

رفته

رفته گوینده ... در مقابل ... لیکن بد خط نشده این ... و دیگر رباعی از او نوشته شد غزلیات
۹ طرف ... خطلات ... : شهر ... کافتاب ... چشم در پایهای ... همچه ... خراب ... رباعی
ای ماه ستاره رو چنان حور رسیده : وی از ... تو ... : ... تو عید است ... : ... تو ... بست ...
عمادی اسمش ... محمد خود بوده گویند روزی خواجه شمس الدین محمد شطرنج می باخته خواجه از روی مطایبه در
اثنای بازی میگوید ای ... رباعی هر چند ... هشدار که ...
عیب تو چنین است که اندر شطرنج : ... فغانی اسمش امیر علی شاه ... کمالات صوری و معنوی
جمع کرده ... بوصف ... در تواریخ و تذکره احوال او شهرت است و به زبان ترکی او را تخلص ... می کند ... مثنویات
و دیوان مستعد و دو ترکی گفته اما چون درین کتاب شعر ترکی نوشته نشده از شعر آن هم نوشته نشد و الا اشعار بسیار
خوب دارد و فضل او باعث تربیت بسیاری از اهل کمال گردیده و از مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و ابار خیر بسیار
از او مانده به هر حال در فارسی یک شعر و قطعه از شان نوشته شد قطعه ای شب غم چند ... زنده
میدارم ... قطعه ... که ... نیست ... اگر ... کرده باشد ...
او را نه بخشد خدا : هم ... وحشت اسمش محمد بیگ از ترکمان ... شاه عباس ماضی
بوده و او راست : صبح شد صبح که با کام من بخشند : می یا خنده ... بخشند   ابو نصر ...
دیار ... داشته و در دیار نظم فارسی و عربی رایت ... افراشته برای این دو رباعی ...
رباعی ای کافر بچه که عشق و دین من ... : هم جان من است ... ایمان ... : کس ... : این بنده ...
ایضا ... : بر بام بر آمد و جهان کرد ... : هر کس لب ... : خورشید برآمد ...
امیر قابوس ... شمس الدین ابو المعالی ... اگر چه ...
ملاحی ... رباعی بود و ... صورت ... شده ...
و اخطاف ... فضلای روزگار ...

بگمان اندک کشتی اقبال او از نفاق و ادبار [illegible] قلیچ در مجلس فرستاده فرزندش منوچهر [illegible] سلطنت
نشانده پابوس ایشان پرسید که من چه کرده‌ام می‌گفت بسبب افراط در خون [illegible] اگر [illegible] بود امروز کشتار
نمی‌شدم بسبب [illegible] رسید که در زمان [illegible] بوده و حسبش مستغنی از توصیف است اهل
فارسی و قصیده عربی بسیار دارد و در رساله کمال البلاغه از مصنفات اوست اما شعر فارسی خوبی که توان گفت
بنظر نرسیده اما چند رباعی که آبداری نموده از وی [illegible] شش جهت در آن زلف تو دارد مسکن پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش جهت دگر در آن [illegible] وطن عشق و غم و درد و محنت و رنج و محن بیلان بیک از ترکمان [illegible] سلاطین [illegible]
از دست و پیش از این [illegible] شده در بیت [illegible] پیاله [illegible] قدسی [illegible]
بیک خلف [illegible] از امرازادگان [illegible] است بسیار عاشق پیشه بوده گویند معشوقی داشته [illegible]
عروسی کرده و در شب زفاف در حضور عروس [illegible] کرده [illegible]
خود کشیده [illegible] در عالم [illegible] داده [illegible]
خود هم [illegible] این چند بیت از وست [illegible] حکیم [illegible]
دلم قرار نگیرد [illegible] که [illegible]
بنمایم تو چون [illegible] خدا [illegible] زبان [illegible] من [illegible]
که [illegible] شاه [illegible]
نصر الدین است که پادشاه آن [illegible] است [illegible]
گویند سلطان [illegible] بکشتن [illegible] آن [illegible]
سلطان [illegible] رباعی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] من [illegible] تو در چشم [illegible] ام
عذر [illegible] گرامی [illegible] محمد [illegible]

از اتراک است

و از اتراک است [illegible] محبوب [illegible] بکدام [illegible] گرامی [illegible]
گرامی [illegible] از اتراک است و در [illegible] شب [illegible]
او روز [illegible] همچو [illegible] سلطان [illegible] بدیع الزمان میرزای [illegible]
[illegible] صوری و معنوی گشته و [illegible] پدرش [illegible] سلطان
حسین میرزا [illegible] مظفر حسین میرزا که یکی از اولاد او بود [illegible] برادرزاده [illegible]
و بعد از [illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] شد [illegible]
مذکور است [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] آن نوجوان [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] معتمی [illegible] حسن بیک [illegible] علی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] می‌خواهم که [illegible]
که [illegible] افسوس که [illegible]
زبان [illegible] سلطان [illegible] مرتضی قلی [illegible] حسن سلطان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] همیشه [illegible] وصل تو [illegible]
منتظرم [illegible] شوق [illegible] مرتضی قلی [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] شده [illegible] مرجوش
[illegible] سلیمان [illegible] بوده عشق [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] مسعود [illegible] از اتراک است [illegible]
[illegible] مشتاق [illegible]

که ایم میرزا او نیز مثنوی گفته این شعر در تذکره از گفتار منتخب شده والان مثنوی او موجود است گلگونه اهل کاهی چون دل ما گور
یک چند آمده در عالم قید شور ایل آتشش قلیچ بیک زرد دیاق که از لیلوس طوایف شتر است از امرا
عتیقی خان کیک آغاسی باشی شاه عباس ماضی و از جانب او در دغه الکای ری بوده تمامی اهل آن ولایت
از دوستی او در رضای او و از شیخ الاسلام این چند بیت از اوست نسیم صبح بر مجروح تیش آتش :: خوردم
بر جای ره بارست :: نور در گوش مجروح باشد نوحه است :: شکر در کام مشتاقان زهرمارست :: که در چشم من کشت دیده
سمن در پای ره کم کرده مهارت مطلب خان ولد محمد خان شرف الدین اوغلی از فاطمه امرای تکلو در دولت شاه اسماعیل
صفوی قدرت شایسته کرده در فن نظم و در تیغی مهارت تمام داشته این رباعی از اوست از آسمان آمده جهان ارزانی
دل خواست بشود وچه دل خوار تسلی :: بنشست بمی خوردن و برخواست برقص :: ای ای چه تستی بیرون تستی میلی آتش
میرزا رقمی از آن است مصاحب و به تحسین وصل مستحسن خالی از فضیلتی نیست دلش از نور عاشقی آگاه و در طبیعتش از نظم
شکوه دل خواه در مشهد مقدس رضوی نشو و نما یافته و هر نظر از خیالات او مایل است سلیقه خوشی در شعر دارد
درین خورد دست اشتیاق مناسب که باشی ابهرها مناسب مطلب :: تو کم لطفی بمن و درین غم که بمن :: نخواهی من آهسته آهسته جان
شو تا برانم من حیرا افزون :: نگاهش اعانت کند هرجا :: دلش جمع کردید گویا زمرگم :: که امروز در شستم نیست از
مرکش و حسرت آمده با من :: سخن گوید دیگر از جواب :: دمی که بلند از چشم او درمیده و غزال :: همه که به تغافل آشنا بم از سال
زمین که شته شد این حیرتم کرد دل :: که از دست سیل سخن گوش بیابان :: دشمنم گشت نیز مرده ای تو :: و گرای از دست چه نیز ما
بسته بیری از آن غم بخوردم گاهی :: که بر نیامدم از دل بلکه بهوا شوخی :: زبسکه غمزه او خورد روز زمستم :: بنجم مطیعم هر دم از اول ناری
اجل که شود او همه گشت کند :: به پشت گرمی آن غمزه از بس گشتم :: به خون غلتی دلی چنان که برندیم :: هزار مرده توان زنده کرد مسند
رنجوری شده ام ازم نکو بیم هم :: که هرچه مثنوی شنیده کردی :: از دین تو دل کردی دهم تسکین :: بهانه که بر رفته ام بیا ری
غالب
مهنم و دل ز رای یوی سپارم دیگر :: بچه کار خواهد آمد که تغافل دارم :: دم او خوبست آمدم به پرسش کل ادا :: که بصد هزار حسرت بتو بی سپارم ادا
چه بود رسم محبت ها زبان حیرتم :: که با من آنچه به که تغافل دارم :: شب که به بزم خوشین دیدم آن :: رفت بردن از مجلس دگر در بهانه خوردن

نوم از قسم ذوالدوم

و لم از خشم تو آلوده است شامل :: که بر عشق از دلت نخدنگ را :: چون کسی جرم هم تغافل که به ابرو قبطی :: رشته می بندد بر بام سحر دست اسم
با آنچه بیرون رسیدن آمده بردم :: که بیار که بر سینه و زه شمار :: با غیر خوش تشنی ز غیری ز با ما :: اندر که بدیم ره که باشد نه وارد
ساز دهم پیش بامن چرت کشته در زر :: که شنیده ام سخن با شنیده اید :: تو بدیده جان داری نیست تو را نتیجه :: چو او رقیب رسد ز سخن بیا به
تو دیده تیمی وسلی تغافلی در راه :: تغافلی که هم از بعد تغافل حسرت است :: با غیر رسیدی ز حسرت صلح دوم سخت :: صد بار ز نار اندرست شیرم از حسرت
نمایان من رسیده و فا دار ارمانه سخت :: افکند بر پیش جهار ز ارمانه تحت :: تا در بجای در هم خون من بخت :: بر جمع رس در بجز از ارمانه سخت
از نرم تا ز آمدن من بردن رو :: بر خورست ارم ز دادن ز آن :: در بعدی جهاد را به نظری است :: گویا ز آمدن آمدن من بحری بار
از علام هر دم از آنچه رشی آید :: این سخن با ابر تکلین آن ما شاد است :: بخت بدبین که به میلی بکند عرض خوش :: خوردست یا که بجا ز راز دامن اشنید
غایت با نسیم بین که بیان تو :: اگر از را ز بیرون سینه مرغ شد :: چه بیمری یان آنها و خوشخرام کند :: بهم طعنه آید کس سلام کند
از دیوان تو دلم نیست که بیانم از الفلک :: نوشته الله اگر مکر و مقام کند :: چه در آرزوی رسید از ام من مرگ واقم :: چه آن آنها با شیر آید با دل کرد آمده ام
مرا نیاز حق با خوردنه چون از دم برم :: پیش رفع حجاب بهر من کردم :: حیا کشی که از رم تو ضا و بهر :: برم از مرحوم و درین چه کرد
ز قسم بدین که با هم حسرت تو :: بیندم غیر آمده ز ابر آمده باشد :: کردم به بکری یاد و رفع کمان جستم :: از آن عشق و یاد من بیا ز آن ها
چو بیابی از دوران با هم تکلف سنده :: با با اهلها و دو دفا با ای کشند :: بهر در رو جلوه خوش فی نیزه است :: گر از هر از رو جلوه ملی از ادا کشیده
بیتی حریفانی بد الیوم کند کوی :: که غیر از ما سجده وز ززبان از دارم :: چنان بهیم رقیبان که بر ده دارد :: که تکلم زمان تو و ماند که بیدار است
از صدف وعده ام شنیده منفعل از ... :: رفت از یا دوش که ما رسم دیگرم :: بسکه تیغ از جهار و دهه جام کرد :: رحم نکرد از ده نکرد از دم کرد
و طرح جمع است از آه گویا مکن دار :: گوش بر دل فروش نشسته از دو جانم :: غیر گویا شده همراه که آه وز را :: هر دم نامه دیدنم دل نرم از نه
بسکه هر دم یقین ز آن ره دلگیر ازین :: همکس برس ز راه تو دگر کشیده :: با اهتمامی پیش تو تلخی و جرم عشق :: بیچاره دلی از همه بیداد جهان بر
دلبسته ام از آن جان بمیرد :: ازان گشته آن دلبری دیگران کرد :: این غم که دارم دو من از جهان تو :: شد غیر از آن تو ز اندازه بگور
غیور تیغ هم بر ده و زر بیابم :: رد ز جز تو کشتم داد د به او افتاد از بهم :: ز غربت بجان من ظفری که از هم آرد و کرم :: که بند ارم اگر نامم ز فی بخت ز بی خوردم
پس از هجری که از بر شرکت پیش تمسیم :: سخن از درد های غم بیفتد نه بد خورم :: زین ... از کاش بعد آمدند و غم از ز عاشق :: تا قطعهای امروز زدگی لطف از اندیشیم

ز ... ... امروز

غلام بخت خویشم بود در شکستگی مرا :: چون بر خود جهان تمامی بمراد بستم :: خوش دل از بزم او شب و کی مگن :: پروانه غمت بود و خود را بسوزم
جفای یار چنان با جهت روا رست :: که غیر او دیده نشان بر دار من :: زنده کرد با خود شب ز خواری شد :: با بلبل نالیده رسید بلبلان بچمن
تا نیاید به میان راز نهان من و تو :: غیر در بزم نشسته به میان من و تو :: از نیاز سخن من ز حجاب :: تا چه ساز رسید نهان زبان من و تو
از بسکه نیست که ابا یار بجهان :: صد بار ز غمت ز تو دارم تنها :: قرار صبر که بود داده بار غمدم از او :: بی تو رسید جان از دردم به تنها
فراق میکشم این [illegible] :: سرای که کند [illegible] :: بهر تو بنده بر سر [illegible] :: تا سر [illegible]
بر سر ش رفته ام [illegible] :: نهان از من [illegible] :: چون کند غیر سخن [illegible] :: رو بگردانیده خوار شد [illegible]
زخود از بزم تو [illegible] :: رسم [illegible] :: نالهٔ دل [illegible] :: که ناله که رسید [illegible]
تو میدهم [illegible] :: بین [illegible] :: خورت [illegible] :: که هر چند [illegible]
شوق [illegible] :: بر سر راه [illegible] :: صورت فقه [illegible] ان جهان به کهنه
همه بر [illegible] :: صبر [illegible] :: از خفیه [illegible] :: در [illegible]
کهنه [illegible] :: [illegible] :: ان [illegible] :: ان [illegible]
کیفیه [illegible] :: [illegible] :: ان [illegible] :: ان [illegible]
نذوری از طایفه [illegible] و اکثر اوقات [illegible] :: نذری که [illegible] :: [illegible]
دستی که [illegible] :: دیدم [illegible] :: وفایی [illegible]
تیغ [illegible] :: امد [illegible] :: شده [illegible] :: [illegible]
هر چه [illegible] :: [illegible] :: وجهی [illegible]
بسمل [illegible] میگفتم عشق [illegible] :: [illegible]
وا وارسته [illegible] :: [illegible]
در حقیقت [illegible] همایون [illegible]

افزوده جمعه فقرا امرا زیاد چندانکه شیر خان فیضان یافت [illegible] نور رب شاه طهماسب صفوی بایران آمده از [illegible]
میرزا [illegible] فوجی از امرای قزلباش [illegible] ان پادشاه جمجاه بجهة [illegible] بیاری ان لشکر [illegible]
قرخنک را از لوث وجود [illegible] پاک گردانیده نور ربه همایون در [illegible]
تمام یافته و در عهد دولت او ارباب کمال اعزاز و احترام تمام داشته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] :: روزگار [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: صبح [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: هر چند [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible] :: [illegible]

سینه از داغ هجران [illegible] ∴ که [illegible] ∴ ستم [illegible] امروز در درس عشق میگوید ∴ که در فردای [illegible]
از آن [illegible] غریبی [illegible] ∴ که [illegible] ∴ که [illegible] ∴ غرض [illegible]
شب [illegible] آتش [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] دل [illegible]
[illegible] ∴ شب [illegible] ∴ [illegible] عالم [illegible] ∴ از غم عشق [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دل [illegible] ∴ من [illegible] دل [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ هر که [illegible] ∴ تو هم [illegible]
زان دل [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ زنده [illegible] ∴ صبح [illegible] ∴ [illegible]
تو [illegible] ∴ نشسته ام [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ دل [illegible] من [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
چنان [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] عشق [illegible] ∴ دل [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
ای [illegible] ∴ [illegible] ∴ ای [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ یاران [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ در عالم [illegible] ∴ [illegible]
هر کس [illegible] ∴ [illegible] ∴ امروز [illegible] ∴ وین [illegible]
[illegible] ∴ این [illegible] ∴ محمد [illegible] ∴ [illegible]

[illegible]

شنیده ام که [illegible] ∴ [illegible] لب لعل [illegible] ∴ که من [illegible] علم [illegible] ∴ عجب [illegible]

سلطان یعقوب [illegible] حسن پادشاه [illegible] در تاریخ [illegible] در میان اتراک چنین پادشاهی نبوده [illegible]

دنیا که در آن ثبات کم [illegible] ∴ در مهر [illegible] ∴ چون کهنه رباطیست که از هر طرفش ∴ راهی به بیابان عدم می‌بینم

شراره اول در ذکر احوال [illegible] و اقوال و اشعار [illegible] بلاغت [illegible] شعرای فصاحت [illegible] ایران [illegible] در [illegible] احوال [illegible] تاریخ [illegible] و [illegible] شراره [illegible] مشتمل [illegible] منسوب [illegible] دعوی نبوت کرده [illegible] عراق عجم [illegible] ولایات مذکوره [illegible] احوال و اقوال شعرای [illegible] ترتیب نوشته میشود اردبیل [illegible] عرض [illegible] شیخ صفی الدین [illegible] کوه سبلان [illegible] ایران است [illegible] اردبیل [illegible] در زمان [illegible] حاجی [illegible] اردبیل است [illegible]

چیزی از [illegible] ∴ [illegible] ∴ که [illegible]

[illegible] سید [illegible] عشق [illegible]

بعالم بقا شتافته ... ابدال قرار گرفته وقت طلبیدن است ... دیده خون ببارد که مکان دیدن است ... می ترسم که بینند حریفان دل کباب

رسم عزایی به که گریبان دریده جحوی همشیر مولانا عبدالنبی در اوایل حال در سنه ۱۰۲۰ بهندوستان رفته بهجری از او معلوم شده

خوارستم ... این هم دل من ... رهی در پیش دارم کاخر عمر است ... هر جا [illegible]

صفری [illegible] ... که در دام صیاد غافل [illegible] ... ارادلو خواجه [illegible] است از خواص [illegible] شاه عباس صفوی سردار شده ... از آن برگردم [illegible] ... که شاید [illegible] از وطن بهرات رفته منظور

نظر امیر [illegible] گشته ... خواجه میرک صاحب دیوان ... میرزا ... دل داده معشوق ... فرمان

او نهاده [illegible] ستم ظریفان هرات فتاده ... رفته رفته [illegible] که این میرزا ... شده روزی

میرزا به معشوق مولانا فتاده فرمود که چنین مذکور است که بر تو فتاده ... آن جوان ... عرض کرد

فرمود که وصال [illegible] است ان کودک بزرگ عرض کرد که اگر مرغ دل ... مدتی ... عمر

منت ... میرزا فرمود ... زبان ... عرض ... مولانا را

در [illegible] حالت ... در باکان شتافت ... عالم رحلت کرد

نور [illegible] در مدح شاه عباس میرزا گفته ... که دام ... گشته ... از ان لشکر ... دوم

عیسی ... هر یک ... جمع ... آن ...

همه ... خصم ... دل ... در معرکه ... همه کرده ...

کر [illegible] ... رنگ ... سلطان ... هر گوشه ...

خوش از [illegible] ... رقیبان ... بیلقان ... ارقسیم ... و فرش از ...

هوا ... اشعار ... مجدالدین ... هند ...

ادراک ... فضل الدین ... شده ... گرده ...

بر روست ... قصاید ... عاشق و معشوق ...

اندرنجه

اند رنجه و بیماری فراق کار عاشق مسکین ... که ... فراق معشوق ... معشوق

معشوق ... و ... برو ... بار ...

دور ... حضرت ... محمد ... خواجه ... قصاید خوب ... گفته

د ... اصفهان رفته ... اصفهان ...

سیرها ... قصیده دل ز عشق تو ... دل ... است ... اصفهان

برداشت ... آن ...

گفته اول ... زمین ... زمان برداشت ... نقش ... برداشت

... نقش ... بر ... انست

... مرغ ... ارزان

غزلیات

... رباعیات

...

...

...

...

گفتم ... اصفهان ...

دارالسلطنه ... از ... اصفهان ...

... عباسی ... عمارت ... عباسی ...

... بنا ... بوده ...

شاه ... حالت ...

او اطرازان که بیت [illegible] رسید [illegible] الله [illegible]

شهر [illegible] بوده [illegible] وزرای [illegible] عمارت [illegible] خوانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا [illegible] شیخ صدر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجه امیر بیک [illegible] شیخ غیاث الدین محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چندان بگو [illegible] کاید [illegible] سرو [illegible] ثبت [illegible]

بدیعی از فضلای خوش طبع و از علمای [illegible] بود [illegible] مرا [illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

[illegible] مولانا عبد [illegible]

[illegible] حیدری [illegible]

[illegible] جوهری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعری

من ... [illegible] ... عشق ... [illegible] ... کسی که از او ... [illegible]

بخوشین ... [illegible] ... صد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شریف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جلال الدین ... [illegible]

که ... [illegible] ... شوقی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطعه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] **صبوری** [illegible] خود [illegible] مشق [illegible]

ازین [illegible] در هیچ [illegible] محبت [illegible] در نامه [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

حبیب [illegible] میرزا محمد علی [illegible] عباس [illegible]

در [illegible] کمالات [illegible]

[illegible] شاه عباس پادشاه [illegible]

[illegible] جناب میرزای [illegible]

[illegible] جناب میرزا [illegible]

[illegible] رباعی و مثنوی [illegible] عرض [illegible]

خیالات [illegible] کمالات [illegible]

بوده [illegible]

[illegible] ابیات [illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible] **طوبی** در [illegible] مشغول [illegible] بوده [illegible]

رفته [illegible] مشغول [illegible] گیلان [illegible]

چنان [illegible] **غالب** [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] **طهوری** گویند [illegible]

[illegible] **عطا** [illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] **تجری** [illegible] حسن بیگ [illegible]

[illegible] **عنوان** [illegible]

[illegible] **حیدری** [illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible]

فصحی ۲

در باب قطعه که از چاره که ما ره مقرر بود این بیت [illegible] مستعمل [illegible] بر دو ما می
در سال بیان بود به حدی نکردم [illegible] سه شده سال [illegible] باسم [illegible] سبد دا [illegible]
و از یشان مصحف بوده و کل محبت جوانی [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بین برد که اگر من بردم [illegible] نامه او [illegible]

جو مکر از گوشه بام | [illegible] | [illegible] | شب چه [illegible] بود کرچه [illegible]
عاشق [illegible] | سال کن گر [illegible] دارم | از لب [illegible] | از ده وعده [illegible]
از سوز محبت [illegible] | این آتش عشقت [illegible] | کردم [illegible] عاشقی [illegible] | از من [illegible]
نکند [illegible] | چون [illegible] | دی [illegible] | از [illegible] هر جا [illegible]
آن بود دل جمع که [illegible] | صد پاره [illegible] | نقش پا [illegible] دیدم | که چرا [illegible]
بعد [illegible] | دل [illegible] که اندوه عالمی [illegible] | بر کوی تو نالان [illegible] | [illegible]

غم [illegible] | طعن [illegible] | فرخی از اهل [illegible] است [illegible]
[illegible] | من [illegible] | قنوتی از اهل [illegible]
مسعود [illegible] | خوب [illegible] | رفت [illegible] | رفت [illegible]
[illegible] | کم [illegible] | دگر [illegible] | [illegible] دمی [illegible]
که در عشق [illegible] | میرم [illegible] | گر [illegible] | دلم [illegible]
غنچه [illegible] | غفلت [illegible] | شاید [illegible] | با [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | مردم [illegible]
این [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] قطران منصور [illegible]

[illegible]

او را [illegible] و محمد عوفی و سایر ارباب تذکره [illegible] نوشته و نقلی که ممدوح سلاطین [illegible] بوده اند قول [illegible]
لهذا در [illegible] نوشته شد قصیده | چه [illegible] | [illegible] | چه چشم [illegible]
چو [illegible] | خیال [illegible] فراق [illegible] | مرا [illegible] | فروغ [illegible]
شمع [illegible] | حرام [illegible] | که در فراق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | ستاره [illegible] | بنفشه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | چنان [illegible] | که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] انوری [illegible] عمادی [illegible] قطران
نوشته اند [illegible] قطران [illegible]
انوری [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] کاظم [illegible]
[illegible]
[illegible] شکیل [illegible]
[illegible]
معروف [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] جواب [illegible]

ارنبس رضا بان دیر می آید چون ان کرمی آمد صد بوش برین شیخ محمود شبستری از قرای دیار فرح بخش تبریز است شیخ عرف
عرفای صاحب حال و فضل فضلای صاحب کمالست شرح فضایل او بیرون از شمار است مثنوی گلشن راز از اوست ... کمالات
اوست ... مثنوی مدعی این مطلب است ... شیخ ...
در نظم ... مثنوی ... سؤال ... خیال ... شرح
بسیار ... ۷۲۰ ... [illegible]

[illegible]

دکا مرا ... مولانا عشق ان دلبران ...
طاقه ... صحبت ... مولانا ... صحبت بوده ... مولانا ...
... ۱۰۴۷ ...
چند بیت و رباعی از وست آتش عشق ... ای گل ...
خوش باش ... این رباعی ... از وست ...

[illegible]

مسیحی ...

[illegible]

دیوانش مشهور است و این بیتی از اوست
کار مشکل می‌شود بر بلبل زار چمن گر تو ای گل گوش بر فریاد مسکین ننهی ظهیر از فاریاب
در شهر است که بگنبد زمانه مقبول بوده ... بجانب عراق رفت و از آن طرف بجمال کبری در شهر آن ولایت تمامی است ... ینجم
از نسبت درشیروان است گویند مجمع البحرین ... و در آن حوالی است ... اکثر اهل آنجا در زمان سلاطین
و جماعت لشکر ... برادر ... که گنجه ... در شاه ... اما الان ... سایر ممالک ایران ... دیوانش ... است

حکیم خاقانی هو افضل الدین ابراهیم بن علی النجار فاضلی کردی ... در خدمت ابوالعلای گنجه اکتساب فضایل
و کمالات کرده قبول ... ایام ... منوچهر شروان شاه ... سلجوقی بوده ... صحبت ترک و تجرید
نموده بریاضات و مجاهدات باطن ... ظاهر آراسته ... ترک ملازمت سلاطین ... کشیده ... قبول
دیوانیان نکرده ... کاروان ... زیارت ... گشته ... تحفة العراقین ... عرض ... بعظمت ... در دیوانش
فن ... از فحول استادان ... در طرز نحو ... اختراع کرده ... معانی ... الفاظ ...
... کلام او ... اعتقادی ... ما بین ... اهل ... مکرده ... اجازه ...
کسب ... درهم ... در تبریز وفات یافته در سرخاب مدفون گشت چون جمعی از شعرا در آنجا
مدفون گشته ان مقام بمقبرة الشعرا مشهور است قصیده
دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد گفتم ها کیست گفت ما صنم آشنا
گفتم از انبهار ... شنیدی بگو کرد ... گفت دل اهل ... گل گشته ...
ز نفس ... صبح ... خیمه ... شب ... بال ... باز
صبح برآمد ... مه برآمد صبح چون ... رای یک ... شب ... روی ...
جبهه سیمین ... علم شب ... صبح خنده ... تیره گشته ... تیره ان ... نسیم
وله صبح چون ... برآمد ... رخ صبح ... برگشاد ... طفل ...
منم ... خویشتن را ... در ... گر ...
نه ... پس ... دامنش ... نه ...

نه به نیرنگ ... چون ... | سی ... مردم ... ادارد
جز شمع ... که دیده ... | جز ... خورش ... دیده
از حشی ... در عرض | در ... تو ... صنم
چون ... پرده ... | ... دودمان
چرخ ... | ... زرین ... نهان ... بان
... | پیکر ... هلال ... زان
در بر ... | ساکن ... بان
... | ... جان
ارزان ... | ... کار ... ان
در ... که است | ... کان
... | صاحب صدر زمان ... کان
برده ... | ... تیغ ... ان
بر سپهر کرم صدر کرام ... | صاحب ... فخر ... ان
وله صد هزاران ... | ... گرد ...
مرد که ... | ... بالین
چه ... سیمرغ ... | ... بالای ...
... | ... از
... | ... خسرو ...
... | دریا ... ان

... | نقش ... چشم ...
ای لب ... | ... جم
... | ... عیسی ...
... | ... آسمان
چون ... | ... سیمین ... آسمان
... | ... جان ... ان
نسخه ... | ... ساز
... | ... نوا
... | ... ان
در ... | ... ان
در ... | ... سلطان
گشت ... | نام ...
تا ... | ... الان
از ... | ... ان
... | ... شین
این ... | ... از
... | ... تیر ...
... | ... جان
پیش ... | ... برد ...

پیش کرشمه زن [illegible] ساز سحر
بر صدف فلک [illegible] گوهری

کاه [illegible] صبح کند [illegible]
کز [illegible] زبان [illegible] زاری

انکه غم [illegible] نخورد [illegible] حجاب [illegible]
پس [illegible] نخورد [illegible] حجاب [illegible] خوری

بر [illegible] صفت [illegible] زر
از سر [illegible] جان [illegible] زری

گر [illegible] اهد [illegible]
محرم [illegible] میکده کرده مشتری

[illegible] کند [illegible]
[illegible] جان [illegible] از پا [illegible]

که [illegible]
بخشش [illegible]

[illegible] زان [illegible]
در حرم [illegible] کرد [illegible]

شاخ [illegible] عیسی [illegible]
کرده [illegible] روح [illegible]

میوه [illegible]
زاغ [illegible] اوری

[illegible] زاده [illegible]
[illegible] اوری

[illegible] بخت [illegible]
کر [illegible] اوری

شاه [illegible] خشم [illegible]
نحس [illegible] مشتری

گر [illegible] کند [illegible]
[illegible] کند [illegible] توی

[illegible]
[illegible]

جان [illegible]
دل [illegible]

این [illegible]
کس [illegible] تست

مرغی که تو [illegible]
[illegible] تست

روز [illegible] شب آمد
جانم [illegible] لب آمد

برکش تیغ غمزه [illegible] کشید
این [illegible] صبح [illegible]

روز [illegible] صبح
صبح [illegible] کرد [illegible]

در [illegible]
[illegible] بار [illegible]

[illegible] این [illegible]
[illegible] کند [illegible] گوهری

هر [illegible] شد [illegible]
[illegible] دل [illegible]

در [illegible] کعبه [illegible]
[illegible]

[illegible] حکیم [illegible]
هر [illegible] دری

[illegible] وار [illegible]
مریم [illegible] بحری

عیسی [illegible] شاه [illegible]
کرده [illegible]

[illegible] خورده [illegible]
[illegible] دری

خال [illegible] کس [illegible]
[illegible] دری

خسرو [illegible] سلطنت
[illegible] سری

از [illegible] شرف [illegible]
از [illegible] ملک [illegible]

[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] داری

پس [illegible]
که [illegible]

برای [illegible] دیده [illegible]
کای [illegible] مرا

جان [illegible]
در [illegible] تست

عیسی [illegible]
[illegible]

همسایه [illegible] گفت
[illegible] آمد

شیاطار [illegible] بالای [illegible]
بر [illegible] که [illegible]

تیغ [illegible] خون [illegible]
بر [illegible] تو [illegible]

[illegible] تسیم [illegible]
شادی [illegible] تو [illegible]

[illegible] طراز [illegible]
دل [illegible] چون [illegible]

[illegible] هر روز
[illegible] قصه [illegible]

[illegible]
[illegible] نشسته

جان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

مرده [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کامی [illegible]

خون [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بر سر [illegible]

[illegible] کشته
[illegible] نشسته

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

مقطعات

[illegible] برکرد [illegible] کرم [illegible] کنند [illegible] ارزان [illegible]

یک [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
عروس [illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

اهل [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

زعفران [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]

[illegible] سیم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible]
که [illegible] زبان [illegible]

[illegible]
کاین [illegible]

همه [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مثنوی تحفة العراقین

[illegible]
[illegible]

سیلاب عدم ز هم درآید | وقتت که این چهار رحال
نهند مگر سه در سال | وقتت که مرکبان انجم
هم نعل بیفکنند و هم سم | ز روح ز دن بجنبد افلاک
در رقص آید مفاصل خاک | یکسر شود ابلقات جیران
بسته رحم و فسرده پستان | انگیخته زلالی که سیرابست
زادی میان بحار بر جوشست | انصاف نهان شده و ذوق هم
هم جنس نماند و آشنا هم

خطاب بآفتاب

ای مهر دهان روزه داران | صاین بار دردی علت بیماران
از بیم تو در نقاب خضرا | مستوری جهد هزار عذرا
از فیض تو درها مهر داره | گاهنده طفل شیرخواره
وز روز تو روی در حساب | گردد ز تو موی رنگیان تاب
دیباچه رودم رز از تو رنگت | انجیر رنگ رز از تو رنگت
از پیشی تاک شده گنجی | شب دور دی کشیده رنجی
که گوهر عمر را ای همشی | که آتش جان گدای باشی
با آنکه پرستکی از چینی | از بخت دهی بدو که چینی
هر ماه بر یک آسمانی | صفت بدی و آسمانی
با جلوه مه بریزد دستان | میل تو برودیم چو از نیست
در روز هم افرازد تا کیست | در روز زن انگشتی فرو ریزی
گر او ز پشت یافت نوری | آن نور که بید روغ ناری
از ضاقه تا دروغ داری | انجش که از دولت از آیش
زر بنده شمر هنوز در ضرایش | در کیسه هر که زر فرو شد
چون کیسه طناب او کلو شد | زر چیست که آتشی فسرده
ضیا بیستاره بکله مرده | لعل از جگر اره ایست خونش
خونیست فسرده در دل کنک | مرد از پا لعل و زر بنوید
حقی است کریم زرد بخوید

در وصف [illegible]

فاکس ببریم تو ببخش | کنش بحلیم کیمیا بخش
مرسی ز آنکه آسمان سپاهان | شکر ز ره ز نقلستان
صدری [illegible] خواجه [illegible] | عدلش بزبان حق لایق
خیرش [illegible] فرو گرفته | ساورت ز کاب او گرفته
چون اکس [illegible] فرو برآمد | یا من ز من این جهد برآمد
با شرف قدری ای فلک قدر | با شرف صدری ای [illegible] صدر
فلک تو ثبات ملک [illegible] | عدل تو براست ظلم [illegible]
گفتا چه کسی و چیست نامت | اهل ز کی مقامت
گفتم متعلمی سخن دان | میلاد من از بلاد شروان
گفتا به عراق چون فتادی | زین ناحیه چون برون فتادی
گفتم که در آن بلاد پر شور | تا نام من برد ابتا شور
آن خطه بدست قحط در است | خاص المجلس تا به هر صدر است
گفتم [illegible] عراق فرمود | زان [illegible] قحط فرمود

چون راه عراق

چون راه عراق در کشیدیم | نعمتکده بهشت دیدیم
چیو بیم در جوار در گاه | بر بوی قبول حضرت شاه
کان بار که از چه بحر ارد | در رد هم چون همی بذارد
چند از من و من سخن فزودن | خود قبله راه خویش بودن
محبوب زبان نزید انهار | این لاف سزان زبان نگذار
گفت ز دره که دیه پای بر کر | این خاتم من بنقد بیند بر
این ماهر شناس ماهره توش | دقف ابدیت بر تو مفروش
ای خازن کوه داده حکمت | در راه خبری ده ای فلک پا
در عرصه که رسید دیمند | ز آلنو تر پل شدن او بند
ز انجیر هیچ جنس تو آن جست | این تجربه پیش سنگ آن جست
دین نقطه چگونه خیز دار ز پای | پس گفت که این چه بدیو بوده است
این خاروره ها الفان است | با از سر این حدیث در ره
سرمایه هر کلاه ور پای | در شهر مرتضی زبان پای
آنچه بر سینه کوش از غزنی | دلکش چه چراوت غزنی

چون باشد مرا غم رسیده | از کنعان چشمه مصر دیده
پروانه خویش کن ایما هم | دار راه دهد بهار بگاه هم
گفت دو استورن تا می | بر گرد نه مرد این بقا می
تجاب خیور کرد در گاه | ترواطلب نمود با اله
گفتم سفر دروز کردم | حاصل چه برم چه باز گردم
همای بامن برد توشت | تریاق بهای در در دو شست

خطاب بخضر نبی علیه السلام

ای صافی نقطه مرکز حکمت | چه ابها که بود هر قدمت
کان شیب دفرازور فنا بلی | از پیش در پیش جهت تو از است
با دریل آستین تماشه | این دایره کی شنید از پای
این چهره نیند سر نگون چیست | ردگاین بسوال زیر کان است
کر بپرده کج راست نموده است
فلسبی زبهر ازسر فخفی به

وصف سفید عزوی

چه نهادی ببر کنون در جوش | بر باد دمی کنون مدهوش
دلفتاح الکس چه رنگیت بیای است | در بالش نقره تنگه گاهی یک است
خاقانی یا اساس عمر کو خواهد بود | عمرم رستم بیک ابلهم خواهد بود
هر قطره بسیاب چه ریزی ای ادولی | نه ماه نشود چه پرده ای دهد است
چه نهال بسته بر آمد اول از تن | در خود شود از اهم بستم خواهد بود
این چرخ اهم در لغر باز درد | داره دش ازداه بر بار ادار
حال دل امن بیک سینه از من تشنه | با دو هم مهدد بکوخبر بار در در
ایراحت سینه سینه زگور از تو | ای مردم دیده دیده نمور از تو
با دشمن من رنجه بر در من | از خود رنگ تو رنجه ام چه در از تو

سپید دو ای الفقا در هر قوام الدین محمد این صدر الدین علی انشرد ایران از بلاد اندیار است در شرای از ادحت نشان ظهور ش در زن خوار رش ایمان در عهد سلاطین مغول بر طبت خواجه محمد تبریزی دار

اتابک یوسف شاه لر رسید که او بغیر از اتابکان والی خوزستان و کوه گیلویه و فیروزان در آن زمان بوده و از هیبت
این اتابک در غایت ... آن وزیر علامة النظیر عمری بحضرت گذرانیده و قصاید غرا در مدح ایشان گفته الحق در فن شاعری
مهارت تمام داشته قصاید ... از غایت لطافت رشحه زندگانیست و مدایح ... منتخب ... از
نهایت ... در صنایع شعری بر قوامی گنجه ... و ظهیر و نظامی عروضی در ... شمس فخری
شیرازی مقدم ... سید ... میان آن ... بوده اما چون درین رساله غرض ... ابیات ... و قصاید ...
در کمال ... از قصاید مصنوعه سید ... رائیه ... از اشعار او نوشته شد و چند بیتی ... گفته شد در ...
وفات او در مقبرة الشعرای سرخاب مدفون شد **قصیده** اندر این ... که فرمان ... دهندۀ این کشور که ...

اگر ... بچه گل ... بس ... ...
بس ... ... این بار ... ...
جمشید بخت ... ... ای ... ...
اندر شرف ... ... دست ... ...
ای ... لعل ... ... برتو ... ...
شاه جم ... ... که بود ... ...
ایکه ... ... دی که ... ...
... ... شمر شد ... ... اهرمن ... ...
جهان ... ...
لاله ... ... نرگس ... ...
گر ... ... رفعت ... ... مرقت ... ...

عزالدین ... [illegible]

...

مه من ... ... شدم ... ...
همکنان ... ... کشیده ... ... عرق ... ...
چه ... قطره شبنم ... ... برچه ... ...
بلطف ... ...
نهار ... ... **غزل** در ... ...
ستان ... شکست **فلکی** از شعرای ... شروان ... و در کتب ... ادراک ...
شاهی ... ... فصاحت ... تحقیقات ... در حضرت ... در تحصیل علوم ...
در آن فن ... نظم ... فلکی ... ...
و ابوالعلاء گنجوی ... ابوالعلاء ...
در عالم ... فلکی ...
داده که ... بالجمله فلکی ...
بوده ... [۵۷۷] وفات یافته ... شماخی مدفون شد
... ...
شاهی ... ... **وله** ... ...
... ... **وله** ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

[illegible]

حکیم ابوالعلا ... شیخ نظامی قدس سره از عراق رفته در گنجه ساکن شده گویند اصلش ... از اساتید شعرای متقدمین او را استاد الشعرا می نوشته اند که او افضل شعرا بوده و فلکی شروانی با همه ... احسان او بوده اند گویند چند گاه در تربیت دختر خود را بکابین او داده و فلکی را نیز که از تلامذه او بود بیست هزار درم بخشیده و در عهد ملک شروان ملک الشعرا بوده و ملوک ... چون شروانشاه و فرزندش جلال الدین منوچهر در مراعات اهل فضل و کمال سعی بلیغ بجای می آورده اند و بدین سبب آوازه کرم و هنرپروری ایشان عالمگیر شد چنانچه در کتب و دیوان ابوالعلا ... و عنبره محرمان و ندیمان محفل ایشان بوده ... مسطور است ... ذکر ... مشهور است ... دیوان ... شهرت ... در هجو ... گفته

[illegible]

[illegible]

اوحدی قابلیت کامل و عارفیست واصل صاحب کمالات صوری و معنوی و عالم علوم ظاهری و باطنی اصلش از ... در زمان ارغون خان ... بکرمان رفت ارادت بخدمت شیخ اوحدی کرمانی که سرحلقه اهل زمان بود درزده و بعد از چندی که اقتباس فتوحات از آن فتوح نمود ... از صحبت او ... و باصفهان رفته اکثر عمر در آنجا گذرانیده ...

[illegible]

در تشبیع حکیم ثنائی گوید

[illegible]

جام مهر است و دو صد [illegible] | همه مستان در [illegible] ابلوش | [illegible] نخود نمی شود [illegible] | همه پوینده گان [illegible]
همه جوینده گان اندیده | اوحدی گر گدای در [illegible] | در محبت این زمان [illegible] | [illegible] نفخه [illegible]
نفسی زین دل گرفته [illegible] | میوه پخته است [illegible] | ابر [illegible] قطره [illegible] | نکته [illegible] زران زران [illegible]
اندکی [illegible] ازان [illegible] | شربتی ده که کم شود جوشش | دارو [illegible] که به شود [illegible] | بیت این [illegible]
چیست این [illegible] | همه از جستجو [illegible] | همه [illegible] داد [illegible] | [illegible] مژگان دل
درد همراه شد [illegible] | خوش آن غربت [illegible] | که ما را بود ایام [illegible] | [illegible] گردم [illegible]
[illegible] عمر [illegible] دل [illegible] | چه شد کنون [illegible] | رخم گل بود [illegible] | [illegible] قدم [illegible]
فراق دوستان [illegible] | که در [illegible] کند [illegible] | [illegible] چرخ [illegible] | [illegible]
چه خواهد برد [illegible] | چه شد گرد [illegible] | غزلیات از حسرت جمال [illegible] چشم [illegible] | چندان نظر نماند که [illegible]
[illegible] این جهان [illegible] | تو چه [illegible] که درین گرد [illegible] | [illegible] | کار [illegible] حسرت [illegible]
عشق [illegible] | [illegible] | اوحدی [illegible] چشم [illegible] | گر تو [illegible]
زشرم روی تو [illegible] | گل آب گردد [illegible] | [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
چه [illegible] | چه قطره [illegible] | در [illegible] | [illegible]
وقتی [illegible] مردم [illegible] | اکنون چنان [illegible] | من [illegible] دل | ای [illegible] دل
[illegible] | [illegible] چشم [illegible] | بر گل [illegible] بسته | کرده [illegible] بسته
میوه و صحبت [illegible] | [illegible] شاخ [illegible] بسته | [illegible] | [illegible]
رباعیات ارست [illegible] | [illegible] | ای [illegible] | دی [illegible] چشم [illegible]
چون [illegible] روی [illegible] | [illegible] دشمن [illegible] | [illegible] من [illegible] | [illegible]
ای [illegible] | و [illegible] | امروز چنان [illegible] | [illegible] روی [illegible]

بالاتر دادم

خراسان

من مثنوی جام جم | علامه ای شب [illegible] | ای دنیا [illegible] | گرد [illegible]
[illegible] | گفت دنیا که [illegible] | که مرا [illegible] | [illegible]
این [illegible] | پیری [illegible] گفت | که مرا [illegible] | گفت [illegible]
[illegible] | دور [illegible] عیسی | [illegible] چون [illegible] | [illegible]
گر تو [illegible] | [illegible] | چند دیدی [illegible] چند | [illegible]
[illegible] | آب [illegible] | کار این آب [illegible] | [illegible] میوه [illegible]
راستی [illegible] | آن [illegible] تیره شود | [illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] سیم [illegible] زر [illegible] | آتش [illegible] | همچنان [illegible] | [illegible]
صحبت [illegible] | [illegible] | [illegible] | شهزاده اول خراسان [illegible]

[illegible] ایران [illegible] و ایران [illegible] طبرستان [illegible] ولایت [illegible] شهزاده [illegible] ولایت فارس [illegible] ابیورد [illegible] انوری [illegible] اوحدالدین [illegible] ابیورد [illegible] [illegible] حکیم [illegible] سعدی شیرازی [illegible] اوحدالدین انوری [illegible] شیخ نظامی [illegible] میان سعدی شیرازی [illegible] میان شیخ نظامی [illegible] میان انوری [illegible]

کرده قطعات گفته اند برای تعبیر همچو لحقیقت از تاثیر در تن الحال است والا مانند ربطی این تشکیکات مخرج
از دایره انصاف است غرض حکیم انوری یکی از ارکان اربعه بنیان نظم است در فن شاعری و قصیده گوئی اما رتبه
بیش از بیش بلکه از آن سه نفر در پیش است و حالتش سمرقندی نوشته که حکیم انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم
می نمود و در فنون از علما مشهور بوده اما در کمال فقر میگذرانیده روزی موکب ابوالفرج سنجری که ملک الشعرای آن عصر بود
در برابر دکان که قریه از قرای مشهد طوس است نزول کرده چشم حکیم که بر آن دستگاه و حشمت افتاده معلوم کرده تعلق
به سنجری دارد گفت سبحان الله پایه علم با این بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری با این پستی و ایشان چنین محتشم
به غیر ضلال خوابی لال که بعد الیوم به شاعری که آن مرتبه پست مشغول شوم و هم در آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده را
گفت علی الصباح قصد درگاه سلطان کرده قصیده را گذرانید   گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد
رسید کار عالی نظام   گر بپای تو در میان باشد   سلطان در عالم سخن‌شناسی دریافت که مرتبه سخنوری حکیم
تا کجاست مجملاً تا دانه این سخن محول اغراق است والا هر کس که مرتبه سخن‌شناس باشد میداند که بدون ان
سخن فصیح [illegible] نکرده باشد میگفت یعنی محال است که قصیده بدین ترتیب تواند انشا کرد گویند در عهد سلطان
سنجر حکیم انوری که سرآمد منجمان آن زمان بوده نظر بانکه اجتماع کواکب سبعه در برج میزان واقع است تنقیق حکم کرد که
طوفان هوا واقع خواهد شد چنانکه در برج آبی اجتماع شده در عهد نوح نبی طوفان آبی شد جمعی از این حکم مخوف شده مکمّها
برای خود ساختند و توشه عظیم ذخیره کردند اتفاقاً آن شب چراغی بر سر مناره روشن کرده از غرایب امور آنکه آن شب باد بقدر
نسیم حرکت نکرد که چراغ فرو نشیند صباح سلطان و ندیمان با او مطایبات کرده او در جواب گفت منجمان بعد از این
که آثار این قرانات بتدریج ظاهر خواهد شد گویند از آن خجلت انوری از [illegible] روزگار کناره گرفته انوری از کوشش بولایت
بلخ گریخت و در آنجا اهالی آن از [illegible] افراط [illegible] کردند که او در [illegible] قاضی القضات حمید الدین که از
افاضل آنجا بوده حکیم را حمایت کرده قصیده غرا در مدح حمید الدین مزبور انشا و گویا بدان اصلاح قاضی مشار الیه حکیم از [illegible]
کلاه گردند الحمد لله علی الرادی   گفت انوری که از آثار های بخت   دیوان شعر عارست هر که برتری   در رو و ظلم

ابواب نحس باد

نوید دولت هیچ باد   ای مرسل الرسل تو دانا و زوال   ظاهر و هم در این قران که حکیم حکم کرده بود چنگیز خان در طالع آن قران
متولد شده که باعث ویرانی اکثر ولایات شده و حکیم در سنه [illegible] در بلخ وفات یافت و مزارش آنجاست **قصیده** صبا به سبزه بیاراست دار دنیا را

نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را   چه حمله‌هاست که طوفان باغ پی پی‌اند   که تو نه کرده علاج موج طوبی را   که باب مجنون را عرض کرده را
نگار خانه حسن جمال لیلا را **وله**   انصاف بده تا در انصاف تو بار   عمر در [illegible] عظم را   با دایه چو خط خوبی از قند
تا ... بر ... و الم را   جوی که سر از مطلع خود در ... بر   ای ماه تر از ... زادن یم را   آنجا که در آید ... برت
جز خنده زیبا است ... ارم را **وله**   اگر مدح ... گستره شود   تو آن کسی که ... از تو مدح   شبی ... ... گران ... نند
زمانه ... شنبه ... زمرد ...   صدای آنکه ... آب و ارش   که با ... ... ستم ...   ای ... ... دیگر ...
همی ... ... **وله**   ای ... حسن تو جزوی ...   خط ... شیوه ... ...   ای که ... ...
و آنکه ... ... چهره تو که ... ...   سرو ... ... که دارد در ...   بر ماه ... ...
برانکه ... ... عنبر ...   گر ... ... زلف ...   در حلقه ماه ... ... بر رخ تو ... ...
خواهی ... ... **وله**   کو ... ...   تا که ... ... لب لعل ... ...
چین ... زلف ... عنبر ...   **وله** لعل تو ... ...   چو ... لب ... عیسی ...
نقطه ... خط ... ...   خسرو پرور شاه ... ... **وله**   یا ... ...
کان ... شاه ... ...   **وله** جوشن ... ...   ای ... ...
وی ... ...   بیدار ... ...   بر ... ...   دست ... ...
دست ... ... **وله**   هر که ... ...   هر که ... ...   روز عیش و طرب بستان است
روز بازار گل و ریحان است   توده خاک عبیر آمیز است   دامن باد عبیر افشان است   لاله بر شاخ ... ...
قدحی پر شبنم ... ...   باز در پرده الوان بلبل   مطرب ... بستان است   گر ... ...
باغ را باد صبا ... ... شاخ ... ...   غنچه اندر ... ...   چهره ... ...

بگو تا چه گفتار مستان است
پس بگو گرچه سرمستان است
که فزون از کرم نبرد آن است
دین نه الت گو [illegible]
چون کرد بلا شر کند ابر مطر است
در جهان پادشه شان باشد
هر چه از مجلس گل رو کار باشد
زنده کانیا در ان جهان باشد
گر نه پای تو در میان باشد
گر دو الست و خاک باشد
هم رکاب اجل گران باشد
نه همانا که در امان باشد
نه چنان کز پیش خران باشد دل
هزار [illegible] طرف کو دگر ان باد
سلام [illegible] چو در تو دارد
هر کجا [illegible] دل
در جهان [illegible]
دور [illegible] ابرار [illegible]
خوان [illegible] دل

روز نوروز می اندر خم
بر خدا گر [illegible] نکری
شیر با پس تو با [illegible]
ای [illegible] که [illegible]
گرد او [illegible] باشد
اگه [illegible] زاید
[illegible] چشم شود
[illegible]
در جهان [illegible] هستی
در تن [illegible]
چون [illegible] است
تا مهان [illegible] دلی
خدایگانا [illegible]
چیا که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاد الابد [illegible]
در [illegible] طبیعت

هر که هشیار نیست از حیوان است
سر [illegible] است
[illegible] ان است
[illegible]
[illegible] باشد
هر که [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
همیشه روز تو چون [illegible]
[illegible]
تا جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس از این باره دگر دم نزند
[illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خستان
هم [illegible] گردد
[illegible]
[illegible] باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گلستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رضا مند و دل ایمن ز تاراج تو در ... دل یک عالم جهان کرد و کار زمان
بعون ایزد و ملک و دولت تو ... و داغ کرد به جلوه چون برق ...
فروغ خسرو ... علام در ... تاج ...
عقاب جلوت ... نگاه ... در جای او ...
... برقت ... چون ...
خیال ... بدین ...
بنام شاه ... هزار ... همه ...
خرم ... تیغ ... لب ...
... با نام ... هزار ...
بدین ... هزار ...
همی ... سرم ...
[illegible]

زقلم او ... قیامت ... منو ... سپهر ...
سیم ... برقت ... زر ...
... بیاسات ... قزل ...
برقت ... فرش ...
بنگاه ... مراد ...
بگوش ... حضرت ... جلال ...
هزار ... بر بن ...
برای ... بنام ...
مصفات ... برز ...
که ... جلوه ...
خیال ... خورده ...
که ... [illegible]

رسید ... تیران ... خمای این ... ایام جلال ...
بیع ... شمال ...
شرف ... برقت ...
علام ... خدایگانا ...
کمان ... فرود ...
علام ... **ولد من نتایج افکار**
برعادت ... بیکجه ...
... در کاهی ...
رضی ... در فرط ...
کرشمه ... که ...
بالشفه ... بنده ...
ترکم ... عید ...
[illegible]

عطای این شده فرزند ... زفیض همت ...
نشان دولت این فیروزت ... کمال ...
نگاه ... همیشه ...
که ... ببارگاه ...
زتیغ ... اگر ...
ای ... هرار ...
رسم ... درجهان ...
درخت ... سخن ...
... نهار ...
من والله ... چشمی ...
شکر ... کفتم ...
عیدی ... چه ...
[illegible]

قادر به حکم بر همه کس کامکار

این جمله بیکران شده در بست [illegible]

بوی خاک از نرگس [illegible]

باده خوردن [illegible]

گفت تو قدرت ای [illegible]

[illegible]

ای خداوندی که از ردی تو اعدا خوار
لقمه خون رنجه و ... تشنت
سجده و ارد که سیری اندر ... است
... کری ... دیگر برد
... رب ... خیر ... کن
... این کافران را ... کار

و له

آنکس که جگر خورد دلبر دی ... گوخت
همدمی گفت ... زیر آب

فی

انوری از خست ...
رست ... بردم دیدم ...
اگر بخت ... چون ...
اگر سلطان رستم ... کردار
دگر گاه ... ریشان را او گوید
انوری نام هجو می نبرد
تا صد خویش ... فرستادم
گر ... مستی ... دیا ...
چون ... خود ندم

[illegible]

الحجب

[illegible]

و له

[illegible]

فی الهزل

[illegible]

الغیا

گلها چو صباح جلوه در بار کند / هست بزر یک غنچه من نگرده
در غنچه بخت خفته را بگشاید / من رخ تو دیده ام تو دل بگرده
چون دیده بدو ز غلت بار کند / از شرم رخت رگیان انکار کند

رباعیات

پیش از زمان جهان توان پیدا باد / پنجر کسو در دوران پیدا باد
ایشان جان ز رحمت جان پیدا باد / مقصود جهان تو و جهان پیدا باد
بلبل گفتم از بر چو اسپید / ماتم از رحمت جز کی بیاید
گل گفت اگر از رحمت همی باید گفت / بر غم من دهد شما می گریند
یکی ز غم تو رخ گون بشد دل / در دار جهانی ترکمان بجوید دل
بخت یکی گر کان یکی بار آن جو / رحم ار که از زرین میرد دل
من اهل کسی چو بتو جان ندهم / چیزی که گران بود هم از رد ندهم
در جان بند هم در زردی آن / وان دل که تو در حرمت الحمد ندهم
تا هست چه تو ایدون از غم خون / عیشی که ببر تو کنف از دون
یاران همه بنشست زمان گرد زدون / من در غم تو گشته بکشند آن
ای زخم گشته از تو کار دل گران / من بار غم تو تو یار دل گران
من گرده شار زیر خون دیده / روز نهر تو و تو در کنار دل گران
دل برد تو یار تو کار رو ز زرد تو / در اقده تو و کنار و دارد تو
بار این همه من جان کنان اندر کو / تا در تن من چو کار زرد تو

اسفرار نور تسلیم و چهارم است او نوز قرنست شهر را عادت بود و بتن لسیا بود زرد حافظ آتش مولانا در شب محمد حسان
سلام بر زرد اورا ز راول برده دار و تو شسته آقا و ار باب نداره دیگر او را اکثر زرد ترین قصیده او است در مدح خواجه حبیب الله دکنی غزل

قصیده

ای حریم حرمت اعوش حریم جنان / خواجه اعظم حبیب الله ان کرم زدود
هست وصفش را جو است بر کو شاه / ای دو رخت آسمان ش[illegible]
ای ابرک جون یک شده را بر دیگر / دین زبان جیدی آن از یهان
نور چینی که نور ای از ای ز دور حرب / هست ار ناد در کسی کار چوگان کنف
بسته گر دو بر کنف از دو جانب منظوم / دی یگانه چون جان ان بر
جون بیابان نظیر نشان یکی ز تری / کو نظام الملک تا سید الظلام الملک دار
سپهر کو در نظام الملک تا سید / دو ز بان مستعار ز صف ما یکان
نور دری آتش یکی ز غضب ای تری ان / طیر ان بر کشی ز عنایت شد یکی اهل
سپهر کرده تیره بر آب ان از تو خون / بهر سیمرغ جون یر دون زیر دارد
جون شده مردان نیز ان حیله و در مصاف بود دان / روح تحرکات ان همه غوغا نکنند
ادر نهد و ز هر طرف چون فتح تو بیانگ / جانب علوی ز سفلی کار دوان
جون کمان گوشش ان الطاق کرد

نور افروز ور دعوه و دنیا یاد مدار از مریدان جمال الدین ذاکر و در فارسی نور حسن دو در تریاکحسن اعلی گوش کنند و در حق او
روز روشن چون بی نسیم افتاده / شب تاریک ستاره شماردم ستم
چون فضل ور ویکی نور در ایمان / من که در چشم دارد بر رزم ستم

امیر همایون از بزرگ زادگان اسفرار است و در اول شباب از انجا حرکت به تبریز رفته و در آنجا به خدمت شیخ دیلمی
هم در ملازمان سلطان یعقوب عاشق شده و میل به گفتن شعر کرده بعضی از اشعار خود به نزد سراج بانشاه عرض طبعش ضیا از میان ای
گوینده مرحبا گفته بمرور زمان در بعضی را در همه شوق نشست و ملازمت و ترقی می شد تا آنکه شخصی دی بیک آن ز متعدد الکاکو در ورزی چین
میکرفت امیر مزبور دیده بود و در ابیات تعقیب شعری از وجوه کش کرده با آنکه در ذوق هیچ امیر شیدا به عطیلی لیک کرد ز
که تو ام با بتوام بسوی من نظر مکن / بر سر ت بی نشده ام رخ خود مکن / رفته رفته این عشق آنچنان کشیده رخت خود را از دیده
او را به خوش بسیار نزد سلطان رسیده از آنجا سلطان مرحوم مزبور نهایت التفات در باره اهل اسفرار مرحمت بسیار فرموده او را
معیه در به سراجه اش بوخته تا هنگه روزی چند نفر از مردمان او را دیده و در عشق و زبانیه احوال او را از اطلاع دادند و ادرار
مراتی مربوط عقل یافته این مطلع را از زو شنیده به عرض سلطان رسانیدند / بر نجیرم چه گردد از تو بر این ای ساکن / دل که کشته جوارح تو
از فغان من حضرت سلطان او را طلبیده او را زمره اشتیاق بنت بدل آورده از مجلس خاص گردیده و بود در وقت ملازمت
و قتل بعضی عیسی که بحضرت ارباب دانش از تبریز حرکت کرده چون شیخ دیلمی در تربیه او در محمل جمال قسم ان کن لود
در ان دوران با مرتبه فضیل هم از روی لطف زده بود و امیر شاه را لیه خود در یکی از رسیده بود و حضرت شوق نهایت مرتب به
و در سال در کنی بود و هم در آنجا در سنه جان بجان آفرین تسلیم کرد / بهار تب پیشه در بخار تب است ار دم / بود لعلم دل بوسه ستان آتش

غزلیات

پیشه جمن بار ان ز قرار / روز وصل تکش حق و تنش از مراد
که خواند ازمان ت مطمون جنس از / که جوان جسد او را از ویش گشته بالا
تو چون درهم تر یکی اهم مر تیم گرفته / نشستم گرد در جون است اکر که
کی بر رخت جلا که بر جون کار / بدست ریشه از مهره بستان کار
کمر تو کشمش فقر ان یار نیاید / زخم ارش سینه من پر اکنی کبی
دگر رت دیده بانه صفت شنیده باشد / غم من کسی شنیده گرد رخ تو دیده باشد
سری بنهاده در دست یم بر باد / خنیان بادمی بر دی که من مجید و از دل
من جان گیرم از من جان گیرم / خوردی کشتی خون کشته دل
خوش دمی کر دمین بر زنه بر آن خون / لیک فریاد از ان لطف بیدا تر شوم
دیده من چشم کرده این بجنیم دکو / گو نشدچه اکسیه او بود در وفات شید و مطلع را زبر کفت ای او نقشبند
میان بر سر در در دی که میر دار در آن / کس تر تیسم زنده کردم بار ام ان فیرو را
من خیال عزیز دارم چشم ای یار بایا / گرفته گوه صفت گوشه یا بایا

نظام

سلطان ابراهیم اصل کتاب از آن دیار تبریز

منصور بن عیسی شرح احوالات [illegible] محتاج باظهار نیست و در تذکره اولیا شرح حال مذکور است و یکی از ابدالان بسطام است این چند بیت ازو
بمرور ایام [illegible] او نوشته شده و در تذکره مسطور نبود **رباعی** [illegible] ای عشق تو کشته عارف و عامی را ‌ سودای تو گم کرده نکونامی را 9
ذوق لب میگون تو او هم [illegible] ‌ [illegible] ‌ در راه تو [illegible] ‌ از [illegible] بخت خامی باد
[illegible] ‌ کام دل و مهتری کامی باد **شیخ ابو الحسن** اصل کتاب از خرقان بسطام و در میمون اولیا مشهور فاضل
در علم و صلاحیت و مقامات نیکش در تذکره الاولیا مذکور است ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ وین حرف معمای تو خوانی از کی
هست از پس پرده گفتگوی [illegible] ‌ چون پرده برافتد نه تو مانی و نه کی **وله** اندر ره که دیده دیش بیاراید چشم ‌ ببیند نقش ازل این باید چشم
[illegible] ‌ [illegible] ‌ **وله** تا کبر لیشی تو توبی با [illegible] ‌ در [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] **خواجه** گویند از [illegible] رسیده از درگذشته شده [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ **وله** صد قطره [illegible] ‌ تا روز [illegible] بهر تو قربان [illegible]
و صاحب گویند [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
اسد [illegible] ‌ [illegible] ‌ **حیرتی** [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] **وله** پرسید کسی [illegible] ‌ گفتم [illegible]
بود فراق [illegible] **وله** [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
سلیمی [illegible] حسن [illegible] مستقیم بوده [illegible]
مشغول [illegible] ‌ [illegible]
امیر [illegible] ‌ [illegible]
[illegible]

[illegible marginal note]

بگذر

گشته [illegible] و [illegible] حرام خوری [illegible] بعد از توبه حج رفته و در مراجعت [illegible]
مدفون است [illegible] ‌ الهی [illegible] ‌ که [illegible] ‌ که در دین و دنیا [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] تو باشی و بس ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
که باشم [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ **قاضی شمس الدین** [illegible]
[illegible] بوده در علوم [illegible] وجود انواع فضایل و کمالات در فن نظم و نثر [illegible]
[illegible] قاضی القضات [illegible] ٥٢٠
[illegible] ‌ **وله** [illegible] ‌ [illegible] ‌ **وله** [illegible]
[illegible] ‌ **وله** [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ آفتاب [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ **میر عبد الغفار** [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
و مولی [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ **رباعی** [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] **امی** [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible]

[illegible]

حلوایی [illegible] صاحب دیوان است [illegible] در هند [illegible]

که در نظم طرز حسنی دارد [illegible] مشهور شده و دیوانش مطالعه [illegible] نوشته شد غزلیات

[illegible]

9

که مانند بیداد من شان کسی | ندانم چنین و چنان کسی | [illegible] شخص نه محرم [illegible] | فرو ماند از [illegible] تدبیر کار

بترسش [illegible] | که از سینه [illegible] باز بود | [illegible] قوتش [illegible] | به خوردن [illegible] بر [illegible] کند

پس [illegible] شکر [illegible] | زهی شاه عادل زهی [illegible] | چه [illegible] جلال [illegible] | که [illegible] خوردن از خود [illegible]

بدان [illegible] توان [illegible] | که در دام [illegible] | کم [illegible] باد [illegible] | که بسیار خواری [illegible] گرد

شنیدم شهی [illegible] | [illegible] از کشور خویش [illegible] | ولہ که [illegible] | همه دختران [illegible]

علی شهاب مانند اکابر [illegible] از اهل [illegible] در میان [illegible] شیخ آذری [illegible] و بسیار [illegible] شده و در خدمت محمد [illegible] در [illegible] سلطان [illegible] این قصیده در مدح [illegible] گفته | چو پرده از رخ چون [illegible]

بجان [illegible] | [illegible] | [illegible] | کاتبی [illegible] در [illegible]

نظم [illegible] [illegible] کمالات [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible]

از [illegible] | تسبیح [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر [illegible] | ای [illegible] | [illegible]

خوشست [illegible] | [illegible] | الفتی [illegible] | [illegible]

[illegible] روزی [illegible] چون دل [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible] قصاید [illegible]

کرده که غزل [illegible] ۹۲۳ [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] | [illegible] خیال [illegible]

[illegible] خیال کرده [illegible] | [illegible] خوشست [illegible] | قصیده

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible] علم [illegible]

ملا بیخودی در فن شهنامه خواندن [illegible] در مجلس شاه عباس شهنامه خواند [illegible] که ملازم رکاب باشد [illegible] عرض کرد که من [illegible] و [illegible] خواهم شد [illegible] پادشاه [illegible] و در [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] فونی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

عبدی [illegible] ولہ [illegible]

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | این [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] ولہ [illegible]

[illegible] | ای [illegible] | قطعی [illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible] | [illegible] | قاسمی [illegible]

[illegible] شاعری [illegible]

[illegible] شاه [illegible] لیلی و مجنون [illegible]

[illegible] | [illegible] | روزی [illegible] | [illegible]

[illegible] شد ساعد سیمین از نیش   چون آن قلم از نیش   شد مهره پشت دست [illegible]

چون رشته در زر پای [illegible] بدر الدین جاجرمی [illegible] اما در صفاهان نشو و نما یافته و شاگرد مجد همگر است و مداح خواجه

شمس الدین محمد صاحب دیوان است و پسرش بهاء الدین است که حاکم صفاهان بوده و در ظل عاطفت ایشان می‌بوده و قصاید غرا در مدح

ایشان گفته چنانچه این رباعی را در مدح صاحب گفته و در صنایع شعری نیز ماهر بوده [illegible] در دیباچه [illegible]

پیوسته [illegible] نقطه [illegible] خط   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] سخن [illegible]   [illegible]   این قصیده [illegible] در مدح بهاء الدین

گفته و قطع نظر [illegible] خوب گفته   [illegible] عالم   [illegible]

[illegible] عالم   [illegible] علوم [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   هم او [illegible] طالب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بن ابراهیم [illegible] گورکان [illegible]

[illegible]

شیخ سعد الدین الحموی [illegible] محمد [illegible] از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]   در دل [illegible]   [illegible]

با این همه [illegible]   [illegible]   شمس الدین محمد جد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است [illegible]

[illegible] این رباعی [illegible]   چون [illegible]   [illegible]

باب [illegible]

جام

در مدح [illegible] بردی   [illegible] خواجه شمس الدین جوینی وزیر [illegible] صاحب [illegible]

سرمایه اهل حال مراد ارباب کمال بود و همگی ارباب تواریخ او را به صفت کمال و رعایت اهل دانش ستوده‌اند [illegible]

دولت اباقاخان [illegible] مرجع امرا و ملجاء فقرا بوده پسرش بهاء الدین محمد [illegible] در صفاهان حکومت [illegible] باستقلال کرده

[illegible] از طریق رعایت کشیده [illegible]

از آنجا که [illegible] مجد الملک یزدی [illegible]

[illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

مجد الملک [illegible] این رباعی [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   این رباعی [illegible] و جواب رباعی [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

در مرثیه فرزند خود بهاء الدین محمد این رباعی گفته   در ماتم تو [illegible]   من در غم تو [illegible]

[illegible]   [illegible] عطاملک [illegible] برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است و تاریخ

جهانگشا [illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible] این رباعی [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] جام [illegible]

[illegible] زنده پیل احمد [illegible]

او بنای خوبی ابوالفضل است در علم تصوف تصنیفات مثل سراج السائرین و غیره بسیار دارد و رسالات و مکتوبات او از حد اد
حصر و تعداد بیرون است و در شهور سنه ۸۳۰ از عالم رحلت کرده و در شهر تفتازان مدفون است مرقد و بنای مدرسه او موافق سال وفات اوست
رباعیات
در مسجد اگر درآیم که مستی — در میخانه که این جای رحمت — میان صومعه و میخانه راهیست — خواهم که شوم آن ره که راهیست
تا چند سرو در دوستی باشیم — ای همدمان چه پرستی باشیم — گفتی که بتم بیزارم از تو — این بت که نه زین پرستی باشیم
چشمم که سرشک لاله گون می‌بارد — بر هر سر مژه قطره های خون دارد — بیا و بنگر که از دل من چه شده ام — ای دوست که دیده در خون دارد
که مرگ چو در غم تو بنده کنی — که از ورد بقا بنده کنی — بنده عمر خواهی از رفته گردن — در رفته چه کردی که در آینده کنی
مولانا جامی از مشاهیر عارفان ربانی و از جمله رکن الدین ... و مدتی در خدمت خواجه شمس الدین محمد و حسن ولایت مرده
یارب آن قطره خون کاز غم خود دل — تا کی از چیدا رهی است مرا آه — گر شه آه ای زور رنج بیت لم — در گوشه نسیم کیف لم
مدعیه زلطائف سخت می‌نی — کو اینجا ستاره زیر بیت کم — مولانا جامی نور الدین عبدالرحمن مولد او جام است
در تحصیل کمالات پرداخته از مدرسه فضلای اهل زمان گردید و به صحبت شیخ ... بعد وفات شیخ
الدین کاشغری که وی از مریدان سلسله نقشبندیه بود و او را رشاد داده ... به شغل افاده مشغول شد
نقشه اقوال و مرتبت کمالات او ... و در ایام حیات به مرتبه ... و آثار ... ترک تجرد کرده
خدمت شیخ را ... در مرتبه نظم و نثر کمال بلاغت داشته و در همه فنون شعر ... دیوان غزلیات و رباعیات تمام کرده
در حیات سلطان ... در نظم کشیده و قصاید ... مثل نظامی گنجوی ... در زمان سلطان ابوسعید گورکان و سلطان
حسین میرزا ... و در محفل سلاطین ... در رسائل بسیار ... نظم و نثر فارسی و عربی
نوشته به موجب آن که ... و در ... مولانا ... رسیده شواهد النبوه، نفحات الانس، اشعة اللمعات،
لوایح، شرح قصیده ابن فارض، شرح ... رباعیات، ترجمه اربعین حدیث، مناقب مولوی خواجه عبیدالله، بهارستان،
شرح رساله ..، رساله عروض و قافیه، رساله موسیقی، فوائد ضیائیه شرح کافیه، رساله معما، دیوان قصاید و غزلیات
و رباعیات و قطعات و ترجیعات و مثنوی ... سلسلة الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار

سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، خردنامه اسکندری، الغرض شعرهای ... که در عمر خویش تا هشتاد و یک سال گذشته بود در دیار
فنا به عالم بقا شتافت و هم سال سنه ... در روز ... گفته
من غزلیاته و من ابیاته
هر سو سمن ز آفتاب جمال تو — در دیده اشک عند تو قصه بیت — این کلبه گلی بیرون ... — هیچ ... که از نقد ... یک
بهر غیرت ... — ... — ... — ...
چو تو برداری ... — تو که در زیر ... — ... — ...
بر در ای ... — که ... — ... — ...
رحم ... — ... — ... — ...
وادی عشق که ... — رکیش از ... — ... — ...
دشنامی ... — ... — ... — ...
بکتاب ... — ... — ... — ...
زرستیم ... — ... — ... — ...
چه ... — ... — ... — چون ...
... — ... — ... — ...
من نه ... — ... — ... — ...
جفای ... — ... — ... — ...
... — ... — ... — الا یا ...
... — ... — ... — ...
... — الا یا ... — ای که ... — ...
استرعی بالسلامات الخیام — ... التمام — ... — ... سلمی و ال سلمی مقام

دریغا که از هجر رخسار [illegible]
قدمگاه [illegible] خرامان شده
ستون های [illegible] ما ربود [illegible]
گنبد همی از چمن و دل [illegible]
هستم ز [illegible] غلامت [illegible]
کردم از رخ سبز [illegible]
از [illegible] رنگی [illegible] صفا [illegible]
نه [illegible] مرغ [illegible] از بزم طرب [illegible]
ای که سیمبران سنگ تو بر سینه زنان
بر در سر خواه [illegible] که نخیزد او
ساکن [illegible] در سر سپاس که است
جامی این نظم حسن گر بنوشته [illegible]

[illegible] صحبت از انتظام
[illegible] ز زلفان [illegible] خرام
[illegible] چون رسیم غلام
هزاران تحیت روان السلام
صد بار [illegible] درد [illegible]
یادگاری [illegible] داری [illegible]
سوی [illegible] دره گوشه [illegible]
غم [illegible] رسیدارم از بزم طرب [illegible]
[illegible] از لب [illegible] شیرین [illegible]
باد [illegible] ستم [illegible]
کنج [illegible] وطن [illegible]
[illegible] نام نهد خسرو شیرین سخنان

در [illegible] غزالان شوخ
[illegible] جوش [illegible]
زاده [illegible]
بجای [illegible] ادم [illegible]
گرچه بر دل ز غم عشق تو باری دارم
سر [illegible] غم [illegible] خلقی [illegible]
هر کس که دید آن لعل خندان [illegible]
[illegible]
دلی [illegible] پرده [illegible]
[illegible]
لاف [illegible]
چون [illegible] بخت ان که من [illegible]

چو [illegible] کرده [illegible] ناکشته رام
[illegible]
گسسته ز هم چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible] باری دارم
گر چه [illegible] باری دارم
انگشت حیرت [illegible]
کز راه قرب [illegible]
جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
با دیگران [illegible]

سلام الله [illegible]
خوش آنکه [illegible]
فارقت [illegible]
[illegible]
یا رب [illegible]
[illegible]
هر روز روم بکوی گلستان [illegible]

[illegible]
روشن ضمیر [illegible]
احباب [illegible]
یا رب [illegible]
[illegible]
افتاده [illegible]
چون غنچه [illegible]

الرباعیات

[illegible]
بسکه [illegible] ز چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
بس [illegible] مسلمان [illegible]
هر چند [illegible]
باشد که [illegible] گل [illegible]

[illegible]
هر که [illegible]
والله [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
چون [illegible]
با من [illegible] گل [illegible]

شد نقش [illegible]
بگذر بدیار [illegible] ای پیک شمال
یا رب [illegible]
[illegible]
ای حسن [illegible] از تو
ای در دل تو هزار مشکل [illegible]

در [illegible]
بر خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] از تو
مشکل [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] وصل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلبر [illegible]

ای [illegible] مطلع
[illegible]
با تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
فلک [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ظالمان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پیر مان را ز حسن نیم درست
زره دنیا به ز تسلیم درست
در نهر خواری که از تسلیم تف
اوری روی برین شهر خ

تازه کن عهد و یا عهدی را
ده دیا عهدی خود و عهدی را

میشد اندر چشم حشت راه
یا دشه دار از در زیری او زره
در نحوز همی که ز رفت
مرکبش از ظلم بیابان که ران

هر که اندولت از کوک برات
بافت بلوغ که این گمت ای برات
بود چابک ز نبا اکی جاه جز
کفت تا چند که دین گمت از جز

رانده از حرم قریب خدا
کرده در کوکه جاران جای
خورده از شبه ده هر قرب
حیله کشته تا این زیت ادب

اندران زمزمه از کوش و راز
از شب در سینه دیا شنید پذیر
هم سیاه روار است جلد ز شت
مجرم راه زیارت بگو ارشت

بود تا بود در آن کب حرم
همچنان که آن جدال کب ستم
ای خوش آن حجره که تا کاه
زخم آن بر دل اگاه رسد

ای ز هر راه همه را روی بتو
روی هر ذره ز هر سوی بتو
کار تا چیست که دور ز بدن
عادت تو که امروز بدن

ای گل تازه که از باغ است
کجا اندر دست بدست

گل تو تا زین چمن خبر تو دار
شیوه خود پرستی بلند جز
همین نرم تر از طلعه نسابی
یا زدن فرق ترا تا چه کشتی

سبزه در دار زدی سرگشت
باد خور رسند بمحل گشت
همه روی تر از آب زلال
خار کش بری تر ز باد شمال

طرف صبا که از خیل تو همه
دهن زین بزم طفیل تو همه
نور جمال همه پوشیده نظر
گشته مکشوف حاسر زده زر

همه زنگبند بر سینه دل
تا پیوند از نها جبل

عیسی از روح که این همه رحم
بر در کنج الهش طلسم
دیده در کنج بلی دیر خراب
نخمه رخت خود داده بخواب

دیده از نا دره دیدن بسته
گوش از نغمه شنیدن بسته
ز دیر پای که ای زنده رفت
میل بالاکن از این پایه پست

خفته این کفته اعیسی چه خفت
از جوابش بخن یاره ندید
سر برآورد که چند در خراب
نیست غفلت جهان کار خراب

با کسی کشنیدم زبان
فارغ از عالم و عالمیان
کفت عیسیش همه شنید جواب
خواب کن خواب که خوش باد خواب

بند اندر ده نه شب و نه حب
بنده
بنده کس نیم ازاد بحب

پری از روز جوی بیکانه
چهره برافروز از آتش خنده
کرد از همه خود زخم رحیل
میهمان شده بر خوان خلیل

چون خلیل آن خلعتش در چو دید
بر سر خوان خودش پیچید
گفت با دراب دادری کرد
یازین با که بکرید بود

پیر مر خوان که ای کف الله
زین خوار از شتم خوردن دلم
اندر عالم با بان خلیل
دهی کای ای همه خوان جلیل

گرچه این پیر سر در دین کبود
نمکش از طعمه ده این تو بود
عمر او پیش تر از مسا درست
که در این کیسه کفر او دست

زر دریش اکثر قسم او ذری
که بدرود دل دین اندری
از عجب ای خلیل ادارش
کرد بر خوان کرم را سرش

پیر پرسید که ای طبع جود
از بیان منع عطا بهر چه بود
گفت بر خطا یا که رسید
دان جگر گور حقیا با که رسید

پر لعنت انکه کند کار خطاب
اشنا ز رسانکه به حساب
راه بیکانکیش چون سپرم
زاشنایش چرا بر کذرم

دو در آن قصه احسان آورد
دست بر قبش دادیمان اورد

چه ارو ب که ای برابر بم
چون مه چارده از حسن تمام
بر سر سرو کله گوشه شکست
بر گل از سنبل تر غالیه بست

داد نکف مه معشوقی بس ز
شیوه جلوه گری کرد ز ناز
ادفروزان چه بسر کرد بحوم
جوادر باش بیران چه کوم

ز کمان پشت خمی همچو هلال
دامن از خون شفق مال مال
کرد در قبضه اوردی امید
ساخت قرش ره او چوی کشید

گو هر اشک بمژکان می سفت
در خود دیده که از تیش نکفت
کای پری با همه فرزانهٔ سم
نام رفت از تو بد از تیکم

نظر لطف بد وصلم شب یا
زنگ اندوه ز جانم برد یا
نوجوان حال کمی پیر چه دید
بوی صدق از سخن او شنید

کفت ای پیر پژمرده نظر
رو بگردان تو خوار باز نگر
که در آن منظره کلزخیارت
که جان از رخ او کلزار است

او چه خورشید فلک من ماهم
من بلین بنده او در کاهم
هر که بر این سوتریست
تا بچند که دران منظره کیست

ز جوان دست دهنده از بانگش
دادچون سینه که از اتشش
کاسه با روه سوز سپرد
هیت لایق که از جا برد

هست این دو چینی ز هوس
قبله عشق بلی این است و بس

دایا مصر ولایت زدالون
او با بر رحمت منشون
کفت دره که دور بودم
از حرم دور ز نقا طر بود

نا که شغفه تو از نیا دیدم
پیر جوان لرحته جاما دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال
کردم از دی ز سر اهر سوال

که بدر عاشقی ای شیفته پرد
که بدین کونه شدی لاغر و زرد
کفت ای محرم شوریده
کش چه من لا هو در کور ...ت

گفتمش تا دیر تو نزدیک است | با چه شب روز [illegible] تاریک است
گفت از [illegible] ادیم همه عمر | [illegible] ادیم همه عمر

گفتمش [illegible] دیگر است | بسته‌ام کار [illegible] چون تو
گفت هستیم ایام شام و سحر | بهم آمیخته چون شیر و شکر

گفتمش یار تو ای [illegible] | با تو همخوابه بود در بستر
لاغر و زرد شده بهر چه | [illegible] شده بهر چه

گفت [illegible] عجب [illegible] | [illegible] سخن در [illegible]
گفت قرب [illegible] افزون است | [illegible] قرب خوبست

هست در قرب [illegible] از دل | هست در بعد [illegible] رسیده کمال

چون زلیخا ز سر گفت [illegible] | ماند در [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | تلخی هجر [illegible]

گردش از انجمن [illegible] | جای در زاویه تنهایی
شد حجاب از نظر اهل هوش | پرده غفلت [illegible]

دامن عصمت آن [illegible] | میل [illegible] به دو هم [illegible]
شوق [illegible] | هر دو گشتند [illegible] طالب کام

تا که [illegible] از جا | زد ز تخت طرب پرده ربای
تا [illegible] دید در کسی | پرده [illegible] کسی

[illegible] گفت [illegible] | گرچه [illegible] پس پرده نهفت
گفت دارم [illegible] | پای تا سر [illegible] خوش خواب

[illegible] که [illegible] دیدم | روی بر خاک [illegible] دیدم
شرمم آید که پس از چندین سال | [illegible] خوش حال

گفت یوسف که [illegible] | من که این [illegible]
تو ازین [illegible] | که [illegible]

ماند [illegible] | دیده [illegible]
من [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | سر [illegible]
این سخن گفت [illegible] | بر زلیخا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] قدمی بر [illegible] | هر قدم [illegible]
کای [illegible] | دی [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | گفت ای [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

عمر در [illegible] | غرت [illegible]
کای فلان [illegible] بده [illegible] | نان [illegible] که بخورم [illegible]
[illegible] | [illegible] بنده [illegible]
یکی از [illegible] حکایت میکرد | یکی از [illegible] روایت میکرد
[illegible] زاهد [illegible] | [illegible]
شد [illegible] دعا [illegible] | سخن [illegible]
[illegible] دعایی [illegible] | [illegible] دعایی [illegible]
[illegible] حکم دعا | [illegible]

پرگفت که [illegible] | [illegible]
شکر گویم که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
یکی از [illegible] | یکی از [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بود [illegible] تمام
شد [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] قدمی بر [illegible] | [illegible]
گفت کای تازه جوان [illegible] | پند [illegible] پیران بشنو
[illegible] سخن [illegible] | [illegible]
[illegible] بود [illegible] | که [illegible]
[illegible] | گره [illegible]
[illegible] | روز و شب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دید در باغ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | دیار [illegible] زنده
[illegible] | [illegible]
کای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
آب [illegible] | [illegible]

دید کان بنارش ان درنگی / بنده چون دید ... یکرنگی
زرنج رو در ره چه بنهاد کام / که گر خسته به کشتنج مقام
عدل انوشیروان چه رفت از ان / منکش ز ناشطه عدل جان
خورد تفتیش عمر شادی ملک / بجز گری از بادی ملک
خویش را شهره به بیچاری تخت / دانکه اوار ده بهر شهر اندر تخت
کار دید یش کوی دار ز دل انه / که تختی رنگی دیر دنه
گردی ضعیفی رخود بافته بهر / تخت چو زده بده ز شهر شهر
هیچ جا یافت شد دیر با / کهنه کاهی دخواب او ...
تا بکاید وری ان دو که برشت / گفت از ندیمی تاب تخت
بارکشتند همی رست تهی / شهر را دست دعرضه دهی
که ز بیچاری عدالت بجهان / نیست دیرانه نبود نه نهان
خشت بر تخت زمین کرد راست / از دی انار خرابی کار راست
جند در کشور درست برنج / که خرابا شده تا یاب گنج
شه دستور چهارت بشنید / ریخت تخت بدر شاکشید
گفت المنه لله که خدا / شد بوی عدل مرا رهنما
قالب من به قبل این بود / قصد من از طلب تخت این بود
ورنه هرگز منه اسیر جهان / خانه تن به گل رخت ابا

عمرا یا ران همچه بخفت / کرده در دین بس عدل از تشکیک
در شب در ستور جام فرزند ان / چون پدر چه سعادت شد زدان
عید شد پیش پدر چو شد / همه بر دانه از شیخ شده
کفت از ده خشنیم بیم بیج / کای پدر شاعالم بیج
بی جور چه بیم همه / بهر صاحب شد جمیم همه
نیست از اطلس دکرکون بختی / همچه اوش دل از ربرایی
تا بکی سرزنش در کشم / سروی طعنه هست کشم
چون عمر گریه فرزند ان بدید / بار غم بر دلش پیشید
بنده داشت عجب فرح کان / کار او خازن بیت المال
گفتش اورا بده از بجز چش / خرج یک ماهه من بیشم دیش
کار دین چند جا گشته است / خرج من بدکر ماه دهند
بنده گفت که تو باخود جه / برد قرضی ز دین دنیا جه
می بدانم کو بزرگ زمان ست / گر یکی هفته دکر بودی است
چون خوری مال مسلمانان بزر / گر بمیری که در همه دان
عمران بکنه بکو چه شنفت / آفرین کرد دبوزنه ان گفت
ردی باز زاد به او رسید / این سخن بر دل خود در رسید
زانکه بچون طلبیده بودن / نیست ملکی بجهت او

گفت وزی بر پلنت حکیم / کای اما بدار ز خداوند حکیم
بر دلم اوز من جستن کشت / عدل در جور نت ظلم بجای

گفت تا نور تیغ بود / طاقت دیدن انست بود
گفت در دین حق بدان ورید / در کمن از ضعیف لعین جرم ...
کن تزدیک غلان چشمه ابن / می کمر قدرت ما در کمین
مرسی کناشه و نهان نشست / حنظل های برادمان نشست
دیدکم راه بود از ی بر سپه / چون بنهم از تخت بر چشمه نشسته
جامه کنید از زمین ز دو خطره دراز / حق خاد رست درامد شتاب
جامه پوشیده در زمین خانه رفت / ره بدی تبرال کاه شانه گرفت
بر زمین ماند از دکیسه زر / از دل شعله زد دنیا بر تر
پس از ان کودکی امد از راه / خاک جشمه اش افتاد نگاه
از رخ چه دراست کیسی از چه بدید / کیسه بود او بسوی خانه جه دید
بود در زان دید که با نشانها / راه چشمه ابصار بجا
امد و رخت دخویا به نهاد / بت بربطاف حرام ... ز
تا که ان کیسه فرامش کرده / حمد خود دوستش کرده
امد و کیسه کجا بار زنیافت / بهر برسش بکوی دکر شتافت
کو ربادی سخنی گفت دورشت / ز دبران مهر کنون تیغی دشت
مرسی ان هر دست ایل جه بدید / گفت ای تخت کفت عادل جدید
ان یکی کیسه پر زر برده / این دکر ضربت حنجر خورده
کیسه ان برد بر این رهم دراز / پیش شیخ خود در دین حلم حکایت
اندرش ده که این که نه تشنه بس / کار مارست نیابد تقیاس
داشت این کودک نوردش بر کی / مرد دید ان کان رکری
در حمارت ای مرد کو ر / کرد مجید ببر از وری کا
مرد کلف تبه نهاد دلبرد / مرد دیبود دران کیسه ابر برد
کو مجهول از این کور ی بش / ریخت خون بدزه از حل خوش
کفتش امرز لبیر لبر ز وصل / در ندیرد از خود وارد خلاص
شهر تا شده زاده وشت بده / تا کشت بدرد دش کشت کرد

دیده از حسابی ارش دنقشها / بردش از راه سوی تنها
باغی ار استه جون باغ بهشت / حلقه ار اسنی دباغ بهشت
میوه ما تازه زشاخ شاخ / روزی باغ زادان کرد فراخ
سیب امرود ابهم تشت زده / فندق از چی امشت اده
شهری القصه چران باغ بدید / کاندفتش که کاه ورسید
همچه بادی که زدشت اید تخت / میوه با شاخ کشتی بدار بخت
کندی است ان زور تهی سپهی / که رسانندی بدرخت ادبی
بوی یارچه دست اورد لی / تحفه کل تخت اورد لی
در یکی خوشه از تاک کندی / تاک را پایه یکان کفندی
همچو دیهاش چه انعان حی به / برخود از غصه ان حی چه
شدرشی کفت ز من این کت / که به ترقی مرادست بکوی
کفت من با تو چکویم از خو / در تو از انصاف جه بکویم ا

[illegible]

صفت یوسف و زلیخا

[illegible]

دل بی رخ زرد ز عشق نیست | تن با درد دل از خوب [illegible] | با غم عشق [illegible] | که عشق از دل [illegible] لب بسته‌اند
چه اهل دل [illegible] | حدیث بلبل و پروانه گویند

چنین گفت آن [illegible] | که در گنجینه بود [illegible] گنج | که در [illegible] | همی [illegible]
زلیخا نام [illegible] | که با او [illegible] | نه [illegible] | [illegible]
ز همزادان [illegible] | بیه [illegible] | نه [illegible] | [illegible]
نه بوده عاشق و معشوق کس را | [illegible] | به [illegible] | [illegible]
بسی [illegible] | [illegible] غزالان | و [illegible] | بودی [illegible]
شبی خوش [illegible] | نشاط [illegible]

و له

[illegible] | حوادث پای [illegible] | درین [illegible] | نمانده [illegible]
[illegible] | زبان [illegible] | [illegible] | درون [illegible]
زلیخا [illegible] | شده [illegible] | [illegible] | [illegible] گل
به [illegible] چشم [illegible] | و [illegible] چشم [illegible] | [illegible] | چه گویم [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | گرفته [illegible] | زلیخا چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
سحر چون [illegible] | [illegible]

و له

سمن [illegible] | بنفشه [illegible] | زلیخا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | نقاب [illegible] | [illegible]
[illegible] | چه [illegible] | لب او [illegible] | دل او [illegible]

هزار [illegible] | گره [illegible] | شب [illegible] | شب [illegible]
[illegible] شب [illegible] | که آن [illegible] پرده [illegible] | چه [illegible] | [illegible]
خیال یار پیش دیده [illegible] | هم از [illegible] | که [illegible] | که از [illegible]
دلم [illegible] | نشاط [illegible] | [illegible] | [illegible]
گلی بودم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
| [illegible] | [illegible] |

و له | | | و له

زلیخا [illegible] پوشیده [illegible] | به سینه [illegible] پوشیده [illegible] | همی [illegible] | همی [illegible]
از [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
بهم [illegible] عاشق | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | دلت [illegible] خنده باد | [illegible] خنده باد
چنین [illegible] | چنین [illegible] | [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
و گر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
و گر [illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]
زلیخا چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | درون [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | زبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

زلیخا همچو مه شکایت بسی آ[ورد] / پس از سالها که شد به وصلش ...

هلال آسا شبی پشت خمیده / نشسته در شفق از خون دیده

نه از وی تن نه یا بوده به بستر / درآمد زرد رو چون جانش از در

بدان صورت که زد ادراک راه / درآمد با رخی روشن تر از ماه

زمین بوسید کای سرو بلندم / که هم صبرم ز دل بردی هم آرام

بدان صانع که از نور آفریدت / ز مهر افلاکیش حور آفریدت

ز شکّر لعل شیرین داد کامی / که بر من زان ... بدنامی

که بر جان من بیدل ببخشایی / بیا شیخ لعل شکر بار بخشایی

درخشان گوهری کان کان ... / گرامی شاهی آن ... است

نگفتا زین ... من / زجنس آب و خاک عالم من

کنی دعوی که هستم پیر عاشق / اگر هستی درین گفتار صادق

مکن دندان ... / سر زالماس دیده کوه ...

زلیخا چون بدید آن ... / ز نقل او شنید این نکته زیبا

گرفت از نو پری دیوانگی را / فتاد آتش کان پروانگی را

نیز گردید بهجان ... / که باشد ... بهره ...

بسی ... / درآمد حلقه زن چون مار بر گنج

زلیخا بود گنج ... / بود هر گنج ... زری

چه زرین ... / ز دیده ... به گفت

بیای دلبری ... / که در ... از من ...

گهی ... که در خنده می شد / گهی میمرد ... زنده می شد

همی شد هر دم ... / بهپیمان بود ... آ

وله

بیای حلقه پرفسون ... / که باشد کار ... در کف

گهی ... / گهی پروانه در ... بی

زلیخا ... / بنم ... جست ...

به سجده پیش ... / زمین ... کلاه ... ادم ...

شده ... / بیا ... این قصه ...

که ای ... او هر شب ... / پریشان کرده‌ای تو ... کارم

غمم دادی ... / دلم بردی و دلداری ... نکردی

... نام تو ... / بیا ... جای تو ... گرد

بیا ... / میان خلق ... چون من

زوی آتش ... چون ... / ... کس ... گیسی

چه ... / بکوریش ... ...

بروزی ... / بیا پیش ... خون ...

که ای ... / فرارم ... دل ... بیده

بیا یا ... / ز خوبان ... عالم ... کردیت

... که اندوه ... / ز نامم ... اگاهی ده

بیان ...

بگفتا گر بدین کارت ... / عزیز مصرم در مصر ...

پرستاران ... / زلیخا چون ز ... ناشنفت

بزیر ... تخت زر ... / ز هر کس ... آتش شکفت

بهر ... / ... ولع ...

رزوم ... / ... سرورج

... / شدی ... ز مصر ... کنی

... / سخن ... بدین ...

زلیخا دید ... مصر ... / ... گفتار خویش ...

وله الصبح

نیامد ... / ... چو ...

بوک و دیده ... / زدل ... و بگفت

... / ... خوش ...

خدرنم ... / مرادی ...

اگر من ... / اگر من ... اگر شیرین ...

هزاران ... گل ... / ... پرشان

زلیخا ز ... چون ... / کجا گردد ... پریشان

... / که باشم من یکی ...

هزاران لعبت ... / کسیده ...

... / ... نهاده

همه سنگان ... / علاوه ... بستان

هزاران امرد غلام ... / بشوه ... از غمزه ...

... / که از کاکل ...

هزاران ... / نگاه ... / زکوی ... / زاب ...

هزاران ... / سر از ... / ز شوق ... / برا ...

مرتب ... / کمی ... / ... / ز ...

زلیخا ... / بجندی ... / ... / روان ...

زلیخا ... / که ره ... / شب غم ... / غم هجران ...

ازان غافل که ... / ...

وله

کهی ... / ... / امیدی ... / ... از آن ...

کهی ... شعبه ... / ... / امیدی نهد ... / ... مویش ...

عزیز مصر چون زین گفته بشنید
علاجی کن که یکدیدار بینم
شکفته زرد اصد افسون دیرنگ
که داد او بی عجب کاریم چون داد
برای گنج بردم رنج بسیار
نماید آنمان ارزد و را بیم
منم آن رهروی کم کرده درراه
کشیدم کام سوی او دلیری
گرنه که زور رقیمی اید بدید
خداوندا ای خلف برمن ببخشای
همی نالید و از جان و دل او
گدایی بیچاره رو از خاک [illegible]

وله

زلیخا بود در صحن سرایش
بهر فرزندش و دایی [illegible]
چه در راه [illegible]
چو در روی [illegible]

وله

غزالی در ریاض جان چریده

دران خیمه زلیخا بود در دیده
گزین پس صبر را و شور بینم
دران خیمه پری چشم [illegible]
برهنه پا برده و [illegible]
فتاد [illegible] ارزد ها کار
فتان [illegible] لبوی او شتابم
زبان [illegible] برگوه زند
بود از بخت من [illegible]
شوم خرم گران [illegible]
برای من در [illegible]
همی نالید روی زرد بر خاک
گزین مشکل [illegible]
مباد از محنت او هیچ بهت
به تیزی از خوشی بهجت فزایش
ز زان خرم ز رخت [illegible]
به تیغش آن جدای [illegible]
برای خاطر یوسف دعا کرد
[illegible]
نهند در پنجه گرگ درنده

عنان برتافت [illegible]
زلیخا را چه [illegible]
زلیخا گرد از ان خیمه [illegible]
نه [illegible] یوسف از خویش [illegible]
منم آن تشنه در ریگ بیابان
بجای آب [illegible]
ازان که چشم چون خسته من
منم آن بحری کشتی شکسته
چه بر دیک من اید [illegible]
اگر [illegible] یوسف امان [illegible]
در [illegible]
عزیز مصر [illegible] دولت [illegible]
گران ماند [illegible]
گذشته [illegible]
بماندم [illegible]
نگو یوسف که [illegible]
رسید [illegible]
بر جا [illegible]
چه یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]
به [illegible] خیمه گرد [illegible]
برادر [illegible] دل [illegible]
[illegible]
برای آب [illegible]
[illegible]
[illegible] گشته من
[illegible] نشسته
بود [illegible] هلاک من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

به چشمان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
گهی [illegible]
[illegible]
کشیده [illegible]
[illegible]
سه روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible] یوسف [illegible]
نهاد [illegible]

وله

دل [illegible] زلیخا [illegible]
به صحرا [illegible]
اگر چه [illegible]
برآمد [illegible]
[illegible]

زلیخا [illegible]
[illegible]
به خنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زلیخا بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]

گهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آن مجمع غلامی را که دیدی
ز اهل مصر وصف او شنیدی

ز کوه افزون بود بار من امروز
ندانم چون شود کار من امروز

مرا بی‌کرد و از وی حال بینی
رسد دستم بدین قول [illegible]

بگفت این شمع و زخود [illegible]
غم شب بیخ روز خود [illegible]

وله

بود کز صبر امیدت برآید

چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری

چه یوسف گفت [illegible] کرم باز
شنیدستش [illegible]

زلیخا دست در جیبی پر از مهر
نه درجی بلکه برجی پر ز اختر

بر افشان گوهرش در پای [illegible]
ز چشم خود همی مالید و میگفت

درین محنت سرا عمرم چه بگذشت
پس از پیری [illegible]

برآمد از [illegible]
نگویی حالتم [illegible]

درون [illegible]
ز آب زندگی [illegible]

هزاران [illegible]
که او در [illegible]

جمادی [illegible]
[illegible]

و [illegible]
که گویند ترک [illegible]

زلیخا در [illegible]
ز دیده [illegible]

کنون در عین [illegible]
مراد شمع جان [illegible]

نهی لائق [illegible]
بخون [illegible]

زلیخا چون [illegible]
[illegible]

بجانم قبله گاه جان من اوست
فدایش جان من [illegible] من اوست

کدامین دیده کرد از دیدنش زایل
کدامین خانه گرد از گلشنش زایل

چه وادیه آتش [illegible]
چه شمع [illegible]

جهان [illegible]
مکن [illegible] امروز کاری

ز ابر تیره خورشیدت برآید

وله

برافروز [illegible] چراغ آشنایی
[illegible]

بهر چیزی که هر کس راست [illegible]
درون [illegible]

بوی [illegible]
زلیخا [illegible]

به پیه [illegible]
که جان [illegible]

که بودم [illegible]
رسیده [illegible]

که بودم [illegible]
[illegible]

بحمد الله که دولت یارم کرد
[illegible]

چه غم [illegible]
[illegible]

چه خوش گفت [illegible]
که [illegible]

وله

درون [illegible]
اگر [illegible]

همین [illegible]
که سلطان [illegible]

برو [illegible]
ز [illegible]

بگفت ای [illegible]
نه [illegible]

[illegible]

زمین را [illegible]
چه روی [illegible] فروزد

چه خوابم [illegible]
به [illegible]

زلیخا گرچه [illegible]
چه گم کرده [illegible]

چه یوسف این چون [illegible]
گل [illegible] عمارت کرده اوست

[illegible]

وله

برخ [illegible]
بدان [illegible]

زمن [illegible]
ز [illegible]

بگفت [illegible]
ز [illegible]

شود دل [illegible]
زلیخا [illegible]

چمن با لاله [illegible]

دیار [illegible]
که چشم [illegible]

[illegible]
ز غمخواری [illegible]

نهاده [illegible]
اگر گاهی [illegible]

بپاسخ [illegible]
دل [illegible]

خیانت چون [illegible]
چه [illegible]

زبا [illegible]
[illegible]

بجای [illegible]
که چشم [illegible]

که [illegible]
[illegible]

که [illegible]
گران [illegible]

زمین [illegible]

برای تشنه [illegible]
بدین اندیشه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زلیخا [illegible]
[illegible]

زلف [illegible]
زلف [illegible]

خرامان [illegible]
چنان [illegible]

چه یوسف [illegible]
چه یوسف [illegible]

چه [illegible]
ز [illegible]

[illegible]
صبا [illegible]

[illegible]

که بر لب [illegible]
[illegible]

[illegible]
زبان [illegible]

چه باشد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زگندم [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

زلیخا [illegible]
شد [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
گره [illegible]

[illegible]

بیان آن که خوش افروخت نخجی / برای همچو یوسف یک نخجی
بترک صحبتش گفتن رضا داد / نمی‌رفت سوی آن باغش فرستاد

بر آن گه می که ایام جوانی / بود در وقت شاه کامرانی
کنیز از زر و زینت کرد بسیار / که ای نوشین لبان لاله رخسار

به جان در خدمت یوسف بکوشید / اگر زهر آید از دستش بنوشید
بهر حکمی که از دستش رسید / به زیر حکم او منقاد باشید

ولی از زهر که گردد بهره بردار / مر او باید که اول شهد دربار
همی زد گو صبا چون بیشکیبی / ز موج زلف او نقش فریبی

که هر که قصه پسندد از آن نخل / بوقت خواب می‌ای از که میل
نشانده خویش را پنهان که باشد / خورد بر از نهال دلربایش

برد زان نخل رطبهاش نشیند / رطب چیند ولی در دیده چیند
ولی بود آن که چو پسته تازه باغی / وز آن دیدن شب گاه او فروغی

چنین گویند سماران این گنج / که چون چشمه بر جانب دارایی گنج
به حکم دایه زین دست استاد / ز راه اطراوه هر یک اگر دلشاد

ممهند فرش هر سه در هم باش / مرصع از زر خس و عاج در باش
در آن خانه مصور تخت کجا / مثال یوسف و نقش زلیخا

بهم بنشسته چون معشوق و عاشق / ز مهر جان به دل با هم موافق
بیکجا این لب او بوسه داده / به یکجا آن میان این گشاده

همانا بود نصف او بسیاری / بر آن تابنده مهر و ماه دلبری
ز نقش بود هر جا یا شکوفه / گل با سمن بنهاده بر نهفته

چه زشته خانه با صورت ایشان / بر یوسف شد فزون شوق زلیخا
چه رشته خانه تمام از رخ استاد / به بر کردش زلیخا رخت بگشاد

در آن چشم که از هر حضور کس / نمی‌باشیش الا یوسف و بس
بی بردن گاه آن کز بهشت است / به چشم عاشق معشوق زیبا است

ولیکن او حال خود بیار است / در آن میل دل یوسف بکو دارد
ز دست ... بر آن کار پرداخت / هلال عید ز ابرو قوس قزح ساخت

مکحل ساخت چشم از سرمه ناز / سیه کاری بر دم کرد آغاز
بت چین با هزاران نازنینی / بجولان آمد از دریای چینی

شد از گوهر دامن جیب و دامان / به صحن خانه طاوس خرامان
برجست و جوی یوسف کس فرستاد / پرستاران زپیش و پس فرستاد

در آمد خانه آن ارزد که شاهی / عطارد چشم خورشید جاهی
از آن یک پاره در روشن ... / و زان یک پرده هر یک در استادند

زلیخا رخ چه دیده بر روی خوب دلش / ز شوقش شعله در او زد اوفتاد
بر یوسف فسون کرد بود که / دل خانه زان نقش ایوان که

وزین دریچه داد ... ملوان آتش / به قفل آهنین کرد استوارش
نخستین گفت کای مقصود جانم / کز جان رخ تو مقصودی نهادم

خیال خود که خواب من بود بی / به طفلی خواب از چشم ابرو
نیاز ... کمن / از روی ... یا من ... کن

چو رایش ... یوسف نگاهی برزد
تو گویی آنکس ... بخت
بگفت ای خوبتر از جان ... چند
برین دستور افسون ...

وله

که چون نوبت بعشق ... افتاد
در آن خرم حرم ... نشستن
بشیرین نکتهای ... پرسش
که ای گلرخ بروی من نظر کن
ولی یوسف نظر با خویش ...
ز دیبا ... بسته
اگر ... دیوار در دید
زلیخا زان نظر شد تازه امید
به ابروی کمان ... داری
به جادو نرگس ...
به مشکین نقطهات ...
چو ابلیس ادا ...
بان چون ...
که گر امروز دست از من ...

که ناید تا کسی از ره به یاد
تو با دو صد ...
بیا تا یک شب ... چند
همین ... در کار ...
سخن ... زین ...
زلیخا زر ... خورد
بر زنجیر ... قفل آهن
فراوان ... پرده‌های ...
بچشم لطف سوی من گذر کن
زبیم فتنه سر از پیش ...
گرفته ...
بهم ... دید
که تابد بروی آن تابنده خورشید
برو بر خوب ... داری
به جادوش ...
به شیرین خنده‌ات از غنچه تنگ
که ای همچون ...
برو ...
مرو زین ...

مراد خویش ... کامیابی
دگر باره زلیخا ناله برداشت
تهی کردم خزینه در بهایت
به پیشش ...
چنین ...
که ای یوسف بچشمت من قدم نهم
در آن ... شوق ...
ببالای ... خود دارد
بدیشان درد دل ...
بپرسش ...
از آن صورت ...
برخ خود در ... کرد
بحق ...
به محراب کمان ابروی تو
بان ...
که بر وصل من ...
بگیر امروز ...
بیا کامی ...
بزودی ...

پس این پرده تنها با تو باشم
نقاب از رخ چنین ...
متاع عقل و دین کردم بدرست
نیامد بهره ...

ایضا

ز رحمت ...
...
... دیده ...
بر یوسف شوق خود ...
...
نظرگه خود ... دگر کرد
بر یوسف اندر ... کرد
که ...
بتلاب ... تو
بان ...
...
...
بدین ...
هزاران ...

ز لعل جان فزایم کام برگیر
ز شوق سیم سیب سینه بر خور
بگفتا منع من زان رو ضرورست
رهی حکمت که چون روز قیامت
زلیخا گفت زان دشمن میندیش
تو میگویی خدای من کریمست
فدای سازم همه بهر کفارت
خصوصا بر عزیزی کز عزیزی
بجان دادن [illegible] کس نیرزد
همین گفتن که امروز من سر
بگفت این را شنید او از زر و سر
گزین [illegible] بیا رام ای زلیخا
فتادش چشم ناگه در آن خانه
بگفت آن کش که با من زنده هستم
درون پرده ارم [illegible] پیش
عزیزت کرد روزی حسن [illegible]
بگردد [illegible] کرد [illegible]
چه او [illegible]
زلیخا را چه [illegible]

بقند پسته ام آرام برگیر
بیارام [illegible] تا شب بر آور
جناب ایزد در قهر غیورست
که خواهد بر گنهکاران عقوبت
که چون [illegible] بشنیدم پیش
همیشه بر گنهکاران رحیمست
که تا باشد [illegible]
ترا فرموده بهر من کنیزی
[illegible] که با رشوت بپرداز
[illegible] مرا [illegible]
چه [illegible]
درین ره با رخش کام ای زلیخا
بزرگش پرده از رخ [illegible] خانه
برسم بندگانش می پرستم
که تا نبود بسوی من نگارش
که بهر خود گزیند [illegible]
که بیند [illegible]
ولہ
جهان شد [illegible]

زلیخا گفت کای تشنه چو بیتاب
بدانم نیست زین معصیت [illegible]
عزیز این گنج بنهادی که بر ما
جزای آنکه [illegible]
دهم جامی که با جانش ستیزد
مرا در گوهر و زر صد خزینه
بگفت اینم نیم کافت پسندم
خدای من نه آنست حق گزارش
زلیخا گفت ای شاه نکو بخت
مرا در [illegible] فتاد است
چه یوسف [illegible] بتخت
زلیخا در تقاضا گرم و یوسف
بگوشش کرد کان پرده [illegible]
بتی تن از زر و جسمش ز گوهر
ز من [illegible] نهفته
[illegible] نشسته
[illegible] کرد
زنان مصر ازین آگاه گشتند

که اندر وعده فردا خوردن آب
که نتوانم بین یک لحظه خوش زیست
بمن [illegible] رسانم
مرا [illegible]
ز مستی تا قیامت بر نخیزد
درین خلوت سرا باشد دفینه
که آید بر کسی دیگر گزندم
برشوت کی [illegible] کارش
که هم [illegible] هم تخت
ترا با آتش من خوش فتاد است
[illegible]
همی گفت [illegible] توقف
در آن پرده نشسته [illegible]
[illegible]
درین کارم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملامت [illegible] گشتند

بهر یک [illegible]
عجبتر کان غلام [illegible]
[illegible] نکو شمایل
زلیخا چون شنید این داستان را
[illegible] بستند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بپای خود زلیخا سوی او شد
گرفتم آنکه در چشم تو خارم
[illegible] آن گنج نهفته
[illegible]
زلیخا گفت [illegible]
[illegible]
ولہ
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
نصیحت [illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible] مدح خوانان
[illegible]
[illegible] غلام
بدین اندیشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جمال یوسف [illegible]
[illegible]
ندانم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنان مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible]
عجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنان مصر را آگاه کردند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولہ
[illegible]
گلستان [illegible]
[illegible]

چه اهلیش ودران کلزار زد نم
ویا صبر از چنان رو چون تمی کرد
که از رخشان مرتب باد کاست
زمانی با خود این نیکو دلی چند
بدان انشیا که بردار آن کشتی بالی
بر جبر اندر صدف بار آن گوهر دار
بر جبر اندر رحم یکقطره آب
ویا صبری که کرد از عشق پیش
چه دور زنند ان ز نسب [illegible]
ز لمحار رحم یوسف چنان کرد
شب آبستن بود اندوه که آید
زبس اندوه دل حسن حکمی بخت
هوای الماسش [illegible] بخت با [illegible]
که یکدم جوب زندان کار کرم
زخود [illegible] بوی بر [illegible] نشست
بچشم خونفشان در [illegible] ملکان
هزاری از رحم بر [illegible] سخن
دگر میزد دمی در کارش در دم
زوصل خود [illegible] و ترکمن بود

گران گل رخت بند و رضا داد
یکی از دل [illegible] بیرون تو کرد
ز لعل دلبا لب باد جست
خودنمایی از این با بخود دلی چند
بسان کوه باشی پای بر جای
بر صبر از لعل گوهرکان گنجور
شود [illegible] ز ره ماه از شتاب
بقول همکان مصلحت کیش
نهان کرد از دنیای کنج پیدا
که از آتش عشق کون چراغان گرد
بر اه شیطان اندوه نزاید
ز دیده خون دل میرا زند یکجفت
چو مرغ اندام آتش ساخت با نخ
بن گفت سر از نهان دردم
دمی از گوشه ها ز نسب نشست
همی اورا ز درد دین را بیرون
ز هی سر [illegible] ز گرد دهی سخن
بفرق سر همی اندر [illegible] پا
ویا یوسف کلاه خود زتن بود

پشیمان شد ویا کوی سوی خویش
همی با سینه ز ایه دست ویا نیش
رها نیست اینچنان باد از رضا
دل از زار غم خون میکنی تو
بسوزی یوسف را بهجت ارد
بر صبر از دو زنان خوش بیرون
زلیخا دل جان رسیده
چه کرد دو با صبح از کفت ز خویش
زلیخای یوسف را اینجا رسید کم
چه روز اندر شب ار دود ز خاکش
زلیخا از رحمه در ز صبری خویش
چراغ افروز بابش [illegible] بود از آتش
در آتش از دل [illegible]
نهان در گوشه اندر آن نشیم
رضا ان زاری بر درد دل که کرد
که ای چشم ز چراغ دل دمان
ز تو هر لحظه ام از نو غمی نو
ز شیرها [illegible] صد داد اندم
زلیخا چون غم [illegible] بیدار اند

نفیر از خبر بهبودی سوی دوش
همی گفت از زخم آن دل خاکش
که هر گز [illegible]
که گر راه است یکقطره اکنون میکنی تو
صبوری حالت [illegible] بدست ارد
ز خوشه زهر دان تا توشه بیرون
شد از کف [illegible] رسیده
کند [illegible] ز خاکش سر بر آتش
ز مهر یوسف اندر [illegible]
ز شب گرد و [illegible] سوز حالش
باین خاکی [illegible] پیش
کف از حسرت [illegible] که گرد آن دست
جدا به دیده بر خون کف بر [illegible]
[illegible] نسیم
[illegible] مینکرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] شب [illegible]

جمال محنت روز رادش پیش
فرستادی بزندان سوی خوش تو
بپرسیدی از ان پس حال او را
ز محنت که بردی [illegible]
بیامد ز کاخ [illegible] بود رش
کهی با روی [illegible] بنیم
بودی ایچکه تنها از زمین گاه
ز خوشش بر زمین بردیده کس
هم از مقدم [illegible] و کشته
همه [illegible] رخ خوب بخت [illegible]
دران وقت نخستین [illegible]
بر اه در [illegible]
که گفته که این خوابا حال است
روان شد جان [illegible] ان چو امد
چو بشد خوشه سبز گاه فربه
نخستین سال [illegible]
که [illegible] پیشین خورده کردند
چو [illegible] در این [illegible] گشت
بگفت [illegible] ز یوسف [illegible]

صد اندوه جگر [illegible] پیش
که تا دیدی [illegible]
جمال آن روی از فرخ فال اورد
از زمین [illegible] داور پایه
که از [illegible] بام زندان [illegible]
پس این بام خود [illegible]
کهی دیوار دیدی گاه دیوار
بیامد خبر از یوسف وبس
زبند دور و [illegible] کشته
بگوید با خوشی [illegible]
بسان سبزه ان [illegible]
بران چند [illegible] سر بر [illegible]
فرا هم کرده [illegible] خیال است
بر یوسف [illegible] خواب [illegible]
بود از خوابها [illegible]
بوده باران [illegible] گشت [illegible]
ز تنگی جان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
گران [illegible] در این [illegible]

ز نعمتهای خویش هر لحظه چیزی
چسان محرم [illegible]
که رویش [illegible] کرده [illegible]
پس از پرسش [illegible]
دران [illegible] نشستی
[illegible] زندان [illegible]
گشت از وصال خود [illegible]
چه زندان بر گرفتار ان [illegible]
شبی [illegible] بیدار
دران [illegible] خفت دیگر [illegible]
[illegible] خرم [illegible]
[illegible] بامداد از خواب [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] خوشه [illegible]
[illegible]
همه عالم [illegible] پر [illegible]
چنان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] تعبیر [illegible]
دگر باره ز زندان شد روان

نهادی بر کف محرم [illegible]
بدان [illegible] عشقبازی کردی آغاز
نگار [illegible] بندی
[illegible] چشم [illegible]
در غرفه بردی [illegible] نشستی
بروز از غرفه اش نظاره کردی
[illegible] نشسته [illegible]
شد از دیدار یوسف [illegible]
[illegible] خفت [illegible] بیدار
[illegible]
که دل [illegible] دیده [illegible]
ز هر [illegible] دل تعبیر [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] برداشت
[illegible]
بود [illegible] سال [illegible]
دران پس [illegible] سال دیگر اید
که گوید [illegible]
دل [illegible] چون غنچه بشکفت
برو زین مژده سوی آن [illegible]

که ای سرو ریاض قدس خرم / سهی بستان سرای شاه [illegible]
به زندان سر اسرار محبوس کرده است / زلیخا را کرم مانوس کرده است
چو پیش شاه یکسر جمع گشتند / همه پروانهٔ آن شمع گشتند
زبان بگشاده کای شاه جوان بخت / بتو فرخنده فر هم تاج و هم تخت
زلیخا نیز بود آنجا نشسته / زبان از کذب و بهتان [illegible]
بجرم خویش کرد اقرار مطلق / برآمد زو صدای حصحص الحق
نخست او را بکام خویش خواندم / چو کام من نداد از پیش راندم
چو شاه این نکته سنجید و بشنید / چو گل بشکفت و چون غنچه بخندید
ز باغ لطف [illegible] خندان / گل خندان به بستان به که زندان
عزیز مصر را در حرمت او کشت / لوای حشمت او بر فلک گشت
زلیخا روی در دیوار غم کرد / ز بار هجر یوسف پشت خم کرد
[illegible] / درین ایوان مرا کاری [illegible]
[illegible] / که از [illegible]
دران [illegible] / [illegible]
درین [illegible] / نماند اسباب [illegible]
بیاد [illegible] روی در دیوار [illegible] / وطن در کنج محنت خانه کرد
سیاهی [illegible] / ز نرگس [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
بروی زرد چون گل اشک افشاد / سخن از غنچهٔ [illegible]

بگفتا من چه ام سوی شاهی / که چون من کس [illegible]
چو از مهر این سخن چون گفت شاه / زنان مصر را کردند آگاه
گران شمع حرم جان [illegible] / که بردی تیغ بدنامی کشیده
ز یوسف [illegible] پیکی ندیدیم / بجز عز و شرف پیکی ندیدیم
فروغ راستی از جان علم زد / چو صبح راستی از صدق دم زد
بگفتا هست یوسف راز آگاهی / منم در عشق او گمکرده راهی
بزندان از ستمهای من افتاد / دران غمها ز غمهای من افتاد
بشارت کرد کز زندانش آرند / به خدمت بر آستانش آرند
چو یوسف را [illegible] / بقدر این بلندی ارجمندی
دلش [illegible] / [illegible] اجل زد
نه از جاه عزیزش [illegible] / نه [illegible] یوسف نظر داد
یکی [illegible] / یکی [illegible]
زلیخا بود [illegible] یوسف / جهان [illegible]
عزیزش بود [illegible] / [illegible]
خیال روی یوسف [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]

بزرگ پهلو ز رگش نهاد لین / عذار [illegible] بالین
بدان گردند [illegible] / چه [illegible]
چه از [illegible] / ز [illegible]
ولی از [illegible] عشق چون [illegible] / بدان هر تیر [illegible] بود
نگه در [illegible] چون چرخ [illegible] / ز [illegible]
گره [illegible] / شکن [illegible]
چو [illegible] / برای [illegible]
بهر جا هر که [illegible] / نبودی [illegible]
به حسرت [illegible] نشستی / [illegible] نشستی
چو [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / که عمری [illegible]
[illegible] / برون [illegible]
ز یوسف [illegible] / [illegible]
برون [illegible] زلیخا چون [illegible] / گرفت [illegible]
کس [illegible] / [illegible]
[illegible] / زبان [illegible]
تو [illegible] / [illegible]
تضرع [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / به پیش بت کسی کی سر نهادی

زلیخا ز رنج تنهایی چه سان کاست / برآمد یوسف از [illegible] خاست
چه گردی [illegible] / جدا [illegible]
دران [illegible] / چه [illegible]
برو [illegible] یوسف [illegible] / سپهر [illegible]
ز نور [illegible] / برابر چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو یوسف [illegible] / چو [illegible]
زلیخا [illegible] / از آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
زلیخا گرد [illegible] / هوای [illegible]
بگفتا [illegible] / [illegible]
بچشم خود [illegible] / [illegible]
چو شاه [illegible] / [illegible]
بر سم [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بگفتا این [illegible] / [illegible]
گدای عشق [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] دم فدا / [illegible] دم فدا

برلطف خود خطای من بیامرز | خطا کردم خطای من بیامرز
[illegible]
بغرق بنده مسکین محتاج | نهاد از غره جاه خسروی تاج
[illegible]
[illegible]
دلر
[illegible]

[illegible]

چه یوسف کهنه نخجه را دید ز باغش غنچه شکفته را چید
بدو گفت این کهنه نخجه چون است گل از باد سحر شکفته چون است
نگفت جز عزم کس ندیدست ولی از میوه باغم نچیدست
بطفلی در که خواب دیده بودم ز تو نام و نشان پرسیده بودم
بساط مرحمت گسترده بودی به من این قدر را سپرده بودی
ز هر کس در گشتم این قدر باش تو در بر گوهرم کس نوک الماس
بحمدالله که این اقبال اثبات که گوهر مانده از دست محابات

وله

شبی بنهاده یوسف سر بخواب شب بیدار عشق در نهان تاب
پدر را دید با وی در نشسته رخ چون خور نقاب از وی گسسته
نه از گردون کای برزند در باب کشیده ایام هجران زو شتاب
چه یوسف خواب بیداری ازو کرد به بلوی الیها شد به محراب
حدیث خواب را با وی بیان کرد دران محمود در ابروی بیان کرد
متاع انس ازین برفنا برد به محراب بقا دست دعا برد
که ای حاجت روای مستمندان به هر فرسنه تارک بلندان
بفرق تاج اقبالی نهادی که هر کس صبح تقبل بر زند ادی
نکوکاران که راه دین گرفتند بقرب بهر کسانی گرفتند
برون از ارض شمار دو لب کم بفر قرب ایشان رسانم
رهنما چون شنیدند این از زاری بدل رحمی رسیدش تخت کاری
تعالی ان ذات گردی ان دعا را اثر کرد و بمو زندی گشف را
قدم در جهت زد بیرون تهی کف کشید از بید گیسوی شرف
رشتی دی طاق با اندوه و تحفت ازدیده کشتی ای فتنه مکیفت
که ای دار جان در دوده کان برهم سینه درو خونچه چاکان
خاور دم رفیق هجران یوسف زنگی گمشده من جان یوسف
نخواهم بعد رسانش زندگانی بخت زندگی بی نیمه کیانی
نهال عمر من بر کنت از باد حیات جاودان بر کت بادا
بقا بودن زندانی نکو باشد که من بی تو بشم بی کس و تنها شد
اگر با من بسازی بهره اورد مرا ببرون برادل عمر اورد
بدین گونه ز یوسف بیداد کرد کرده شد ادا فرض صبح شد آن
چه پاوری که کاب اورد جبریل مدد گشاهی زمین میش گشت جبریل
بکف جبرئیل خر در بشمی کیس بیخ خلد زلزال شرب ای
چه یوسف روزه زان برهبای کرد رضوان ز جهان دهقان بر او کرد
رساله نگفت کاین شر روی خلیل بر او حوشش رضوان رسیدن بی صبت
به کوهینه کما نشاه چون اندرین تخت بسوی تحفه زد کرد و در تخت
زبهر انچه یست انهر دو چه پاک صدر و زفیقا و همچون مسیه برهان
تحت از جور چو بی نرم خفقی کرسیاب ز چون بحر صادق
بیدای کاکاهجان محرومی که بمن از ظلم اسمان منطلو میم بمن

بر بدی از بن دیده دو نکردی بهر بیداری خود هر نم ز گردی
عجب جوی کسی در دامن که بیرون آید لالا گل من
وفا دار از وفا داری اش این بود برچشمان خود انگشتان شفقت
سرکشش دست کشود الوده به انهار بیاران شیوه یاری نه بی جا

وله

خاک نرگس از برکستان بر جو
تو اکنون الله ای بر زانه برزند نهند در تو با در زیر بند و پند
مرانهمان دست شد بسال شیت ترا حی بدیده جوان امروز قوت
بربدش هم زعمر رفته خویش طول ار سال او ماه از نعمه خویش
تخت از آب ارش بر بره ذر و رمضان ازباد از دامان بد ازو
بود معلوم هر از در و بیشه که تا دان مرده دوران زنده
برای دوستان جا از زادگان و لکن دوست از دشمن جدا کن
بحمدالله که بر عزم زمانه بیابان اندرین اکنش فرزانه
سرم بر دوست از زر از لرزان شکست شد خطر از تار زمانه
ور قهر از بریش به یار امیدند بدرها ای چه بیت کشیده اند
بسا ان گل جدید رنگ بیرنت که تا کی بر کنند رنگ و انگشت
چه گل هردم موراج تازه شکوه زیبو بد بقا نیست ره شاه
کتاب را بین به جنت صدق نوم بنام عاشق و معشوق مرسوم
بنامیزد چه خرم نوبهار است گرز باغ ارم افار بهار است
هزاران تازه گل زرد و شکفته دو صد نرگس که از خواب خفته
چمنهای به جهان باشاخ در شاخ عیار اش نورنسی ان گستاخ
بهر سو صد دل ارز چشمه زلال پراز آب لطافت جویباری
خوش ان امروز لب نجیب زکار نش نش ز بدر لب الجوی ببار رش
نظر در روش ازل دل غم شوید غبار از خاطر در رسم شوید
چه ازو تازه ده گلها زاده در جوش نمود جنان بردی فرو رش
قسلم زنجی این ضبط جوهر زنسته ز خوب ایام بجز
که بایسته بهره داد ان سایه جویند نهم سال از شیم عشق ارائهم
کز حسم بیت فیتش در اسماء هزار ارادو سکن جد بر باره
سخن را روز و ها دادی بر ایم بهر رسش زبان کش این جا یی
زنا برزد کوشستان خاشی ده که است از مرصد بوی خاشی به

هاتفی — اسمش مولانا عبدالله است از شعرای جام و همشیره زاده مولانا عبدالرحمن جامی و در فنون شعر خاصه مثنوی بیت داشت
کتاب در جواب خمسه نظامی به رشته نظم کشیده گویند اول با مولانا جامی مطارحه طلب کرده به عنوان امتحان قطعه در جواب
این قطعه فردوسی که: قطعه — درختی که تلخ است وی را سرشت • گرش بر نشانی به باغ بهشت • ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب • سرانجام گوهر به کار آورد • همان میوه تلخ بار آورد • از هاتفی طلب فرموده هاتفی قطعه را

اگر بهشت از ظلمت رسته ست — نی زیر طاوس باغ بهشت — بر سنگ کلام آن بهشت بر دارنش — زانکه خجب اسی ارزنش

وی ابش از چشمه سلسبیل — در آن بهشت هم در دو جدول — شود قامت بهشت از جمع — کشد از جو بهوده طاوس باغ

و از مولانا صحبت بحلین یافته و مشغول گفتن مثنویات شده به صال اتفاق افتاده و بوده یکی از قصبات جام و مولد آنجا و مقام

است چهار باغی ریخته و در کتاب کن دیشتر از ده ولایت در کناشته و رشته عجب از ما جرای آن نسته بود و در رسته که ناتمام

اسمعیل صفوی بعد از فتح عراق متوجه عراق بوده به قصبه مذکوره که به زیارت میرزا شاه قاسم انوار قدس سره و ارد و شده

و تماشا بر دو باغ مذکور رسیده و در ابتدا دید از شاخ درختی که از آن باغ سر به در آورده بود داخل باغ گردید مولانا مطلع شده

استقبال کرده مراسم بندگی قیام نموده پادشاه بعد از تفحص احوال و تنزل او قدم نهاده و از کمال مراسم به تعظیم حضرت

او نشسته بحضرتی نشاند دل فرحناک کرده و مطالبه شعر کرده بعد از استماع پاره شعر تحسین فرموده و او در نظم فتوحات خود با مولانا الحاح

مولانا امشت قبول بر دیده نهاد و بعد یک هزار بیت نظم در آورده که کتاب سیوم تیموری تمام اجل بر او هجوم شده توفیق اتمام نیافت

و در وصف باغ هم فرماید

و در آن جهان باغ بدون است — ای سپهر جمال در همه تو — که چند گویم از بستان بشنو — تاکرد و نقاب به روی نیکوی — مزدی دو کشاده بر سرای — هر که بخیزد بر سر کمان ده دست — نشناسه اگر که جان دهدت — میکش از گهرت بدان پر مغز — همچو فتاوان خشک از آتش تر — تا رخت ساده و جمیل بود — می خورد آن که چه سلسبیل بود — پسرا با که باده خواره شده — از پی سرخ رو سیاه شوند — پسه آن آلکه داده زتاب — هوس است و هوای شراب — وای بر آن پسه هزار ای ای — که بود می پرست و خود ادای — بهر آن جام سرخ دور داده — همچنین جام که تخت مرد آمد — سرخ و دور دی که لاله ای مرد است — لکن گلگون به چهره زرد است

منقبت ... نامه

شمل دو زمانه غنچه زاینی — سرشته بر دی مرد بنی — چه بر دی که هر کس که ما کشد — دگر زن نیابد از دو جود — بر و خم شده است مرد و حق — چه بر بد سش آهن بنیزه ای — می آورد تاب بد لش درم — درم عهد جهان نیست کرم — رخون دلبران دگر در سینه — زمین گشت سرخ و ای شش — بر ما فتاده همه در آن — چه گشتی که چند بدر ای خون — کله خود نا شسته در ادرن هم — چه داد ای عشق پر خون همه — سر بر زده در سینه گاه — در چشم ارو خون تر اوش کرفت

جواب

تبر زین بکو دیان کشته غرق — چه تاج خروس کرد جنگی بود — نه از قتل کس تر نا منفعل — چه لاله بدان بر سر هم دل

نه تا وه در این بابن آن است در است — خیرشان — امیر الدین حسن — سرها تر کشیده جون جار بشت

کلید در سلطان اسکندر بوده در ادا انهر فوت شده — رباعی — این عشق که آتش بزرخ ازلند — گرمم بگرفت تا دمم سرد کنند

زین پیش ز دور خود حکایت کنم — بر سم که از دور من الت آزاد کنند — نوعی — زحمت خیر خیال بی همرم است — که دوست بیم داد که بیم بود تا به اهل

کسان که بدوستم کل تو بر از آز کنند — نقل خود همه پیش از اول شب کنند — فرحت نداد و خوب به تو قسم از الزار — خون تا بچکد زنجیر ای بیاورد

وای شیرین که شیدا خسرو تو شیرین — خوشت ای ملای شیرین فرهاد انگ — یارب که مباد سنج دشمن — از خاطر دوستان فرو ریش

جواب مولانا صحیفه ... در عشق در ولایت ماوراء النهر سیحان از توابع آن است و شعار شعرای ولایت تر بوده از اهالی جا

به ترتیب نوشته می شود — ابن حسام — از ارباب حروف و طبعش برگذاف است این بیت بشعراد داد است — بر بوده دل از وسم مرتبه داستانها

ضمن سیمین جلوداری قمری شکر بشکنها — مروج مرح نمونه ای نور و نیل تحفه بری — بدو لاله کوزای بید و نامه داستانها — فتح الدین ابن اسمعیل — جواب این

رباعی از وزن نوشته می شود — امید است اگر داد و مکنی بردید — جانم نشود مگر بدید از توشاد — تن در همه مشهوبات در جوالهم دارد

روزی که بقرار پیچم از درباد — قسیمی — تخلص مولانا مجد الدین از فضلای دیار خراسان و به مکارم اخلاق اتصاف داشته

کتاب روضة الخلد در برابر گلستان شیخ سعدی تصنیف کرده این قطعه از ابیات قسیمی است مرد رای الشهیر هری

سری با برادر بر دو لاش و ان — لاغر است و پر فر کرده — سیم دو دندان دو دستخوان اگر شود — جست ولال جست بر آتش

گرد جهان سنجه و شتنش — کف کاری تا جران راه رود — که خود مرکب آدان دو جوان — مرد زری کف کای کمان بازم

کر چنین است پس نکته در ارم — رباعی — بوسه بیا دو لعل شیرین فرهاد — میکرد زنگها می خود فریاد — جان داد و نیافت کام دل از شیرین

شیرین سخن و جان شیرین میداد — رباعی — تخلص مولانا سعد الدین است مطلع اوشعر ازاد کاتب — نیست در عشق تو چون من ایلادی کردم

ای که درد دم امید ابیا بود دورو دگر — مولانا سیف الدین — از فضلای کامل و عرفای اجل دیار باخرز من توابع خراسان و از خواص خدمت

شیخ نجم الدین کبری که گویند در بعضی از اوقات مرتبه خلافت رسیده و اقوال امر کار تش کار رسیده که سلاطین عظام ساده در

رکاب ش بنده ی هم از کا در سنه ۶۵۱ طایر روحش به ره پرواز کرد و گویند در اوقات مستی این رباعی را خوانده رباعی

سبزه وار

ز من که بوی ... کردستم · عفو تو ... گر دستم · گفتی که ... · عاجز تر ازین ... کاکنون هستم
تا کی بود این جور ... گردن تو · بیهوده دل ... · تیغت ... · کر ... خون ... در گردن تو

عمادالدین [illegible] از فضلای کابر زوزن ... من توابع خراسانست بعضی او را ... سلطان سنجر دانسته اند و ...
... طغا شاه است ... تاریخ ... بوی ...
روی ... خجسته این چند بیت از وست قصاید

شکوفه چون کل نو ... · به ... · رضای ... · چه ...
... · ... · فراق ... · شدی ...
کنون ... · یکی ... · ملک ازو ... این چند ...
این شعر از وست ... شب ... · من ... شاه ... خواجه ...
محمود ... من توابع خواف ...
... از وست ... رباعیات

مردان خدا ... · خود ... · آنجا که ... · ...
خواهی که ... · ... · ... · کاین ...
خواهی ... · ... · ... · ...
... · ... · ... · ...

سبزه وار از بلاد عظیمه مشهوره خراسانست ... اوحد ... خواجه اوحد الدین ...
... علوم ...
...
یکی از ...

کای تو ... · ... · ... · ...
چون ... · ... · ... · ...
چند روزی ... · ... · ... · ...
... · ... · ... · ... میرزا ...
... · ... · ... · ...
... میرزا ...
... · ... · ... · ...
...
...
...
... شاهی ... ملک ... جمال الدین ...
... جمال الدین ...
...
...
...
...
... · ... · ... · ...

مبارک منزلا کاشانه زاهی چنین مشرب — همایون عرصه ای جانا چنین باشد
زریح در رحمت کسی هرکان بی اثر بوم — که از من یاد کن گاهی چنان کاهی چنان باشد
بشر حی شد تعلق عشق شاهی — که فرزند و دهمن تا قتل نگیرد
تو نهر با بیان ما غریب شهر تو ام — وطن کرده ... زبهر تو ام

گویند روزی در مجلس یکی از امرا طبیب کسی شراب مقدم نشسته دید این قطعه را گفت رباعی

زلطف بی ... رنگی ...
شاها ز چرخ فلک مهر ازل — چون من بیکاره ... صد اسیر — گر زیر دست هر کس و ناکس نشستم
انجا لطیفه ایست مدام من ... — بحر است مجلس تو و در بحر ... — لولو بزیر باشد ... بزرگ — اهل ... جهان ... نکیر
باغ طرب بسبزه ... — در گفته بران بسزه ... — نشسته ... نکیر

افکاری اسمش ... محمد طالب علمی بوده در نظم علم معقول و طبعش ... از ... گویند جوانی خوش صحبت بوده و مدتیا در قزوین با اهل کمال محشور بوده غزل

در میان ... من — بلدم ... عشق ... — شهکار ... — گیرم ...
جهد دارم که ... — ... — بحر ... — کسی ...
زتو ... — ... — نظر بردی ... — ...
ای ... — ... — ... افکاری ... — تا ...
چنین بزم تو ... — ... — ... — ...

فاضلی ورزاه بر رفعی زاد کان سبزوار است چندی در قزوین ساکن بوده در آنجا فوت شده
در ... تست — ... کمالی مردی ...
... شاه عباس ... غزل
... — ... — ...
چون ... — کامی چندی در خدمت مولانا ... مشغول تحصیل کمالات بوده
گویند ... ۹۲۱ ... فوت شده
... — ... — ...

بیابانی

سیستان

بیابانی ز شرمت گل ... عالی اسمش میرحیدر و برادر میرجلال سبزوار است مردی فاضل خوش طبع بوده است غزل
بهین شبی دم که با شبها سر گرم ... — که یادی میدهد ... — او در ... — در ... کام دل ...
میرزا محمد از سادات سیستان حسن جمال بزرگ است و در غزل بسیار شیرین گفتار — اول ... خوف وصل
صبح ... — جور ... دغایی دارد — بیوفایی نهایتی دارد — ...
در ... دارد — ... — رسم که ... — در گشتن ...

سیستان از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات ... عرضش از خط استوا ... گرشاسب ...
گروهان و یکطرف غزنین و در یکجانب افغانستان هند است و اندیار را سجستان و نیمروز در ... سیستان ... گویند صاحب معجم
پاره امور عجیبه از آنجا نقل کرده که موقوف بدیدن است چون فقیر ندیده ام نظر بر آن ننوشتم ابوالفرج سنجری
استاد عنصری است و چون در عهد سلطان سنجر ابوالفرج شاعری بوده و ابوالفرج مذکور مداح آل محمود است که از جانب
سلاطین آل سامان حاکم ولایت خراسان بوده ... که امیر ابوعلی با سلطان محمود در مقام نزاع برآمده ...
ابوعلی استاد مذکور بجوار آل سبکتکین میبوده و بعد از تسلط سلطان محمود حکم بقتل او ... عنصری شفاعت کرد
او که ملک الشعرای سلطان بود گناه او بعفو مقرون شد گویا سنجری غلطی مشهور است و اصل آن سجزی ...
مجموع است چه اهل آن دیار را سگزی میگویند ... ازو نمانده ... بیت
مذکور است ... — ... — هر کس ...
کس ... — طبیعی ... — ... — باقی ...
عاشق مردی ... — ... — جفاها ...
زنیسان ... — ... — فرخی ابوالحسن علی بن جولوغ از جمله شعرای سیستان است
که در ایام سلطان محمود ندیم مجلس خاص بوده ...
...

و از خواص الامرا مرسوم مزبور کفایت او نمیکرده مرتبه را بخدمت دهقان عرض حال بجناب دهقان فرمودند که بیش میسر

نیست با این سرمایه [illegible] خود است حکیم ترک کرد و اضطرار از رنج دیاری میکرد و [illegible] میطلبید که رعایت جانب

اهل کمال کند تا مذکور شد که امیر نصر بن احمد که حاکم بلخ است در رعایت ارباب استعداد میکوشد لاجرم فرخی بسبب آن

متوجه بلخ در وقتی رسید که ایام بهار بود و امیر نصر بصحرا از مرغزارات حوالی بلخ بنا زدید اسبان خود رفته گویند [illegible]

هزار مادیان کره دار در آنجا داشته فرخی امیر عمید را که امیر الامرای امیر نصر بود دیده قصیده که در مدح امیر نصر گفته بود

گذرانید و او را از لطائف اشعار خود خوش آمد امیر عمید نظر بجهت [illegible] ظاهر در علم معرفت کمال [illegible]

و آن ابیات و پسند را از وی باور نداشته [illegible] گفته که امیر در داغگاه است و امروز بسیر بهار و شرب باده و چوگان

مشغول در هر صحیفه [illegible] آتش برافروخته و امیرآخوران اسبان تازی نژاد را داغ سلطانی میکنند هرگاه قصیده بهمین [illegible]

بگویی ترا با خود در فرد بخدمت امیر برده تمامی تحسینات تو مقرون [illegible] فرخی آن قصیده مذکور را بصبح امیر عمید را

دیده گذرانید بسیار تحسین نمود و او را با خود بخدمت امیر برده احوال او را در [illegible] بعرض رسانید بعد از ادراک شرف

حضور و گذرانیدن قصیده مذکور امیر حکیم را بلطف تمام نواخت و مرتبه او را در فن شاعری چنانکه بود دانسته بخشش

فرمود جایزه قصیده تو است که [illegible] در روی [illegible] خود [illegible] بگیری فرخی رفته [illegible]

امیر مزبور [illegible] بسیار [illegible]

امیر را بامیر عرض کردند بعد از خنده بسیار حکم کرد که [illegible] اسبان [illegible]

چهل اسب جدا کرده بود مقرر شد که آن چهل اسب را با یراق و اسباب در خور آن بمولانا دادند [illegible]

بخدمت سلطان محمود [illegible] تمام [illegible] قصیده از خوب گفته قصیده در وصف داغگاه امیر ابوالمظفر [illegible]

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس / بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد / حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین / باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله / ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای / آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند / باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود / کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست / هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست / خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسدین یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خردساله تاب خورد / همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان / شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند / چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
هر چه را اندر کمند شصت بازی درفکند / گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد / شاعران را با لگام و زایران را با فسار

گویند حکیم مزبور از فواضل انعامات سلطان محمود مال بسیار جمع آورده عزیمت سمرقند کرده چون نزدیک آن بلده رسید جمعی

از قطاع الطریق که در آن حوالی بودند بر سر کاروان ریخته اموال او را بغارت بردند چون بسمرقند برآمد نام خود در آنجا مشهور کرده [illegible]

گفته علم مراجعت برافراشت و قطعه در خدمت سلطان عرض داشت و در تحسین [illegible] ارسال [illegible] قطعه همه نعیم سمرقند سربسر دیدم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت / چه بود کیسه تهی بود و سیم با روزم [illegible]
دلم ز حسن [illegible] خوش حالی بود / بسی ز اهل هنر را ز بهر زر شهری
شنیده بودم کو شهری بهشت است / هزار بخت ندیدم هزار گونه بهشت
دلم چو [illegible] تشنه خواهم گشت / چو دیده نعمت بیند و کف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت

غرض حکیم [illegible] شاعری شیرین زبان خوش سخن و در استادی کمالش [illegible] از ارباب این فن

گذشته [illegible] شعری موسوم بترجمان البلاغه تألیف کرده و در شناختن انواع سخن نظم کرده گویند دیوانش در ماوراءالنهر شهرت عظیم

دارد و بنظر رسیده این ابیات از آنجمله دیده شد انتخاب گشت قصیده

[illegible] / خواب [illegible]
[illegible] / عشق [illegible]

در صفت [illegible] خانه [illegible]

برخفتن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

در صفت خزان

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

طوس

کمر در میان بسته چون باد گرد ... که زرین لباس چه آدم همی گویمان ... سخن زر و بت بدان کرد شسته گو ... چه گل کرده ام وز حلقه برجان

هزار و ستان امروز بر چو ارسلان ... بر مجلس ملک آنکه همی شود دستان ... بر مجلس ملک جنگجوی روز رزم ارلی ... بر مجلس ملک شهر شهرستان

ز دل چو خود ز انصاف کف چه آگه ... دلش چه بد بکر کفش چه بد بدان ... از آن چه خیز در این چه آزاد ... سخی که دروازه در این دانه در دانه

بزرم ابر زر و رزم چون چرخ ... چه بسید کرده دلبر چو شیر ژیان ... سخای او بر چه شب بر تیغ ... عطای او بجز مانده جشمه چو ان

دو هم در چه بهر دو ستر و بر پیکر ... برد بر دوچه برد خشم ان بردم ازان ... همی ار دل آید دل من کی دهی ... من امروز زر چشم و دشتم و رنج

بنوردست بار در من آشنایی ... دو هم هزار بار یا بود دل کی رهی ... چه آید خان برده برده دلکش ... نه خنده از عکو نهی آشنایی

باین رود ای ار من چو ار رستمی ... نگار و بایی زرد و سیری چو ار ... که دولت زر تو مرا دیده بای ... بر خنده آن دعا زنهار چون وفا

دریغا دریغا که آگه نبودم ... که تو بیوفا در جهانی بلی ... همی دشمنی بدهم از تو دشمن ... گویم که مرا هستی راز اثبات

لطفی اگر کنی بجای ای چه شود ... خوش شود اگر شوم از تو ای چه شود ... سراب اگر از تو ای بر رحمت ... در رحمت سال ابر کرامی چه شود

کفی ترا ز من بر سیم زر این محنت ... کفی ترا جهانم ایم بر این بجات ... پی شنود دم جفای زاهم ... که در طلب چو من خوان بکشند

قاضی احمد لاغر از مستعدان زمان خود بوده و چون در ان اوان در سیستان قاضی حاکم بودی او بود که بر خلاف قاضی ... سیمین بود دامنه و قاضی بر نور به لاغر شهرت یافته گویند وقتی از حاکم سیستان رنجیده به قندهار رفته از آنجا این قطعه را گفته نزد حاکم بر نور فرستاد و بجهه لطف ... شهنشاها کرم عذر بنده بپذیر ... رحمت دوستداری اگر کنارم ... ربا ده منم تو شو دلم و تکو هم ... کرمی خورد جان قضیان در من انتظار رحم

طوس علیه الرحمه از اقلیم چهارم طوس و عرض گویند جمشید پیشدادی آن را بنا کرده و بعد از فرابی طوس بن نوذر بعد از مرحمت از جمله ولایات داشتن فرزند طوس از نو و آنجا را گرفته بنام خود دارالملک ساخت و در زمان خلافت هارون عباسی حضرت ثامن الائمه و ضامن الامه علی بن موسی الرضا در آنجا شهید شده و در قریه سناباد مدفون گشت و تا روز قیامت مطاف جن و انس خواهد بود و مولانا که در ابیات تمام در سناباد مدفون گردیده از شهر شهرستان باقی مانده و همی از آنجا بر هر ... بشوق شرف جوار رسیده از از ... و ... رحمت خاک پاک کشیده و ... و متصل آن رباط ... اگر او ترا به جهت قرب جوار در او بر ... مرقد ... انتقال داشته و بعد از خروج نادر شاه مشهور را در ... و اساس آن رود در قتل او

ارض اقدس الطوس

ازین سوانح مصون ماند و بعد از قتل او ایالت آن هر روز به جهت انقلاب فتنه در کشاکش است و اسدی حکیم از آن کان باب طوس و طبعش مستقیم و سلیقه اش موزون و یکی از شعرای بسیار است که در خدمت سلطان محمود بوده گویند فردوسی اکتساب کمال سخنوری از وی کرده بعد از فرار فردوسی از غزنین بعد از آنکه بطوس رفت چون زمان وفاتش نزدیک شد اسدی را احضار کرده گفت ای استاد قدری از نظم شاهنامه باقی مانده میترسم چون از عالم بروم کسی نتواند به نظم آن پردازد اسدی گفت نومید مباش که اگر عمر من باقی باشد تمامش رسانم فردوسی گفت تو پیری و این امر مشکل از تو بظهور نپیوندد اسدی از دور روز چهار هزار بیت گفته به نظر فردوسی رسانیده و جمله تحسین از او یافته و این سخن در نظر فقیر خطا یا از عراقی و تقدیر است چه که در دو روز نتوان نوشت و این نظم گویند از استیلای عرب بر عجم است
از آن کتاب

بهشتی تویی کیتی از زندگی ... اگر مرگ پیری بودی ارا ... زمانه در مرگ بگذر است ... اگر دم درازست دگر کوتاه است

چه مردان دگر جای چه در راه خویش ... سوی آن جهان هر یکی بیت پیش ... تن ما یکی خانه دان شوره ناک ... که از زان شود زندگی اندرش خاک

چه دیوار فرسوده شد سر بسر ... بناگاه روزی درآید به سر ... بجنبید دل در سرای سپنج ... که انجام مرگست آغاز رنج

ز دانش بمانند جان هیچ چیز ... تن مرده چون جان دانش ... بود مرده هر کس که نادان بود ... که بیدانشی مردن جان بود

اگر من نمانم در این روزگار ... بماند ز من نام من یادگار ... ز زخم سنان پیش زخم زبان ... که این تن کند خسته آن روان

یکی شاه گر دولت تیره بخت ... که راحت بود در کس و در رخت ... بود دولت شب تیره کم با در آن ... پیاپی آتش با دو پیش آب باید

بنا از سر زده به دل گجست ... که کف ایستاده نماند درست ... بهر آن کار بهر کار چند ... پشیمان نگردد ز کرده در خویش

گرت بسکی از روی کار درست ... نکو گویی آری که رای شوز درست ... دم با دو شادمان بیداد است بیم ... یکی را حکیم و یکی را نسیم

چراغی برش تیر سنده باش ... کم آسته فرمانش ره بنده باش ... چنان کن که هر کس کند زو باشت ... برادر شود با تو دلسوز دوست

اگرچه ندوری کنه نزد شاه ... چنان رو بپیش که مردکناه ... نه پیش او و در که خشم آید ... چه خشم زر تو دارد تو پوزش نمای

بناید شد از خنده شه دلیر ... نه خنده است دندان نماید شیر ... مران تا این بیش زهیچ بیان ... بدو تیغ از زش ملک با کسان

یکی ز قصرش بود گرد دلبری ... پری را بروح کردی از دل بری ... اردو جمیر لعل و انداز دون بت بت قبلیس الله ... در ایوان نگاره و به مجلس اهار

مهش مشک سای و شکر خوار بوش دو نرگس کمان کش دو گل پرده پوش دو لب همچو لاله بگرد رخش عبیر تو گفتی که خورشید را داده شیر
شبی بود رنگی سیه تر ز زاغ سر زلف چون رشته زنگی چراغ چنان تیره گیتی که از ابر بلاش ز ابیس تیرگی ره نبردی بگوش
نشست از بر باره ره نمون یکی باد پا کوه کوهان هیون شتابنده از پیش در مهر رس جهنده رسان دگر برنده رس
یکی رشت پیمای برنده راغ بهم در درد ز قطار زاغ و نیز زاغ سیه زاغ و گه سنگ و گه شخ ام پری پوی پایی دلاور که آرسم
گه اندام دریا روش چرخ گرد زمین کوب دریا بر در ره نورد به پستی چه دریا به بالا چه ابر شتابنده چه پای بالا در چرخ
ز اندیشه دل سبک پوی تر ز وادی خرد منده ره جوی تر چه رشت بود دلکش چه پر شتابی بیکدم بکی گذشته در یافتی
پر از فکر دشمن روی ماه ابر برد پر از رشک شد کام هر زکر زکرد در صفت اسب ز فر و سپه صبح جنگیان همه رفت چون خنده زینمان
از ایشان نه کنند پیدا بسیار گرد کجا آن زمینی که گشن آب برد زمین چون زکر خاک پوشیده بود زمین همچه روی جواز شده بود

آذری امیر حمزه بن عبدالملک الطوسی از نسل سربداران اهو دین و با سربداران در اقلیم مملکت رسیده آغاجوی خشم رز رضا رفت و نیکوی پوشیده و فاضلی بر عهد و عارفی بزرگ است به کار و نیاکم تفتت نمودی و مدام ملازم صحبت اهل تقدیر بودی در جوانی مدام از شعری زده باین کمال شهرت یافته در مدح شاهرخ ابن تیمور و دیگران قصاید گفتی و جوی برتافته در تحت نعمت الله یافت و بعد از ریاضت بوادی سیاحت شتافت و بصحبت بسی از اولیا و در لله فایض شده هم نوبت شیخ اسلام محمد زاده و چندی در بیت الله محاور و در گاه بدیار هند افتاده سلطان احمد پادشاه دکن ملک روی که بکیا و هم از اول باشد به شیخ واده که او در سجده کند شیخ نیز او را سجده کرد و نسبت ان زر قبول نمود و هر جهت بران وی سی سال در سجاده طاعت نشسته و به رضا ایمکیش رفت سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن بایسنغر در دکان خدمت شیخ کرده بچاره ورزی در پیش شیخ شیخ قبول نکرده مولانا جامی در سندی که یکی از علمای آن عهد بود و اینجا حاضر بود گفت ای شیخ تو زین مال بر بر خود حرام کردی و فقرا را برین حلال کرد شیخی از آن بردن است سلطان خندان شد رساله سعی الصفا را در مکه نوشته و طغرا را ما ابیات دلکش نیز او را از دولت و جواهر الاسرار که مجموعه ایست از فواد و در مثال و شرح ابیات مشکله نیز او را وی شده از علم حفر شرح آن ابیات بشرح ... هزار و وفات شیخ در سنه ۷۹۶ واقع و مرقدش در اسفراین است در هشتاد و دو سال عمر یافته شدیم بر اصفیان و خشم آن دلارام

که جوم با بجوانان پادشه بخشند ز هول او رشتار از دری پیچ تو گیتی که دوران و فردی زنده گوید منی کاتب دو ز ترس
دیوان شیخ غلط است رد ره شیخ را ز و بچنده نقطه ز را تحفت دیوان بنده را که منال کرد تنها دران بر شعر محمد دوشیکه است
از نظم تر هر چه بطلبیش خوش ام دیوان چه پر ز خوش آمد و شعر است هرجا که نقطه بیند مثلا دیده آن سخن رست آن نفس اسمه از بدل است
اکنون شریک است دیوان بنده را ز زانکه بشر سخن خود نوشته است **امینی** از اهل مشهد رضوی است ... طبع مرغوب بشعر آشنای است
دل بر گشته آن غم و پر من بیجاره رفته محمد بجان شده که دل این بجورست خوش آنکه جان پر زد شب وصل ... دیگر بر د ز بهر ... که خوش

اصلی همش از مشهد مقدس و طبع خوشی داشته و نستعلیق را خوش می نوشته چه به خیالش روم نمود هم اهل بزرگ

که شود جای ... برادرم ان **امید تسی** گوید مردی خود رسیده نامدار کار بر آمیخته اگر ... با یار بوده
بیای ... خود ... که این صدا بر سودای پارس ... نیامودم من از ره ... نیاب ... هر کس ...
رعنت ... چنان شده که هیبتی ... به تبسم ... لب غنچه ... سر ... بیارم که ... به نظاره ... سوزان ... از دور

حسنی همش خواجه حسین پسر خواجه غیاث برادرست او دوش ملاحظه شد از علم و هنر با کسی ... کلام آن ... شعر آن
همی ... در عهد سلطان مرزا ... نسیم بمغوی ... زبان ... ورا برابر ... خنده ...
خو ... که ... خوش آنکه ... با من ...

حزینی همش میرزا بهراز سادات حسینی مشهد رضا است ... پسر ... که ... باشد
اگر وقت نظاره است ... ز دست فراق تو جان برده بودم نمی دارم ... بیبین که ... بودم

دانش همش میرزا محمد ... روزی سادات ... ا ... دل ... مصحف ... دیر ... تنها ...
بگویش ... که ... محمد الله که ... باغ ... جانان ...
... قطره ... بامید ... نمی خواهم ... تا ن

شاه دوران شاه ... مغوی از مشهد مقدس ... اصفهان ... سر ... رسید ...
عنان ... شنید ... طبیب ... کرفت ... رسید ...

گرفت نامه ازو هم در زیر بغل | هر که خورد است دل ز ده خوردی | لب پیاله بگیرت [illegible] | **صابر** اسمش [illegible] از مشهد اسمش محمد علی

گوینده بر است علی پیرو ده [illegible] | تا صدر تو را یکبار دگر [illegible] | کار کوی تو [illegible] | امروز [illegible] بسر راه [illegible]

گویا که زنا [illegible] | انعام شکر [illegible] | [illegible] | بر غیر [illegible]

[illegible] **صالحی** اسمش مولانا [illegible] از اولاد خواجه عبدالله [illegible]

[illegible] | [illegible] | کاش ای اجل [illegible] | [illegible]

[illegible] | که غیر [illegible] | درد دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | از این [illegible]

هر شب [illegible] | هر روز [illegible] | [illegible] | [illegible]

در دو عده [illegible] | کاری [illegible] | **طاهر** در مشهد مقدس [illegible] مشغول بوده [illegible]

از [illegible] | پیش [illegible] | **عبدالنبی** [illegible]

[illegible] ای کاسه [illegible] | از آتش [illegible]

[illegible] | دین [illegible] **مولانا غزالی** [illegible] کتاب تصنیف کرده [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

رباعیات

[illegible] | بسته [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | باغ [illegible] | عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] **و له** | [illegible] | [illegible] | [illegible] 9

[illegible] | [illegible] | [illegible] | عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] **فنا** [illegible] از مشهد مقدس [illegible]

[illegible] عبارم [illegible]

[illegible] **حکیم ابوالقاسم فردوسی** [illegible] حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] **کما قال الانوری** [illegible] فردوسی

[illegible] **کما قال** [illegible]

[illegible] **کما قال السعدی** چه خوش گفت فردوسی پاکزاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باستان سلطان محمود رفت و بعد از ورود به شهر در کنار باغی که در شهر واقع بود فرود آمده اتفاقاً مولانا عنصری ملک الشعرا
با فرخی و عسجدی که از شاگردان او بودند فرصتی جسته در آن باغ مشغول صحبت بودند فردوسی بدان باغ بجهت تطفل در آن حال
شوق مجلس ایشان پیدا شد چون وضع او بطریق روستاییان بود آن سه نفر تنها از آمدن او خجل گشته از او کرده گفتند باید بنوعی دفع
این را بر خود کرد که از این تعقل ما را عیش ما منغص خواهد کرد عنصری نظر بخلقهای ظرافت ایشان رخ کرده گفت باید هر کس شعر
دلیری کرد پیش رفته بجهت آنکه بجواهر درشت بایست باید ادلا متحن او شعر کرد الحق طرفه محکی است اگر فرد او کامل
باشد ما وی را بمحرم خود داریم والا عذر او را بخواهیم چون پیش آمد عنصری گفت ای برادر ما کس از شاعران سلطانیم و در مجلس ما
غیر شاعر را موضعی نیست ما هر یک مصراعی می‌گوییم اگر مصراع چهارم را تو گفتی همچنین خود را هم از ما ست والا هر چه در این مجلس است بگذار
و هر یک مصراعی گفتند عنصری چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی مانند سنان گیو در جنگ پشن یاران از حسن مقال او متعجب شده عنصری گفت خوب گفتی مگر تو از تاریخ سلاطین عجم آگاهی گفت بلی
و تاریخ ایشان نیز همراه دارم عنصری وی را در ابیات مشکله و اشعار مغلقه آزمود وقاد در یافت گفت ای برادر معذور دار
که ترا نشناخته فضل تو را نداسته بودیم او را مصاحب خود ساخت چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر کرده بود دلش
بر آن مشغول بود از فردوسی تفحص کرد او تو را بنظم شاهنامه قادری گفت بلی ان شاء الله عنصری خوشحال شده در آن اقرب شب
عرض کرد و او را بشرف بساط بوسی سلطان رسانید و مجموع ایشان حاضر را گفت و نظم تاریخ ملوک عجم موقوف شد و بعضی گویند که
ورود فردوسی بمجلس شعرا در این نوع گفتگو با چندی پیش از این گذشته که شعرا از فردوسی حسد بردند اخراج فردوسی از مجلس ایشان
دیگران بر خواسته روانه شهر شد اتفاق سلطان را ندیمی بود ماهک نام در کمال فردوسی بر خورد و او را بعد در مراتب فصاحت اش
یافت و خوشنود شده صحبت او را در دل گرفته او را بهشت منفعتی خود دادند و در سر آن قریب روزها این قصه فردوسی را در شب
گرد که نوعی شود که او در خدمت سلطان برده باشد مجال عرض نمی یافت تا آنکه عنصری حدیثی در مقصد مهر سهراب رستم و افراسیاب
گفته و سلطان از آن محظوظ شده آنچنین را هر شب نفرموده بود فردوسی گفت داستان ملوک عجم را قبل از این بنظم آورده
و بسیار بهتر از عنصری گفته اند و مانند یک داستان رستم و اسفندیار را چنانچه در شاهنامه مسطور است موزون و به ماهک خوانده

ماهک... روان...

و مالک بسیار خوش آمده مسوده او را بخدمت سلطان برده سلطان بیت ثبت شوق گردیده فرموده این لآلی آبدار را در صدف
فکر کدام دریا دل گوهر بر آورده ماهک عرض کرده که شخصی از طوس که متخلص فردوسی است بواسطه عدوان عاملی که آواره وطن آمد
شده و بحکم آنکه سبقت سر رفت او پا بسته او را با و اساس دوستی محکم نهاده چون بحکایت نظم شاهنامه از من شنیده این داستان
بر من خوانده که بسلطان بخوان و گفت این کتاب پیش از این نظم در آورده سلطان را رقت خوش شده باحضار او
فرمان داده بعد از رسیدن داد و بسعادت خدمت و تحفه سرافراز حال او و کیفیت کتاب تحقیق کرده که آیا خود چنین کتاب
از نظم عنصری در نیا اگر تشنه خواهیم بود فردوسی برخاسته زمین ادب بوسید و سواد و دادن آیه یازده چند بیت که بحضرت
ازو دان مدح اعراض سلطان رسانید
بگیتی نگاهبان اندران زر نام | که تا زو دهاد تخت و تاج و نگین | ز یزدان ابر شاه باد آفرین | بنام ابو القاسم آن شهریار
جهاندار محمود شاه بزرگ | چو او مرزبانی نیاید پدید | جهان آفرین تا جهان آفرید | که مشهور نام ورا بر گزید
چو کودک لب از شیر مادر بشست | برو شهریاران کنند آفرین | ز کشمیر تا پیش دریای چین | به آبشخور آرد همی میش و گرگ
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل | برزم اندرون شیر جنگ اژدهاست | ببزم اندرون آسمان وفاست | ز گهواره محمود گوید نخست
بکف ابر بهمن بدل رود نیل | بعد از آن التماس آنکه بندگی ابراض رسانیده که مردی غریبم از اهل طوس و از ظلم او از کار و
صدمه متعدیان آن دیار ترک دیار کرده خود را از آن زوار برین سایه عرش اساس آن قصه سپهر عظمت کشیده ام و چون شوق آن
سلطان را بر این قصه شنیده ام این داستان را خود بنظم آورده بعرض رسانیده ام سلطان را بسیار خوش آمده احوال طوس
و ماهک را استخبار و از و تفحص کرده و او را التفات فرموده طوس را بسیاری گریست و در تسکین اضطراب فردوسی عرض کرد که طوس
بیسه نوری شیر هیچ بنای عمارت نگرد نهاده و بحکایت در استادن ترا چیزه و طوس انبوه آن بحجت اخوند ابن سیرین از آن
کلات و رفتن او به کلات و گشته شدن فرود و غضب کیخسرو و تنزل طوس و طرح آن است از آن زمین اندر آن
دان شهر رسانیده منصور طوس سلطان زر از ابی و دانش حکیم خوشوقت شده شعرا را احضار و بعد از حضور شاعر رابت
بفردوسی کرده که این مرد شاعر است و دعوی نمودی که این داستان را بنظم در آورده یاران از فرط صحبت او متعجب شده
داد و حسب الحکم با ایشان هم مطلع شده دیگر باره فردوسی ابیات مشکله هر یک مصرعی بر بدیه انشا کنید ایشان تسلیم کردی

همان رباعی که اول مذکور شد چهار نفر بعرض رسانیدند شاه حکایت کیومرث را ... ازو درخواست کرد و فردوسی
داستان مزبور را در مجلس سلطان شرح کرد همگی بر او آفرین کردند عنصری که مقدم شعرا بود چون مرتبه فردوسی ادراک
کرد از شعر باغ هم در خاطرش بود و درج وجودش از گوهر لطافت گرانمایه دید حسدش از خواهر انصاف باز داشت
بود طبع و معانی و حسن فردوسی را بنوعی ستوده اقرار باستادی او کردند و سایر شعرا زبان تحسین وی گشودند بتقدیم خدمات
پیش آمدند و نظم این کتاب بعهده او مقرر شد در این حال سلطان دو بیت در حسن خط ایاز از هر یک از ایشان التماس کرد
ایشان از راه ادب اشاره بفردوسی کردند او بدیهه چنین بعرض رسانید

مست است بتا چشم تو و تیر بدست
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست
کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان فرمود که لله درک مجلس
ما را فردوسی ساختی و در پهلوی قصر خود جائی داشت که آنرا باو انعام کرده و بغیر ایاز و ملک دلنواز همه دیگر کسی را به خلوت سرای او
راه نبود و هر داستانی که تمام می شد بعرض سلطان می رسانید و سلطان به خواجه حسن میمندی گفت که هر هزار بیت که تمام شود
هزار دینار طلا باو بدهد و در مدت که خواجه حسن ... فردوسی قبول نمی کرد که یکجا گرفته بمجلس ... که همه
در نظر داشت برسانند تا آنکه کتاب را تمام کرد و اختلاف در این بسیار است که بجهت تبدیل طلا به نقره کدام علت شده باشد
و صورت اختلاف آن در دیباچه شاهنامه مسطور است و در تذکره ها مذکور بالجمله فردوسی در حمام بوده که ایاز تحفه از
درم نقره و آن در صره ها بنظر او رسانیده و او لا نظر بوعده طلا فرض کرده خوشنود ... که یافت نقره است بسیار
آزرده بیناک شد و ثلث آنرا بایاز بخشید و یک ثلث را بحمامی نثار کرده و ثلث دیگر را بفقاعی در رب حمام داده و جام
شربتی نوشیده و رخت پوشیده و با ایاز گفته آنچه دیدی بسلطان باز گوئی و در رفت و خود را در جای مخفی داشته تا غضب ...
از سلطان ... بسیار متغیر میشود و در زمانه ... که بعلت این سخن که از شما سر زد خود در معرض تلف نشود
سلسله ایشان در فرصت کرده عرض کردند که چون سلطان قطع نظر از کمیت و کیفیت نمائی نباید که ... آن قبول کند
... چنانکه گفته

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست

والله اعلم

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

سلطان بعد از استماع این مطلب چنان در تهیه غضبی عظیم کرده فرمود که او را در زیر پای پیلان
پایمال خواهیم کرد چون این خبر بفردوسی رسید ... از غزنین برآمده گویند ایاز نظر بخلوص ... از دو ...
که او فرستاده و مذکور است که در وقت حرکت فردوسی کتاب شاهنامه را ... برداشته و داستانی که
در هجو سلطان گفته بود در کتاب ثبت و قرار نموده یا آنکه این داستان را گفته با ایاز سپرده که بنظر سلطان برساند و خود فرار کرد
بهر حال آن داستان گوش زد سلطان شد این چند بیت از داستان مذکور

مثنوی

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بددین و بدکیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی / تن ناتوان همچو سیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم / ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
بشیری به از زهر ... جهان / که ... آیین و دین
بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت / ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بسی نامداران و گردنکشان / که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز / شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام / سراسر همه زنده کردم بنام
منم بندگی کردم ای شهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار
بگیتی بیفکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند
نه زین گونه دادی مرا تو نوید / نه این بودم از شاه گیتی امید
بد اندیش را روی نیکی مباد / سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد / فروزنده اخگر چو انگشت کرد
مرا گفت خسرو که بود است گیو / همان رستم و طوس و گودرز و گیو
مرا در جهان شهریاری کراست / ... کیخسرو است
بد اندیش شه بدنشان هر دو سگ / و گر نه مرا بر نشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر / مرا بر نهادی بسر تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود / نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم به شهنامه رنج / که شاهم ببخشد به پاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد / میان یلان سرفرازی دهد
به پاداش من گنج را در گشاد / بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن
جهانا چنین است ... / که ساز و فر و مایه مر افراز
سر ناسزایان برافراشتن / و زیشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کرده است | عجب اندر آن مادر پرور است

نظم

درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد | همان میوه تلخ بار آورد
به عنبر فروشان اگر بگذری | شود جامه تو همه عنبری
اگر تو شوی نزد انگشتگر | از او جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید | که زنگی به شستن نگردد سفید
بزرگی سراسر به گفتار نیست | که صد گفته چون نیم کردار نیست

غرض چون فردوسی این ابیات را رسید از آنجا متواری بود تا خاطر
از جانب فرستادگان سلطان محمود که به طلب وی آمده بودند مراجعت کردند جمع کرده به طوس رفت از آنجا به طبرستان نزد
شهریار بن دارا رفت که از اولاد کیقباد و پدر نوشیروان بود و بعد از ابلاغ صحبت هجو سلطان را بر او خواند و گفت شاهنامه را
بنام تو میکنم که حکایت نیاکان تست و تو ارباب احق از ویاد شهریار را در مجمع صحبت گفت ای استاد محمود را غرض سلطان را
باین تحت واداشته و این جمل از ملکستان دولت او گذشته اند محمود پادشاه ای بزرگ است کتاب را بنام او رها
کن و هجو او را به من ده تا بشویم و من در برابر آن هدیتی تمام از تو کنم و در دیگر صد هزار درم به فردوسی داد و گفت هر بیت هجو را
به هزار درم خریده ام صد درم که حق تو بر سلطان چه بی حال تو خواهد شد در رضای تو خواهد جست فردوسی قبول کرده از انعام
محمود در گذشته این ابیات را به شهریار فرستاد و داد به شست و بعد از اطلاع سلطان از آن قصه ها ات از شهریار خشنود داشت
گویند ناصر لک که فرمان فرمای قهستان و محتشم آن دیار بود از مقدمه فردوسی آگاه شد چون فردوسی در آنجا تمام داشت
دانشکه فردوسی با این جمل وارد شده ناصر در او استقبال کرده و اکرام بسیار از جمیل آورده فردوسی از همه نمیش باز خاطر داشت
که گذارش امر خود به سلطان و جمل ظلم وزیر را در استادیه نظم در آورده که در دولت کار پادشاه کار رجامی ناصر به ملایمت و فرمان بنا داد و در آن
کار منع کرده که در اهل کمال اسیما نسبت بپادشاه و ذی شوکت این سلوک پسندیده نیست قولا و فعلا آنچه متعلق به هجو فردوسی
بود به جمیل آورده آنچه بس کرد که این گنجبار از دل و از زبان و از دفتر محو ساز فردوسی این دستور را اطاعت بردن کرد و از گفتهای
سابق پشیمان شده آنچه همراه داشت به شست و این ابیات را گفته به ناصر لک داد | بنیز نامرا کرد چون خوش شد جگر
رسید از او آن شاه سید دگر | گران گنج شد رنج بی آرام | شنیدم که سلطان زرین نام ام | همی خواستم تا نفی زمانه کنم

موتی از آن کس که ...

یکیتی ز زر و درستان ندید کسم | بگویم به مدحش نیز از پدرش
نه بسم نیز از خدا و نه از خودش | کنمش کیان را سپاه ارجمند
که شود زنده از بی رنج ابیات شست | چه دشمن بدید اندر او دوست باز
تیغ زبانش گشتم کویت باز | ولیکن نبوده محتشم
نه ام گزین پیش چون سرکشم | فرستاده هم از گفته داشتم
بر آرزو که هیچ نگه داشتم | اگر باشد این گفتها نا صواب
بپوزان یا پیش رشوه یان باب | گذشتم از آن سرور سرای
از این دادری تا به بدگهر سرای | رسد لطف یزدان امیر با دمن
شسته اند به محضر از دور و دادمن

ناصر سلسله گوید هزار مثقال کتابه فردوسی فرستاد و مخفی نماند که با وجود اینکه حکایت هجو
انشا ژولیده است استان غزاری در دو طاهر چون هم در غزنه بامه در طوس هم در میراث این شعر به سامع دوستان فردوسی
رسیده و در خاطر ها مانده و الا بعد در هجو از فردوسی بعید است که مبالغه در آن شای مطلب نماید غرض ناصر لک را جست
عرایضه به سلطان فرستاد و که دو بنود که فردوسی سی سال در خدمت لازمه اهتمام بکار آورد و چنین کتابی که هیچ کسی
بر ابری نمی کند باسم سلطان تمام کند اخر الامر به سخن بد اندیشان او را نا امید کنند و این قصه و حکایت زبان عرض دایم
در مجلس سلاطین با نام مذکور شود و بعد از فردوسی را همشرود لجام زمان خوش کوتری و کش بعرض سلطان رسید القصه روزی سلطان
بعد نسیم رقعه و شور شش برگشتگی حال خود که فردوسی در کار نوشته بود مطالعه متحیر شده مقارن آن احوال عرایضه ناصر لک رسید
سلطان نهایت تنام شده جمعی از دوستان فردوسی که باحال او احوال گفتگو یافته بودند برای ارزیابی هر یک به طریقی عز عجب ولطی
مطلوب احوال فردوسی در گوش زد کرده که حقی الواقع بر سخن ارباب عرض اهل حسد بنود فردوسی ظلمی شنیع رفت در این محل
مجلس سگنب و بد خواه بود سلطان به خشم آمده بعد از آنکه از زر ها شنیده و نظر بآنکه در ان وقت کمال وجود حسن مهندی را از آن نحن
زندگی به پیشه تهر از تنها زد بر چه گوی و و نفس آن و او بوده ملا ان که دوست با التزام قیدی که اباز را بحث بر آن کمال نوشته حال که آنکه
از سیر و جود رسید مضمون الظاهر عنوان الباطن گویا که با شرار صاف و اخلاق حمیده که تصرف داده چگونه تعمیرا شده کرد که مقصد در چنین
کمال در ملک اشود که فی الحقیقه اقبح از هر صحبت سیما به در جهد رای سلطان کوتاه نظر که بدنامی چنین در راه آن سلطان چنان بلند از در
که از آن روز و سلادیدن با عالم بلد تند در با السوم در مجلس مذکور و را اسم آن پادشاه به عنوان در افواه شهر است که در تاریخ ما مسطور شود
گویند که روزی سلطان به کسی از ولادی حالت پرسید بطریق هزوه از درباب ملاطفی فرمود که آن حین رسید در آمده شان نظر ای خواهی کرد

گفت این شعر استاد ابوالقاسم فردوسی را قطعه اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را حقوق خدمت چندین ساله فردوسی بخاطر آمده فرمود ان بیچاره از دولت ما متمتع نشد و گفت تا شصت هزار مثقال طلا

بجهت شاهنامه بفردوسی بطوس برند علما اختلاف کرده اند روزی فردوسی در صحرا بود که طفلی این شعر را میخواند

اگر شاه را شاه بودی پدر مرا بر نهادی بسر تاج زر فردوسی از حالت جوانی خود در آن کار و زمان او [illegible]

تا او را بخانه بردند [illegible] جنازه او را بیرون می بردند فرستاده سلطان که حکم نوشته [illegible]

بهر [illegible] رسید [illegible] دختری یا خواهری مانده بود انعام سلطان را براو عرض کردند او قبول نکرد و گفت فردوسی

پیوسته [illegible] اکنون [illegible] ان مراد [illegible] چون مرتبه [illegible] سلطان [illegible]

صادر شده که بموجب التمنای فردوسی و وارث او [illegible] صرف [illegible] بموجب الحکم ان امر بانجام رسید

آنچه از آن زر [illegible] فی سبیل الله [illegible] وفات حکیم ابوالقاسم در شهور سنه [illegible]

طوس [illegible] گویند شیخ الاسلام [illegible] فردوسی بروی نماز نکرده که او عمر خود در مدح مجوس صرف نموده

همان شب او را در خواب دید که در غرفات بهشت [illegible] این مرتبه [illegible]

عمر در راه باطل [illegible] گفت این یک بیت که در توحید گفتم جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی

شیخ از خواب برجسته [illegible] بر سر تربت [illegible] فردوسی [illegible]

شاهنامه [illegible] عرب و عجم کلام [illegible] چنانکه در احوال اسدی مذکور است [illegible] فردوسی [illegible] شاهنامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible] چند بیت از اول آن نوشته میشود بیت

[illegible]

هرگز نخوانده غزل [illegible] | شد [illegible] قصیده [illegible] | گفتم [illegible] مرغ دل | [illegible]

[illegible]

[illegible] در این ارض اقدس به علاقه‌ای مشغول بوده **رباعی**

[illegible]

قدسی اسمش حاجی محمدجان مروی قدسی تخلص [illegible] شده به هندوستان رفته در این احوال [illegible] در هندوستان فوت شده [illegible] خراسان [illegible] دیوانش [illegible] شده این چند بیت از او نوشته شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

ملا محمد [illegible] [illegible]

مروی اسمش میر جلال الدین [illegible] ارض اقدس [illegible]

مردمی اسمش میر محمد [illegible] ارض اقدس [illegible]

[illegible]

میر محمد حسن [illegible] ارض اقدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

مشرقی اسمش میرزا ملک مشهدی الاصل اصفهانی المولد [illegible]

[illegible]

ای [illegible] | از آسمان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

از وزیر اعظم [illegible] طلب کرده

[illegible]

و له **من الغزلیات**

[illegible]

انور که به جفا رخت اقرار دهد | عصیان بدو لوحی او نبدار دهد | زان پیش که کفنم که زخجلت [illegible] | ترسم که بکرمش نکند عار دهد

در سرای تو ذهنی و پست | هرکسی بر خلاف اهل دعا | اللطف [illegible] میزند بر من | این کف پای میکند [illegible]

ثانی در مشهد مقدس در اوایل شغل والد خود به شغل کاسه گری میکرد [illegible] و خود گوید [illegible] محمد محسن میرزا ولد سلطان حسین

میرزا [illegible] مشرف [illegible] بعلت [illegible] شده و از وست غزل

به خنده [illegible] | چگونه [illegible]

شب عیش [illegible] | چه شبی [illegible] | کسی که [illegible] | که چون [illegible]

حدیث [illegible] | وگر [illegible] | مردم [illegible] کنند فریاد | فریاد [illegible]

سید محمد جانعیز از علمای مشهد مقدس است و نهایت [illegible] رقت طبع فاشوق رباعی داشته [illegible]

[illegible] رباعی

[illegible] | چون [illegible] | تا کی [illegible] | رود [illegible]

رودم [illegible] | شب [illegible] | در [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | از [illegible] | چون [illegible] | [illegible]

خواهم [illegible] | [illegible] بود خواجه نظام الملک وزیر [illegible] نظیر [illegible]

جوانان [illegible] کمالات [illegible] ازادوده بیدار [illegible]

[illegible] مرتب [illegible] دیوان [illegible] در وزارت [illegible]

مملکت [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

در [illegible] قطعه

[illegible] | کرد [illegible] | [illegible] | [illegible]

غزنین

اندر [illegible] مدت عمر [illegible] | در [illegible] | [illegible] | [illegible]

سلطان [illegible] این خبر خواجه تاج الملک [illegible] وزارت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

کرده [illegible] سلطان [illegible] نسبتی از شعرای [illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

نظیر [illegible] | [illegible] | [illegible]

محمدی از اهل مشهد [illegible] | [illegible] | [illegible]

واقفی [illegible] از مردم مشهد مقدس [illegible] علوم [illegible]

[illegible] | هر که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] غزنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له من نوادر اشعاره

[illegible]

و له من الغزلیات

[illegible]

در جستن لقمه که آتش بر آن · عمری نیم جان و رشته جان بود · عهدی کردم که نیز نام زبان · جانا سخن برای ما به کام

زان لب که مرا نشست هیچ سود مرد تو بهی · زان دل که فرو گذاشت خود مرد تو بهی · زان دیده که نقش تو نمودم تو بهی · دیدم همه را ورا زبان مرد تو بهی

شاه علی که در پناه او دری · نجمی که همه ایام او دری · چشمی که ز تب عقده بر او دری · شکر که خدا داده هر دو دری

حکیم خاقانی دانش منبع دانش عرفان و دانش مخزن حکمت [illegible]

حکیم انوری حکیم خاقانی با کمال جدیت [illegible] مولانا جلال الدین رومی [illegible]

[illegible] حدیقه [illegible] حکمت [illegible]

از غبار پر پرده حق بر غیب می‌پیل | بنگر سوی سلطان [illegible] سوی کو کار
تا کی از رضا زمان ره صحرا | تا کی از کعبه یمین در خمار
طلب [illegible] خویش رفتار | جز ابر [illegible] شیرین کار
زین پس [illegible] | [illegible] حلقه یار

در صحاف [illegible] | در قدح جرعه [illegible] هشیار
ترمز راحی بکرد در انقلاب | خشک [illegible] از ثنا
چه ادای با کلاه بر منبر | چه ادای [illegible]
خود کلاه [illegible] | تو [illegible] دستار

کله آن که [illegible] در قیدیت | [illegible] کلک در [illegible]
تن [illegible] که اندر [illegible] | کذمت [illegible]
گر چه [illegible] تو برصه | هم [illegible] رهم [illegible]
ره رها کرده از ازل [illegible] | خوند [illegible] از لیلا [illegible]

یک [illegible] چه از [illegible] | کشته [illegible] جان [illegible]
کرد و بال برش کرده شد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کی توان [illegible]

هر که از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

از گلهای بی‌برف تر شی اکثر عرض در مرتبه [illegible] کرده که حق [illegible] همه از روزی کند و در اول [illegible] شوق [illegible]
[illegible] مکرمه آخر الامر [illegible] شده و در غزنین [illegible] کرده و در [illegible] صدق [illegible]
کرفت [illegible] شهر رسیده [illegible] کتاب این اراده که [illegible] در غزنین بوده [illegible]
[illegible] قصیده گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

تا کی ز درد این دوری خجستن [illegible]

کرد لطف خواهی ای [illegible]

ای [illegible] که اندر [illegible]

[illegible]

ولیه

[illegible]

[illegible] باید که [illegible] ز راست دل

صدق و خلوص و درستی باید [illegible]

در مدح [illegible] قوام الدین ابن ابوالقاسم معروف به [illegible]

ای ز فر تو دین ملک جهان [illegible] که جهان از فر و فر دین

می‌گویم که این [illegible] من هم [illegible] چنین

کرد اکرام خود و خلیل [illegible]

گاه [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله فی المقطعات

خود یاد ما دری که [illegible] نشنید
زر چنان است کاب کشتی را
خوار چون [illegible] خورد در ان تنگ
همچنان زر که بهتری برای
نکس [illegible] آورد روزگار
این مرا او را همی زند مخلب
کسی کش خرد رهنمونست [illegible]
که صحبت اتفاقیست یا تفاقی
آدمی از دو بلا کرد رهی
نکند دانا مستی نخورد غافل [illegible]
گر [illegible] کوشند می کرد [illegible]
[illegible] الف [illegible] پیش [illegible]
در [illegible] خلاف [illegible] سرایت
آن به که در دولت [illegible]
گردون [illegible] چنان رود که [illegible]
دست از رخ تو زلف [illegible]
[illegible] که تو زنده توان بود [illegible]
هر [illegible] که [illegible]
وستی نه که [illegible]

ان ما دران ان [illegible] قدیم
[illegible] مرگ [illegible]
[illegible] زر [illegible]
همچنان زر که بهتری [illegible]
که تا بر سر اری [illegible]
آدم زین [illegible] زند [illegible]

ولہ

دل [illegible] زین [illegible] لرزد
واند از هر دو بلا [illegible]
نهند سر [illegible] مستی [illegible]
در کی [illegible] کوشند که [illegible]
رخ [illegible] ان [illegible]

ان به که در [illegible] ان [illegible]
ای [illegible] درد [illegible]
کاین روی [illegible]
[illegible] که به [illegible] همه کس
تا دوری تو [illegible] دیدم
[illegible] نه [illegible]

مال است [illegible] دل [illegible]
دیگ خوار [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گرچه [illegible]
اگر [illegible] شوم تا دلم
[illegible]
[illegible] الامر [illegible] همه

ولہ

اگر خود [illegible]
یا کند پر شکم خویش [illegible]
چه خوری [illegible]
یکی [illegible] چشم [illegible]
چه باید [illegible]

ایضا فی الرباعیات

ولہ [illegible] دل عاشق [illegible]
ولہ [illegible]
ولہ بادی که در [illegible]
ولہ هر عشوه که تو [illegible]
ولہ [illegible] که [illegible]
ولہ کشتم [illegible] غم [illegible]

[illegible] بارگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
دمی [illegible] آید
گر [illegible] هزار [illegible]
در همه [illegible] ماند [illegible]
گیتی [illegible] صحبت [illegible]
دگر اتفاقیست [illegible]
یا کند [illegible] خود [illegible]
تا که چون [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
که تا بر [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] نکتی [illegible]
تا با رخ تو [illegible]
[illegible] که دلم همی [illegible]
هر [illegible] که بود [illegible] شنیدم
[illegible] که [illegible] عشق [illegible]
چون [illegible]

[illegible]

باشد که مرا [illegible]
ای [illegible] برون [illegible]
هر [illegible] روان [illegible]
نه [illegible] دوری [illegible]
آنچه پیش تو [illegible]
گفتی [illegible] چون
[illegible] که [illegible]
هرچه [illegible]
مرگ [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] بد [illegible]
دست [illegible]
لطف [illegible]
[illegible] پیش [illegible]
[illegible]
هر یکی [illegible]
تو [illegible]
روزی [illegible] قدیر
[illegible] برون [illegible]
[illegible] زرق [illegible]

مثنوی حدیقه

ای [illegible] بخش [illegible] بخشای
آفرین [illegible] فرشنده
نه [illegible] خشم [illegible]
غایت [illegible] الله [illegible]
من نه [illegible] از [illegible]
ان نه [illegible] که [illegible]
اندر ان [illegible] است
[illegible] دان [illegible]
پاسبان [illegible]
چون [illegible] بجوی [illegible]
قهر او [illegible] زمین [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
من [illegible]
چون [illegible] تو [illegible]
چون [illegible]
تو [illegible] چشم [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] گشت

گفت دین [illegible] پایان
[illegible] ذلیل
گر نگوییا بد دگو [illegible] نبود
[illegible] احوال [illegible] رسید
احوال [illegible] گر [illegible] هستی
[illegible] جان [illegible] که جا [illegible]
مرگ اگر چند [illegible]
گرچه [illegible] بنیش [illegible] آید
[illegible] گرچه [illegible]
نقشبند [illegible]
که بود [illegible] غایب [illegible]
گفت [illegible] من تو
[illegible] کار [illegible]
گر [illegible] نبود
که [illegible] همه [illegible]
ابر اگر [illegible]
کای [illegible] تو [illegible]
[illegible]

چون [illegible] ازلی
[illegible] لاشریک له [illegible]
نطق [illegible] تعطیل
در [illegible] تو باشی [illegible] نبود
کای [illegible] بستهٔ [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible]
تا [illegible] جمله [illegible]
[illegible] به کار آید
هم [illegible] گنج [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] تو [illegible]
نکند [illegible] ظلم [illegible]
از [illegible] هیچ کم نبود
که [illegible]
سخت [illegible]
زرق [illegible] می کن
که [illegible]

[illegible]

امر اندر جهان چون هر کس   جان ما ها محمد آمد و بس

و له ایضاً

کرده بر شاه پر عطا و رسی   جلوه ور ره برگاه قدوسی
او سری عقل گردن او   او ولی بود و دو اسیا تن او
غرض کن حکمت ازل او است   اول الفکر آخر العمل او است
هر که چون خاک نیست بر در او   گر فرشته است خاک بر سر او
بابد بحشش مروح مطلق   زاهق الباطل است و جاء الحق
او ز حضان چه نام بود از سنت   او ز مردم چه چیل بود از سنت
تاج ملکش که گذشته از بردن   تخت علمش نهاده بر در دین
گفت از دشه بران ملکت   که سر از خورد بود مرد بزرگ

اندر آمد بدرگاه خدای   دامن خواجگی کشان دریا
همه شد کرد او هم رسش شان   همه مرد در او همش شان
تا به حشر ابدال از شاه نعتی   همه گفتی چه مصطفی نعتی
ای سنه یاقوت دیان   مرح حیدر بگو پس از ختمان
عشق را گر گواه بود دلداران   شرح او را دلیه بود دین را آن
نام او کرده در دو لایت علم   علی از علم و او در باب از علم
جانب هر که با علی نه نکو است   هر که گو باش من ندارم دوست

فی الموعظة

هست تن همچو شهر بیشه در آن   عقل دستور و دل بر آن سلطان
عامل از سیح شرط بلند زرد   خود او در اشحنه بسیاد
گر بیابد را انکه گفتیم بهر   خویش بود دادشاه خرم شهر
نفس چون انت دل از رب نام   ار چو د سلطنه گیرد نام
هسلم هند است و هم ستاننده   هم از بنده هم رهاننده
نفس چون عقل را سپاه کند   جرم عقل اما چه باه کند
چاره طبیعش بریدا و بیر است   ده به پیش سپاه ور او است
عقل سلطان ما در خوش نو است   انکه او بنده باید حق او است
عقل را از حکیمه باز شناس   تا بدو انیا تو فرق بهی ز راه پس
دهد انیز دگر سوال و جواب   هر کسی را بقدر عقل ثواب

چشم شحنه است در دو ره جاهل   این علی ظالم او دگر جاهل
شحنه گر بر ره خطا کند   دل امیر کمل شود درود ز خود
در نه در امر عقل دل بشنید   همه همو ز اسم خجل بشنید
دایم این جوهر بر بر بند   اثر از نور عقل گیرند
میر سلطان صورت در کوش   شده زجنو زبان در سوی کش
پادشاهی کرد ز راه عقل   رفتا پاشو د ز رسید عقل
هر چه در از رخ منب دهند   خورشید چنان خرمن فروزند
در اصلاح مه بر جان است   در رحمانی سپر و دان است
عقل گر راهنمای حیله است   ان نه عقیست کمان حیله است
پاره گوشت نام دل کردی   دل خویش را کمل کردی

این که دل نام کرده بی معنی   او به پیش سگان کوی اندر
وین ز دل خیره و خود ز دماغ   دل چه روز آمد و خود چراغ
از تن و نفس عقل جان بگذر   ور ره او دیا بدست اور
دل کمی نظر پست ز ببلند   خانه دیو در چه دل خوانیا
علم را از شهر عمل باده   دین دولت از این دو شد زاده
دانش آن بهتر است و دانی   که شوی تیز رفت بنا و ابیا
عاشقی را کمی شده بدید   که همی مرد و خوش همی خندید
گفت خوبان چو پرده برگیرند   عاشقان پیش شان چنین میرند
ان شنیدی که زرقت ناگاه   بعیا دست بدرود ند اهل
بر سر این ریخ کوه پولاد است   چون تو زان پیغ زغی زرابا دارست
لی شود ماینه پس شطار در در   اسم در انگور شیره انگور
اگر از در بار و درست محل   به سلامت روی توی از حل
ور رسن پرسی ای برادر هم   با تو گویم صریح با ابهم
انکه از سرفت بعالم راز   بس رسیدن به آستان نیاز
وان زنا یکه راز سیطلی گفت   بود منصور گاو زنا ای گفت
سالکان را طلب بگذاند   همچو سیماب دی ربیه آید
تا تو دعوی بنور و زر داری   دیدها کور و گوش کر داری
عدل کن زانکه در ولایت دل   در پیغمبری زند عادل
هر حق ایچه باده ایچه نزند   راز و ران عاشقان بلید کرند

راز در تن که مر سحب ملکه است   با نور دل هر ز بی انکه است
آفتاب آب بیا انجم سوز   به چراغ نوش کم زد روز
انجمن را که رفت بیا چ   اندر او خوضه ز زیب بیا هیچ
راز در نفس تا به کعبه دل   عاشقان را ز هر ار ریب منزل
کار بی علم تخم در شوره است   علم بیکار نه زنده در گور است
عشق با سر بریده گوید راز   زانکه داند که سر بود غماز
گفتش خوب تو قضا بان داد داد   حیث این خنده خوش استان
بچه بط اگرچه دینه بود   اب دریاش تا بسینه بود
گفت بادست ازین پیش آیش   گفت ارین ایک نه ز تو ز این
ادمی زر طبع کیست بد   چاره صحال مرده ربی باید
اندرین بحر بیکرانه چه خوک   رست با تا زان چه الساقو ک
حیث این راه از آتش دلیل   این نشان از کلیم پرس خلیل
رفتن از سر آنچه گوش شان   بر نشستن بر صدر فاموشان
پس از این حق نیاز بسته بد   چون نیارش نماند حق باید
نه ز بیهوده بود و د نیا   باز بد انکه تلف سیحان بد
همه دست نهاد کن در زند   هم مرغ قفس شکن در زند
در سخن در حبا بیدت نکاهن   در گلی به ز سخن تعلق
ای لب از سبت خلد شکلان   سر خون از دعای بیره ز بان
گرد ای تیغ پیش ازین   در کسی بد بدوی نکته دارند

ابو الحسن داور

از رعیت شهی که مایه ربود / بن دیوار کند و بام اندود
فتنه بیدار شد ز پیش شه بخفت / شاه را خواب خوش نباید خفت
ترسم از خرابی آن عمارت زر / که همی بامش تیغ زر زر اندود
شه چه عادل بود ز قحط منال / عدل سلطان به از فراخی سال
ظلم همواری ملک و دین آمد / تیغ در ابرش سلحجین آمد
آب تا قیه گران آمد بشد / چون نباید ریگان باشد
آب چون ظلم بود کان جوشید / چون نیاید کون از آن آن نوشید
اندرین شهر که بجمعه است / بوده نابوده آمده رفته است
بر دعای زمانه کینه مدوز / بگذر از نفس تقوت روز بروز
چند پرسی که بنده را چه بود / بنده را جز خدای را چه بود
نشوی بنده تا نگردی چار / نتوان کرد ظرف بر در ابر
حرفیان در رخی دو چند کنند / حکمیان تمکس قد بکنند
زر بنداری ترا چگوید میر / خرد اری چه پرسی از دگر
از طمع چون سگان در پیر بولی / ای کم از کربه دست در دی شی
اولین سدره دره آدم / هست تا ای کلو دو طبل شکم
چه مه از بهر عورت عاشق است / حاصل از خود بر هنگی داشت
مرد را در لباس غلطان چو کی / کنج در رخ نهای و بران جوی
شکر در بتان که اخوکار / نکرستن گرستن آرد بار
شاهدان زمانه خورد کرانت / دیده ور انگشد و لراز آن
آب روزی آب پشت بگذرد / کاب پشت آب دیدها ریزد
هر چه جز راه حق چه زاری دان / هر چه جز یاد دوست بازی دان
هفده رکعت نماز از دل و جان / ملک سجده هر ز شام و دان
بس مکو کاین حساب بار گفت / هفده جان را به سجده نفرد گفت
با رفیقان سفر مقر باشد / یار فیقان سفر سقر باشد
بس نکو گفته اند شیدا آن / خانه را پیه رو در اه بر آه در تن
مردم از کنف نکو گردند / ور اکر بد بود چه او گردند
با بدان کم نشین که بدنامی / خونریز است نفس بدنامی
دوست را پس سبک بلا گرد نحت / بهر کیسی کلیم بتوان سوخت
خوش نخوری از بد خواهان ترک کرد / پیش گیرش که ترک خوردن گرد
هیچ صحبت مباد با عامت / کره حبر بود وگر کسند بحث
صحبت عامه را بشت آباد / مرگ شان باد که مرگ خامی باد
در دهان دارتا بود خندان / چون گرانی کند بکن دندان
من دغایا مدیده ام ز خزان / در شب ز ایلاق دستانی کند
حکایت
مهستی نام دختری دلشاد / ...
نوعروسی چه سرو بن بالان / گشت روزی ز چشم بد نالان
زال گفتی همیشه با دختر / با دمیش از تو مردن باد در
ز قضا گاو زالک از پا خورد / پور روزی بد بیش اندر برد

ماند چون پای پیچ بده اندر ریگ / این بر بنده زرکش اندر ریگ
گاو نهد بند روی ار زخ رخ / بوی زالک ای بد ز مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل / بانگ برداشت از پیاتو عیل
ملک الموت من نه مستیم / من یکی پیره زال محنتیم
گر ترا مهستی همی باید / زیف او را ابیر میر آشنا بید
عمر خود بیکه عمر هوار دهس / اهل او بودن زعمر داد کرس
هر شبی کان زمانه بر تو شمرد / روزی از زبد کانیا تو برد
جبس و غلطان نشسته هوس دست / مرک همسایه از غلط تو بس است
نیز فرض بند چو قند بود / هز فرض بند بای بند بود
ای رسول خدای پای هما / از برای رحمت برای خدا
در مدینه رفاف بر بر در / تا ببینی که کیب بر سر در
دین فروشان گرفته بیخ تو / زور گشته چو شیر و شیر آن تو
ای روانت خوش از تو سندی / از روی هر از در مند بی
با قبول تو ای زغایت پاک / چه بود خوب در شب شمشیر پاک
تو مرد دل ده و دلبری بین / رو بچوش خوان و شیر بخش
نه گرای رنگ زنی دید به تو / از بهر در رها نم الهه تو

شهاب الدین ابو محمد بن رشید مولد او در وطن مضجعش غزنین و مصاحب شیخ سنایی بوده در ایام سلطان عظیم و شرف مداح ابراهیم بن مسعود و بهرامشاه بوده و به عزلت و تربیت بقیه سلاطین بوده و در شهور سنه ۵۹۸ بجاه دجل گشت جو نش در روده

سپیده دم چو خط نور بر ظلام کشند / براق خسرو سیارگان بکام کشند
همی برآمد خورشید از مهرک ارزق / چه فنچری که بنداریش از اسام کشند
چنان نماید اطراف لاجوردی سپهر / که کوده شنجرفی بر رخ رخام کشند
گهی ز ماه بر او نهج سپهر زنند / گهی ز اهل بر او ذره وار بجام کشند
ز عدل سلطان سنجر مدار سند شد / که صبح و شام ز تیر تیغ انتقام کشند
و له
ابو المظفر بهرامشاه بن مسعود / که بار منتش از شاه و بی عام کشند
می که بر کند قطره بر روی بساط / بوی بیشه زدود همی شاد داد
از لطف عنچه بود بر شمال بپاشش / نگاه رزش میخ بر سر سیکان
علو در بیم بیار و کدشت بر بسا بلند / بر دو در سرش ما هید ز لب مسا غ
ای نماز و ز قدر تو بار از دو تن / سیماب سیم دل برین و نسرین در تن
دی باغ ریشند در دست نون از لطف / ساق و بر بن با شه سیمات و رغل
روزی شکفتی چه در بسته گل نرگس با تاز در سیده او ذه شعطار از گلفت / شب فکلی بخند نرگس از غلنج گلی بخند تازه و چیده
عماد الدین غزنوی
ای چهره دو دیده ای یار ... / رین سان ... های بار و دیده
چون چهره بکشود صبح کا بور ز غدار / شد و ش بسم ز خواب ای شن سیدار
گفتم که سایر و بسته گفتا که بیکر / گفتم که بکیر باده گفتی که بیار

مرحوم عبوی یمین

ذکر [illegible] جلال الدین ناصر از اهل [illegible] بود زیاده برین از احوالش خبری معلوم نیست طبعش [illegible] و در فن نظم کامل است قطعه هجو

پسرش گر بخور نیش [illegible] / پدرش [illegible] دست برد

[illegible]

مختاری اسم وی عثمان در اوایل حال عثمان نیز تخلص میکرده و در [illegible] مختاری را اختیار کرده و از اقران حکیم سنائی و جواهر طبعش از نهایت روشنائیست [illegible] در روایات چند [illegible] از طبع [illegible] در دولت سلطان ابراهیم غزنوی از اعاظم سخنوران [illegible]

[illegible]

شاخ مرصع شده از جود امیران　　　شیخ بل تو رشته لالای نعمان

وله در ربیع

ابر گهرهای گل بعت هما　　　باره الماس بود قطره باران　　　حوض شنوفر چمن از گل سرخ　　　کوه شد از کشت و کمان بدخشان

باغ چه میدان که بسته شد از جوانه　　　برگ شکوفه زبان تخت سلیمان　　　دامن جو در کشیده سرد به تقیس　　　کاب کلان گرد دامنه میدان

شب همه شب کبک غوران چو از که　　　روز همه روز زاران برد حضوران　　　بسته به زیر نعل لرزی اتش　　　کشت ذره کره بکمه قبای کرده

تر زنیار دیگ صانه زرکی به تن　　　همی بکوه بکوبی در برای گرده　　　وصف آتشین مرغی از همین برزاد　　　نامه فتح بسته بر برد

او در دامن باد شب تار و د　　　کاهمن اندر میان رب بدد　　　ع ای بکر بخت از تو دکان نعمان　　　برده کف تو زیر دکان تخت دار

از جود تو بکرد کان حرارت حوران　　　بحر از تو به کل رسیدن باز دو　　　ولایت غور　　　از اقلیم چهارم و شهر کنار اکثران است و اش منزل

در غورش گویند در عهد خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع اهل این دیار به شرف اسلام مشرف شد و ملوک آن از اولاد

ضحاک علوانی بوده و تا زمان ابراهیم شاه غزنوی حکومت از ایشان خارج نشده و حکام غزنی این سرزمین را غالب نشدند و از اولاد عظمه اند

تنعه ارب گویند یعنی سلیمان بنی کسی تا در فتح آنجا نشد　امیر حسینی　اصلش از غور در ولایت هرات ساکن بوده سالک مسالک

دین و مالک ممالک یقین و از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده به صحبت شیخ عراقی و شیخ اوحدی کرمانی نیز رسیده

سؤالاتی که گلشن راز در جواب شیخ محمود شبستری در جواب آن نوشته منسوب به سید است مثنوی زاد المسافرین از منظومات او است

و هم در هرات در سنه ۷۲۹ از عالم رحلت نموده ۳۲۹ مقطعه از مثنوی زاد المسافرین است　قطعه　این خلاصه کمیت سنگ

روزی از قضا گذر سکندر　　　میرفت با همه سپاه باد　　　وان حشمت ملک و جاه باد　　　تا که بکرانه گذر کرد

پیری ز خوار به سر بدر کرد　　　پیری نه که نوبت پرنور　　　در چشم سکندر آمد از دور　　　پرسید که این چه پیش بد چو

این لیست که میخنا ید خیر　　　بیهوده نباشد این چنین سر　　　در گوشه این خراب دلگیر　　　چون راند بران بانگ چون که

برداز سر دقت خود داشت　　　چون باز نگر بوی از خشم　　　پرسید سکندرش به خشم　　　گفت اینده به غول این گذرگاه

نا قبل چه نشسته در این راه　　　بدبه تو دی جسته آمد　　　آخر سکندر است نامم　　　دانا ضمیر به بحث فیروز

بشت همه روی عالم امروز　　　دریا دل و آفتاب رایم　　　فرق فلک زیر پایم　　　برداز سر دقت که برزد

لنفسه الهم ع و اداد

کیفت همه نیم جو نیرزد　　　نه زشت نه ادمی عالمی تو　　　یکدانه کشت ادمی تو　　　و در ران ملک که بی شمار است

هر زعشق از تو صد هزار است　　　نه غول نه غاقلم درین راه　　　هشیار تر از تو ام به صد بار　　　از زر در پیش چه الهم من

چون منتظران درین اتحم　　　غافل تو شدی که بهر هیچی　　　مزدور دو روزه عمر خویشی　　　دو بنده من که حرص و آز بند

بر تو همه روزه سر فراز　　　من پادشه برابری کنی تو　　　چون بنده بنده منی تو　　　کز این شده از پیچ سکندر

بگشند کلاه شاهی از سر　　　از غفلت خود نفیر هیرزد　　　سر برگ یای بسر نیرزد　　　سیر از سر حال ره گرد

کاندر همه وقت یار دارش　　　رباعی　　　ای سایه تو سرد صحبت نور ند　　　ره باتم خود کبر کزین سور بند

اندیشه وصل از قضا بت سرشته　　　می سازد این قدر کرد و درد شد　　　به خدا که در دیده ام از غم فرق ما　　　نه خلاف بد اندلال که بحکم نظر ادارا

ولایت غرجستان از اقلیم چهارم طولش و عرضش کوههای محکم و عقبات تا هم دره و در دقیقش برشتی خود مشهور است جبلی

اصلش مروزی است ابوالربیع مولدش غرجستان در اوایل حال به هرات رفته و در کسب کمالات کرده و به خدمت بهرام شاه رسیده

بوده و از شرف مدحت سلطان سنجر را دریافت بعضی گویند در اوایل حال دهقان بوده چون سلطان سنجر به غرجستان وارد شده

دید که شخصی در صحرا کلمات را در شعر شتران از ریسمان می گذر　شتر صاحب گردید، داد نم درخواجه ای گذر　کردن از اری کرده جیبه گرد ای جور در

سلطان لطف طبع او را شناخته ملازم رکابش ساخته و به تربیتش پرداخته تا محمود و اقران شد علی ای حال فضایل و کمالش او را

تمام و عرض فضیلتش را فصیحی مالک الکلام و میدان سخنش وسیع چنان که پایه اش رفیع و در فن قصیده گویی طرز خاصی دارد که کسی از

استادان با هر دو ران طاق برتبه او نرسیده و با شعرای زمان خود مباحثات و مناظرات بسیار دارد و مداح سلطان سنجر و ابوالفتح بوده

قصیده　مسموع شده مروت بی نظیرم　　　در دهر جوان حامی و صبح و کیمیا　　　شده راستی تقضیت شده زرگی که　　　شده بی صداقت شده مردی خجا

هر عاقلی براوده تا و ممتحن　　　هر فاضلی بر اراده گرشته معطلا　　　بر حقیقت سخنهای من دلیل　　　بر نسبت سخن استاد های من که از

هر کس بنوده شنید است هیچ کس　　　که در روزنشده گفتنی از بالغ　　　دریای سان به بر که نداده ام گهر　　　در دست گشتران به برابر قسمت ام حلال

این مجلس مرا که بدید است هیچ کس　　　وله ایضا　　　در شعر من بدید دو در نظم من هیچ

است عالم و شت سیر از ز جشن به کلام به شید　　　تا سر اول رشت ان شوکی ان اژد حیات　　　تن قدر رو صد ابی غظ و دل بر اد و ب سخن　　　در صحبت طبع کام در دین از ای خوش است

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

در عهدش ستاره و در دورش فلک | از هیبتش زمانه و از بیمش امان | بسته میان چو [illegible] | دل [illegible]
بفر دولت و بیدار او همی نازد | یکی برای دو جام مسند و سیم ایوان | زدست [illegible] همی شرف یابد | یکی کمین [illegible]
سخاوت [illegible] طبیعت آن | یکی تقسیم دو جام کن و سیم [illegible] | اگر زر [illegible] و اثر یابد | یکی [illegible]
شغال [illegible] | یکی عنبر دو جام عنبر و سیم [illegible] | ایا شهی که ز تو [illegible] | یکی عطار [illegible]
که [illegible] بزم و بار [illegible] | یکی [illegible] دو جام [illegible] و سیم [illegible] | اگر شوند [illegible] | یکی [illegible]
در آفرین ثنای مدیح تو گر [illegible] | یکی اسیر دو جام [illegible] سیم [illegible] | کنند با تو همی [illegible] | یکی [illegible]

غزالی ز اهل [illegible] خوب نقل کرده اند و الله اعلم [illegible]

زاری [illegible] | در عشق [illegible] | او واره [illegible] | [illegible]
[illegible] | بمیان این [illegible] | [illegible] | [illegible]
در مذهب [illegible] قرار [illegible] | در سر [illegible] | هر [illegible] | کار [illegible] عشق [illegible]

قاین محلیست مشتمل بر قری و محلات [illegible] که [illegible] بسیار [illegible]

مرسوم است مشتری از اهل قاین است [illegible] | در [illegible] | این [illegible]

[illegible] | [illegible] | ولی از اهل [illegible] هزار بیت [illegible]
اشعار [illegible] عرض [illegible] کلامی معروف و در [illegible] تذکرها [illegible] در این قصیده [illegible]

نگارشام [illegible] | در [illegible] | بشوه [illegible] | بر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | دل [illegible] عشق [illegible] | [illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

بینش [illegible] وفا [illegible] کرد ولد بر [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
من آن [illegible] ولد [illegible] ولد زبان [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد من [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد من [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد چون [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد من [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
چون [illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد چون [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد تا چند [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
[illegible] ولد [illegible] ولد [illegible] | [illegible]
ای [illegible] ولد [illegible] ولد ای دل [illegible] | [illegible]

چشمی داری ای توهم خوانی دهد هرکس که زخویش بدید خون نکند خواری بسیار لطف کم خوردی از بار درد ای ستم خوردی دهد
مردن آن و یار رسیدن مشکل گفتی که بیرا بجلسم برسی وز دیدن لطف بریدن مشکل وصل تو بکام غیر دیدن مشکل ۹

دار الامان کرمان نهم از اقلیم سوم است طولش عرضش در بنای او اختلاف کرده اند گویا پیشتر آبادی آنجا از اردشیر بابکان است
ابش از قنوات است هوایش بسیار سالم و باعتدال است طالع عمارتش از برج میزان ضبط کرده اند و مردمش ملایم و خوش خو و مولد ات
آنجا بسیار دارد و از قسم [illegible] است و بعد از انطفای آتش فتنه نادرشاه محمل از ادمی از آنجا بود و در این چند سال تنقیحی از
اوراق [illegible] بجهت خود بآنجا شد و آنچه لازمه [illegible] بود محمل کرده و اهلش بیعت نموده و بعضی هم [illegible]
وبعضی بفرار خود رضا اگرچه رعایا از والی در شرف اما دها قین و صنف ازین است سالها مانده است گرفتار شدند اما الحمد لله
تب گشته شدن تقی در دفع [illegible] داد و در آن شهر امید که من بعد نیز ازین آفات مصون باشند اوحدی قدس سره از اعاظم عرفا
صافیه صوفیه است و صحبت شیخ محیی الدین رسیده و در کرمان جمعی از مشایخ عظام در خانقاه او بوده مثل سید حسینی سادات
و شیخ اوحدی مرید است ارادت باو داده گویند تمامی سرش از کودکی عشق نما بوده در مجلس او اکثر اوقات سلطان
باشعار عارفان مترنم و شیخ چون در سماع گرم شدی پیراهن خود چاک زده بسینه سینه نگاه داشتی شیخ قطب الدین
بالجمله چون شیخ بغداد رفت پسر خلیفه جبر و در شیخ شنیده هوس حضور مجلس او کرد و گفته طریقه شیخ [illegible] گویند
او در صورت و معنی شما مناسب است آن جوان گفت اقرار دارم و کافر است کافر در [illegible] من چنین اراده نبود
او در قبر شاه الله مکشم و بان مجلس حاضر شد شیخ [illegible] باطن قصد او دریافت بلا فاصله در سماع گرم شد این رباعی را
گفته خواند خلیفه زاده خود را در میان دریده و بقدم حضرت پیش آمده سر بقدم شیخ نهاد و مرید حضرت شد و در حلقه مریدان او پیوست و از اهل حشمت شد ۹

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را کشتی غازی که تو نا روا است کافر بودن
در حلقه زلف تو چرا ای بت هر تار از دست داد خوابی باشد چون زلف در حبت گیتی شان تو یکشب که در دو ریز زمانی باشد
در مدرسه ها بجور بت گفتی در بتکده ها صحبت و ناز و نیت تر ناسر از ناق یهیچ نخرند ماریب چه متاعم که فروبدارم
گفتم چشم گفت بشراب کم گفتم خلوم گفت بآب کم گفتم کرا گفت ادار او عشق خاموش و دوا است خوابا کم

محمد علی

مثنوی مصباح الارواح گفته انجه هست در وصف طلوع صبح است چون غره صبح گشت غرا شد طره آسمان مطرا
بر پشت فلک نقاب انور بگشود عروس صبح زیور مرغ سحری بکام او چید هر دانه در که در صدف دید
اوحدی از رصال او خبری معلوم نشده فقیر این رباعی ملاحظه ثبت نمود و بطریقه عرفانیه ال محققت است وصن آن سحر
در کسوت تو صورت اسلامی است این هرچیز که از تو است هستی دارد یا برتو رویی او یاد است بدین بابا ن همش خواجه شهاب الدین
عبدالله مشهور بمروارید ضلف الصدق خواجه شمس الدین محمد کرمانیست که وزارت سلاطین کرده و در عهد میرزا سلطان تیموری
بغایت بحرین و لطیف بمور وزارت چند قطعه مروارید گرفته از نغوان گفته او را دو در خدمت آن شاه باکمال بوده و با
علت باین لقب اشتهار یافته و وزیرزاده کمال حسب با حسن نسب ضم و خصایل مکتسبی را با فضایل موروثی جمع کرده
تا آنکه حوصله قابلش دریچین دولت سلطان حسین میرزا رخت یافته ترقیات عظیمه کرده و با صدارت و محبتش همراه
فرزندان میرزا که بر رشته محبت فیمابین مستحکم بوده نیز خوبی فنون شل او نموده و با کمال عظمت و جلال مرحمت بفقرا
و اهل حال را وزارت نداده و بعد از وفات سلطان ترک شغل نیا کرده منزوی شده در سنه ۹۲۱ در هرات وفات
یافته و در مصلی مدفون است و قریب بده هزار بیت از قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات دارد و مثنوی مونس الاحباب
گفته که بنظر فقیر بال نرسیده گویند مثنوی خسرو و شیرین و تاریخ منظومی که از حضرت ان گفته و توفیق اتمام یافته در خط نسخ
قوت کرده قصاید بسته دیوانه ان لعل سخندان باشد که خورد سنگ جفا بر سر خندان باشد هرکه مطلوب دو دندان تو بنده باشد
ز تعجب انگشت بدندان باشد خلق را میشود از بجده روی دل نم زاهد مریض که مشکل که مسلمان باشد خانه زاد دل ال طین است ضمن بکرم
هرسه روزی که درین راه و دلان رهی بنای جهان از اساس عدل و کرم تر است هرچه بر ترست ضم اسلم
فضای باغ حیات از زلال تازه والد هوای گلشن روح از نسیم لطف دوم به کوه قهر تو بند بجای در عمری زاهد ال اسیکر او تو حسن بسر کند زم
بر شاهد و در بر نسات ترا بخاکه در دمی تیغ تو خون بهم گرم شود ز آلجه بحر گشاد شعله اتش شرر آره اگر قند ز نا رقدر بود ارم
مرا از روز بند بیاج را ز او صد شند با شد ولی فی الغزلیات دیدار دیدار در عذر خواهی صن الهم ما بنا شد
مکن ای اخت کیره سخو دام از پرتو آرزو که غوغای یکی من و در صل ایمن جان دارو کس ورا زان شمع شب افروز باید چون من کو حال او بد بموز بند

میسوزم بر دل کس مسوز مباد باقی زور زیست ما اگر کس این روز مباد

اسمش میرزا عبدالباقی سلسله نسبش به حضرت شاه نعمت الله منتهی از جمله سادات عالم و در تهذیب اخلاق در میان همگنان
مسلم مستجمع کمالات نفسانیه ممدوح [illegible] در زمان حضرت صاحبقران
به شغل صدارت منصب وکالت سرفراز و در فن شعر بین الامثال و الاقران ممتاز بود در جنگ چالدران که در میان شاه اسمعیل
صفوی و سلطان سلیم واقع شده به درجه شهادت فایز گردید رباعی با من چه شد که باز حکایت نمیکنی سویم نظر به چشم عنایت نمیکنی
نتوان صریح با تو غم خویش گفت تو طفلی مگر زبان کنایت نمیکنی رباعی مسکین شده کو چه ملامت ما را ره نیست به وادی سلامت ما را
درویش نیم برک علم کرده نیست طریق تا قیامت ما را خاکی دیوانش ملاحظه شد مثنوی در برابر مخزن الاسرار گفته موسوم
به روضة الانوار و مثنوی همای و همایون در بغداد گفته در عالم سیاحت بخدمت علاء الدوله سمنانی رسیده و بامر ایشان ارادت
او نهاده و در [illegible] وفات یافت [illegible] کس نیست که در دل غم عشق تو ندارد کانرا که غم عشق تو نیست کس نیست چو غم زرا بجان هیچ نداریم دلی کن
گر هیچ نداریم غمی هیچ نداریم [illegible] بر سینه تو بر سینه اگر عجب باشد عاشق چه بیخودی معشوق چرا
روزی که ادم از جهان [illegible] دل گرچه [illegible] بر تربت من کسی نیاید جز غم در ماتم من کسی نباید جز جنگ ٩
رفیع الدین گویند طبع دقیقه یابش از حقیقت اشیا آگاهی داشته این رباعی از وست با چرخ ستیزه بالفلک جنگ مکن
در دور جهان [illegible] در فکر نرد [illegible] ضایع مکن [illegible] رندی اسمش ملا [illegible]
خوش نویس [illegible] این رباعی از و ملاحظه داشته رباعی نخستین [illegible]
[illegible] نومید مباش حلقه بر در زن سید [illegible] نور الدین شاه نعمت الله
[illegible] مستغنی است [illegible] دیوانست این رباعی از ایشان
[illegible]

مولانا شرف الدین [illegible] از اهل [illegible] کمالات [illegible]
گویند در مجلس شاه [illegible] صفوی به شرف [illegible]

[illegible]

برشته نظم کشیده [illegible] ز [illegible] صدف [illegible] جای آن بود گر [illegible]
پی ما سر فرو در دم بر [illegible] نخواهم [illegible] بوی [illegible] نفعت [illegible]
افزوده [illegible] این گرد [illegible] عماد فقیه در عهد [illegible]
در کرمان [illegible] مرجع خاص و عام [illegible] در مجلس [illegible]
برلوح جان [illegible] روز ازل [illegible] کای [illegible] شرحی [illegible]
گر در جهان [illegible] بر [illegible] کاسته [illegible]
یاری [illegible] هستی [illegible] عالمی [illegible] از سر زلف تو [illegible]
گر با تو [illegible] بیداد [illegible] غنچه دهان [illegible] همچو [illegible]

فهمی اسمش شمس الدین [illegible] کرمان [illegible] در زمان سلطان محمد صفوی [illegible] این از وست رباعی
این غنچه [illegible] آتش [illegible] رباعی چون [illegible]
رباعی [illegible] یاران [illegible] هر یک [illegible]

طیفی اسمش [illegible] کرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شادی [illegible] رفت مال [illegible] مولانا وحشی اصل [illegible]

اما چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دار العباده یزد بود از بلده مهرده شهور و سنین در یزد می‌گذرانید اشعارش حلاوت تمام و جلا و صفا تمام دارد کلام
دارد و از مراتب عشق و عاشقی ابیات و غزلیات رنگینش بمعنی گواه است و سه مثنوی دارد یکی در بحر مخزن الاسرار مسمی بخلد برین
گفته و یکی در بحر خسرو و شیرین مسمی بناظر و منظور بسیار رنگین گفته و یکی در بحر خسرو و شیرین اگر توفیق اتمام می‌یافت نهایت امتیاز
داشت گویند در مجلس ... ده بعالم بقا نهاده غرض از ایراد این اشعار ملاحظه در این شعر از انتخاب و نوشته شد

من مثنوی خلد برین

طرح نوی در سخن انداختم — طرح سخن نوع دگر ساختم
ساخته‌ام من تمنای خویش — خانه اندر خور کالای خویش

هیچکسم نیست بهانه نگاه — تا زندم طعنه ز هر جانبی
بیت مخزن که نهاد این اساس — مایه او بود درون از قیاس

خانه پر از گنج صفا داده است — عالمی از گنج نهد بار دست
هر که نهد پای درین آستان — غیرت شاهی کند از کار کفت

گوهر اسرار الهی در او — انقدر اسرار که خواهی در او
شرط ادب نیست که پهلو زنی — غیر نهان را بود از رگها

سکه در گنج طلب میزنم — گام درین راه بادب میزنم
کام من این است که فیض جود — از چمن آرای بساط وجود

مرحمت خویش کند یار من — کم نکند مرحمت از یار من
پرورده رحیق کسی بود — گرم کن ذره آفاق گرد

غالیه سای چمن الفت و روز — مجمره گردان گل عود و سوز
رنگ فزای دل و جان آشنا — قفل گشای در دربستگان

قفل گشا است از همه آگاه تر — ورده او از همه گمراه تر
راه نمایش بره دل کس — معرفت الله همین است و بس

روی زمین را اهل هنر فرش — اهل هنر زیر زمین خفته اند
بره کلی زری کوکب ها — کان تهی از لعل شد و سنگ ماند

روشنی بود ملاحت سرشت — بر کف از قدر زری ارگاه
در گوش پرده نشین دختری — اختر سعدی ز ره سعد اختری

زلف کجش حلقه کش گوش او — چشم غزال از پی چشمش سیاه
طره که در پای خود انداخته — دام ره کبک دری ساخته

منظره ای داشت چو قصر سپهر — شمه ای از نقش گل زرین آن
بود بر آن جنت با نام بهر — صبحدمی جلوه نما همچو مهر

جلوه او دیده کی خونابه پیش — اندر رکاب گری در دوش
تیر جگر دوزی از ابروی جفت — بر جگرش اندر زمان بر نشست

شهر پر آوازه غوغای او — هر طرف افسانه سودای او
همچو نی او به مقامی کشید — گر همه ... رسید

یافت چه پیشه حالت اردن تش را — خواند در زیر و زبر اندیشش را
گفت در ... که ... احتیاج — است ... تو ام احتیاج

لکن ها را

گفت بجم گر که دانا وزیر — مرد هنرپیشه در چند
کای تو در ... کلاه و سریر — هر چه بیان کرد ادا پس شنید

انکه چو شمع است سرافراز او — داغ نشستی چو چنین روز او
هست درین گلشن نو خاسته — خوانده گلزار را کریم چه رم

گرمی مثل وی زمستان ابرها — بست سخنی که اورا که ... در ادب
بستن عقدش به نجوم فراغ — لیک عقد بدیع از ... چراغ

کاسه چو بایین زمستان بازگرد — اب بردن گلشن اغاز گرد
مرد که دست چه هر ذره تافت — رقص کنان بر سر ... افتاد

رفت یکی پیش که سوده بیت — گر نه از آن رخ دست درین پرده بیت
مرد ما را چه خبر تا شنید — یار تماشا همه ... نفتند

جمله نهفتند که گر مد بنا — کی رسد ش بره رفتنی
گفت برادر که را در زباب — گر در بر ... ازین بحر اب

همچو صدف در ته دریا شنیده — بعد زمانها همه پیدا شنید
بسکه از این بحر بردن ... — عرصه این بحر کا مد بر اب

بسکه قش ... در دل عقد — دامن صبح از گهر گشت پر
پر از گهر تخته کف چون صدف — بر لب دریا گهر افشان گفت

رفت چه در کیسه خود تا خبر — امد بر تخت شه افشاند در
دیده چه ان عاشق همت بلند — فلک شاد از کوه رطب مسید

نکرت او در ره کجا یافت — از بها اندر دل دریا بیافت
ز اندک از کشت غنیمت شهریار — فلک بسی کرد به تدبیر کار

هست چه ... کامی همین کار شه — نیست اهمیتی گه تو ... خواد
مرد که در پیشه زمین بوسه داد — گفت که شاها فلک بنده باد

دیده چه برهمت او شهریار — گرد برادر عقد ... شاد
از ره دولت ... خویش — در کشیدم از تمنای خویش

مرد که در پیشه چه کار رسید — از ره ... الا رسید
گفت تو تا به بلی ... من — هست برادر ... من

هیچ به از یار روا خوار نیست — انکه دنیا نیست درا و یار نیست
هست اگر ... سلیمان نشود — مور تواند که سلیمان شود

یار روز رفت کند ... — گر چه همیشه تو ... دلیل تو
در پی اگر بار رسد ... — عالم از بیت عجب ... لی

رسم وفا از همه ... — دردن کل از همه ... کجو
یوزبر در هر چه کمین اورد — سینه چو در بر این اورد

من مثنوی فرهاد و شیرین

الهی سینه ده آتش فروز — در ان سینه دلی وان دل همه سوز
هر ان دل را که سوزی نیست دل نیست — دل افسرده غیر از اب و گل نیست
سخن کز سوز دل تا بی ندارد — چکد گر اب از وی آب ندارد

یکی در رنجت شیرین کار پرداز | که شیرینی تو شیرین ناز کن باز | یکی تیشه به سر فرهاد را داد | که جان بکن تو فرهادی تو فرهاد
مبادا آنکه او گستاخ [illegible] | که خار او شد آن کاریت [illegible] | اگر حسرت دهد رو ناز مکن | دگر چشم حسرت باز مکن
یکی بیت همه ذره رها بس | گلستان آن ذره را تا [illegible] | رخ گلشنی را تا به گلشن | [illegible] رازگلشنی را [illegible]
همین بیت [illegible] | که خود در [illegible] رها [illegible] | برون آورد مجنون را ز شورش | جبیلی را [illegible] که بکشش
زگل [illegible] بلبل را ببرد [illegible] | گشته [illegible] در جاش [illegible] | غرض این بیت چون کرد [illegible] | شود عشق و [illegible] در رگ [illegible]
اگر سیلاب حیران خورده باشی | | | چه عشقی گر ز تو بود مرده باشی

قطعه

بمجنون گفت روزی [illegible] | که سد [illegible] از لیلی [illegible] | زحرف [illegible] مجنون برآشفت | دران [illegible] خندان شد [illegible]
اگر بر دیده مجنون نشینی | بغیر از خود با لیلی نبینی | تو چند بینی ز مجنون جلوه ناز | تو چشم [illegible]
تو مویی بینی [illegible] | تو ابرو [illegible] | تو لب می بینی و دندان [illegible] | دل مجنون ز رشک [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | قبول عشق [illegible] | اثر عشق نبود [illegible] | نبود عشق [illegible]
عقاب [illegible] | کجا [illegible] | [illegible] | که بر [illegible]
مکن [illegible] | ز رب [illegible] | زبان [illegible] | که گویم [illegible]
[illegible] | که در [illegible] | سخن [illegible] | که گر [illegible]
بیا [illegible] | [illegible] | [illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
صفات عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible] | [illegible] | که گر [illegible]
[illegible] | | | [illegible]

قطعه

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
دران [illegible] | هنوز [illegible] | [illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible] | اگر [illegible] | مکن [illegible] عشق [illegible]

نیازی هست هر جا هست نازی | نباشد نازی ار نبود نیازی | نگاهی با بد از مجنون در اعجاز | که آید چشم لیلی بر سر ناز
ز ذره [illegible] | دری [illegible] | میان آن [illegible] | بود در راه [illegible]
اگر عالم همه گردند [illegible] | کمان [illegible] | غرض [illegible] | چه غم [illegible]
که مجنون [illegible] | [illegible] لیلی [illegible] | نهایت [illegible] | عجب [illegible]
بود [illegible] | که [illegible] | یکی [illegible] | دگر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] عشقی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
نهایت [illegible] | دران [illegible] | [illegible] | که بودی [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | خبر [illegible]
که گر [illegible] | دران [illegible] | هنوز [illegible] | گران [illegible]
خبر [illegible] | [illegible] | دران [illegible] | [illegible]
[illegible] | چنان [illegible] | یکی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چو شیرین [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | دلی [illegible] | دل [illegible]
[illegible] | که [illegible] | چه [illegible] | عجب [illegible]
[illegible] | گران [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

نهد گل زیر پا پیش فرشش ... نماید آشیان بر روی یارش
نه آن طایر که بر دارد سر از دی ... کند بازی به منقاری تیز روی
دل شیرین که مرغ بسته پر بود ... پریش از عشق تا عطف بسته تر بود
ز بس غم شد برای آن چو خوش آهنگ ... سر از بستان چنین چون قفس تنگ
دگر مرغان برانند زیر پرواز ... غم آن بسته پروی بار آواز
ز ناخوش بیک آن مرغان گستاخ ... بر آن شد تا پرد از گوشه کاخ
نهد بر شاخساری آشیانه ... شود ایمن ز آن مرغان خانه
ز کار خویشتن بردار شکاری ... کند کاری که ماند یادگاری
به شغلی خویش را مشغول دارد ... ز خاطر طبع را مشغول دارد
یکی را از پرستاران خود خواند ... کشید آهی ز دل از دیده افشاند
تو دیدی آشیانهای بی مردم ... بر آرم بوم ... بی مردم
بنا بنیاد در راه ری ... بیوند ... غمی الله زان همه جان ... کند
چه تخمی ریخت از آب و گل من ... و لم کرد این که ... من
تو اور دیدی که بار ... خود آن ... خوردش فرود دیگر جای ... جان
بیاور رشک خود کرده ... مراد این جای ... بده ... دل
چه پاس این درد دیوار ... دارم ... همانا فرض تر ... و ارم
به خسرو ماند این بستان ... مراد فرق ... طلعم ... نیش
درین اب ابر هوا ... بر چشم نرگس ... چه بایست
نفیران ... بلبل ... سکین ... ز ردی ... که ... کلی چو کرد ... ردی
نگو ... ستکی ... هم گشته ... غزالیا ... طرف ... خسته
نم ... چشمه ... پیوسته با هم ... ب طایر ... شسته ... اه هم
صفیر ... مرغکان ... و مرغان ... ز آهنگ
گزین دهان نو از ... ای ... بسی ... شنیده ام ... زوی ... ان
با این دهانها ... دهان ... توان ... ل کردن عشق بازی
بزرگی کرد دهان را ... چنین دوران ... که او ... ست
فرو ... گذاشت هیچ از دهر ... که ... جور ... دا ... از ... ر بند ... نا ... ید
چه زهر الود ... که خوردیم ... چه بر دندان که بر دندان ... شیم
زهی دهان ... کش ... ز ... که اید ... بس ... آشنا ... ی
کند ... خانه و دهان ... کنون ... خانه با دهان ... خانه
خوش ... جانا ... خوش ... که ... چند ... طرح ... خانه
عجب جایی بباید ... که شیرین ... سر ... روز
ملال خاطر شیرین چه دیدند ... پرستاران ... همه ... کشیدند
بکوه و دشت ... زند ... رضای خاطر شیرین ... گشتن
گر اهو ... دیدندی ... ز غی ... گرفتندی باران ... سر ... غی
... رسیدندی ... بر ... رسیدندی ... سر ... کشی
بدین ... روزی چند گشتند ... که تا ... بدشتی برگذشتند
صفای ... خلان ... سبزه ... صفای ... تقف ... چشمه ... ش
هوایش ... ان گرفته ... تمام ... چشمه حیوان گرفته

زنگی ... ا ... دی

نرگس کرسایه بر خاکش فتادی ... ز ... بر پایستادی
بشیرین آگهی دادند از آن ... ز آن آب و هوای غیرت افزا
اگر بر سبزه ریش بود یا بوسف ... سر برگی ... پا زعفران رنگ
کشاده چشمه از قله کوه ... گل و سنبل بکرد چشمه انبوه
خورد بر کوه کوبد سنگ ... صدای در ... سنگ
بر ... ش ... گل ... گل و لاله کنار ... شکفته
اگر شیرین دران ... ی نهد ... دگر نا ... باید ... بزم ... خورد
که او ... شیرین را ... که بردی ... سر ... نه
اگر سوی ارم شیرین نهد ... ز لاله ... بریزد ز گل ... ی
اگر ... خوش بودی ... گوارا ... شراب تلخ در ... زهر ... است
گدا این دل ... ین خاطر ... که آید ... گل ... چشم ... دید
... ر ... نقشه ... سنگ ... که ... بر ... نگار ... است
بود بر ... ی گل ... آشیان ... قطعه
یکی صیاد مرغی بسته ... ب ... بستان ... وید ... ز ... خ
چه برزد دیده ... خ ... عندلیب ... نشسته
که مرغی ... ف ... ش ... که پرورش بود در ... صیاد
که صیاد ... مرا ... است ... مرا هم ... گلیخ دام ... است
سر ... کرده ... ک ... روا ... جان
گره در گوشه ... خند ... دهان ... بسته را ... خند
اگر ... غی ... رسیدی ... کشادی ... ش ... بال ... بیدی
یکی ... ت ... ش ... ده ... فضای ... صدر ... صد ... ه
رسیده سبز ... ش ... کاه ... در ... ش ... زده ... ه
فرو ریزد ... چو ... دامان ... رک ... ت ... داری ... ار
پراند ... زده ... مرغ ... ش ... بجای ... چو ... رب ... ش
اگر ... دوران ... گرد ... ش ... دگر ... ش در ... ش
ز ... چشم شیرین ... شکیب ... یه بخت ... گریه ... ید
شکر تلخی ... ر ... ت شیرین ... زهی شیرین ... بخت ... ین
بباغ خلد ... شیرین ... جای ... نهد ... زره ... دیگر ... ی
غمی دارم ... کرم ... ش ... ما ... خواب ... کار ... ش
... طرف کوه ... دشت ... بود ... کز ... ز ... دوران ... شت
... خوش ... دشت ... دلا ... که ... باشد ... کو ... ار
... کشن افتد از ... ه ... ع
زد ... ش ... ان ... صلای ... اهم ... آشنایی
برادر ... سینه ... ش ... صفیر ... آتش
شماکا ... زارد ... تماشا ... ... ط ... سرو ... گل ... تماشا ... د
... ت ... ه ... گلخوش ... سر ... خوش ... ت
... ش ... ی ... ر ... ب ... شیرین ... ر
... رت ... گلکون ... شیدند ... ر ... شکر ... دبیران ... شیدند

برون آمد ز شکر دان رحیقش / نهانش صد هزاران بیش از آنش
بدیشان گفت … / که … باشدم دیگر سر کار
نه هر چیزی که آمد … / برون آرید از این درگه …
ز هر چیزی که آمد … / برون آرید از این …
که از ما بر … سنگ شد کار / نمی خیزم بودن راه دگر راه
کنیزان کلید گنج در مشت / غلامان قوی دست قوی پشت
دران زرینه دریا … / متاع خانها برون …
مقیمان حرم کاین حال دیدند / یکایک …
که ای سرخیل شیرین بدخویی / متاب از ما چنین یکبارگی روی
که ای بدخوی با شیرین چه داری / مکش از ما چنین یکبارگی پای
… / مکن کاین نیست جز بی اعتباری
… / مکن کاین نیست غیر از بی وفایی
تو در دل … / …
… / …
نمی باید … آشنایی / چه کردی صحبت …
محبت کو مروت کو وفا کو / اگر داری … ما کو
شکر لب گفت … / ولی …
من اول کار … بودم … / در این …
من اول کار … بودم … / دگرگون کردم … عادت خویش
… / که باشد …
بجرم … / …
اگر … / …
نه شیرین … / که این …
… / نمی دانستم …
پس آنگه … گفت / … لعل شیرین بر شکر گفت
ز دنبال وداع گریه … / فرو باریده …
… / …
… / …
… / …
… / …
خود اندر … / سراسیمه …
… / …
همی … / …
برفت القصه … / …
… / …
لبش را … / …
اگر بر گل اگر بر لاله دیدی / …
ز هر برگی دران … / …

ز عشقش کار دوران … / همه زاران خود لب پر شکر کرد
که تنها خوش … دل من / از این … گل من
همیشه راحت او جای من بود / … نشاط افزای من بود
… / …
… / که گرد …
… / شراب عیش باید …
… / …
بنای حسن … / اساس عشق …
گذشته … / همان … نام …
… / …

گفتگوی غلامان با شیرین و فرهاد و جواب ایشان

… / …
بر آن … / عیان … قصه خویش
که زیر پرده … / …
… / …
همایون … طاوس تمثال / بسی … از آن دنبال
… گنج … / بگفت این … گنج
… / …
… / گره در گوشه ابرو … گفت
بگفت این کار … / …
بگفتند … شیرین … / …
… / …
از آن … / …
چه شیرین … / …
… مزاج خویش … / حکیما نه علاج خویش …
… / …
شراب … / صلای عیش …
هوای ابر قطره قطره باران / که این ابر …
جهان … / …
… / …
… / …
… / …
… / …
بگفت از … / …
بگفتند … / …
نخستین … / …
بر … گنج سیم و زر … / که تا با او …
… / …

غرور حسنش را پایه زان بیش | که سنجد نرگس با نسبت خویش
تعجب کرد [illegible] | که چون خود را سخن [illegible]

که مردی کش بود [illegible] | که گفت [illegible] ریشه
که هم [illegible] چون در تخت [illegible] | بود [illegible] از [illegible]

بگفتندش سخن در پرده [illegible] | بتو [illegible] کرده [illegible]
تبسم کرد [illegible] لب [illegible] | سخن [illegible] دارد

که خوش باید سخن در پرده گفتن | چه [illegible] باید نهفتن
بگفتندش سخن بسیار باشد | که از [illegible] پرده [illegible] باشد

بستی [illegible] شرح [illegible] | [illegible] لب [illegible]
که گفتیم [illegible] چندین [illegible] | که [illegible] ما [illegible]

ز نشنیدی [illegible] | که [illegible] بر دی [illegible]
کنون [illegible] | که از [illegible] داستان [illegible]

بدش [illegible] | [illegible] اراده [illegible]
دلی [illegible] خود [illegible] | برنیم [illegible] شرح [illegible]

چنانم [illegible] | لبی [illegible] خنده [illegible]
بسوی [illegible] | [illegible]

چه گویم [illegible] این [illegible]

ملاقات شیرین و فرهاد

بیان این سخن صد داستان است

خوش [illegible] عشق [illegible] | همه [illegible] کام
اگر چه [illegible] | [illegible] لم [illegible]

چه [illegible] شیرین عاشق [illegible] | [illegible] گلگون [illegible]
کنارش [illegible] | [illegible] محبت [illegible]

از [illegible] | [illegible]
سخن [illegible] | بگفتش [illegible]

[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]

گمی [illegible] | غلام [illegible] خویش [illegible]
بیا [illegible] | [illegible]

ز شیرین [illegible] | برون [illegible]
که [illegible] | که [illegible]

[illegible] | درین [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
مرا [illegible] | وفا [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز [illegible] شیرین [illegible] | [illegible] فرهاد
عنان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بنشسته
حکایت [illegible] | [illegible]

سخن را پرده [illegible] | [illegible] نغمه [illegible]
نوای [illegible] | که [illegible]

اگر چه [illegible]

وله فی القصاید

سالک [illegible] | کنج [illegible] طلب
[illegible] | [illegible]

شاه [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد

میوه [illegible] | حلقه [illegible] باشد

و منه ایضاً

تا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | لاله [illegible]

چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | گل [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | همچو [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غنچه و گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] لطف [illegible] | چون [illegible]

وله قطعه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این تو چو شاخ [illegible] گه زنده شاه من | خوغای [illegible] | ان [illegible] بون نری [illegible] | ان [illegible] زدن تو

این [illegible] زن ازان من | ان کز [illegible] ازان تن | در [illegible] خانه تا [illegible] بام ازان تن | در بام خانه تا [illegible] ازان تن

وله فی الغزلیات

[illegible] | ولد هر که [illegible] | وله [illegible] وصل [illegible] | [illegible]

[illegible]

گوشه [illegible] | وله [illegible] | وله [illegible] | [illegible]

[illegible]

مرض [illegible] | وله علاج [illegible] | وله [illegible] | [illegible]

[illegible]

عشق چون [illegible] | وله [illegible] قوت [illegible] | وله [illegible] | هر کس که [illegible]

[illegible]

شب [illegible] | وله [illegible] | وله [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | وله [illegible] | وله [illegible] فراق تو [illegible] | تا [illegible] تمام [illegible] 9

مسدس ترکیب

ای گل [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

شرح این قصه دل بود زنهفتن تنگ زخم بر زخم [illegible] از نگفتن تنگ روزگاری من دل آن گل که [illegible] تیغ خوبی بست عربده جو شد [illegible]
حل این نکته [illegible] تشنه [illegible] بودیم کس را آن [illegible] از من دل [illegible] یک [illegible] از این جا [illegible] نبود
نرگس غمزه زنش [illegible] سنبل [illegible] هیچ [illegible] [illegible] شتری [illegible] [illegible] بود [illegible] هیچ [illegible]
اول [illegible] که [illegible] من [illegible] [illegible] من [illegible] عشق من [illegible] در جهان [illegible] [illegible] این [illegible]
[illegible] کردم [illegible] شهر [illegible] [illegible] عاشق [illegible] گشته [illegible] [illegible] من [illegible] دارد
چون [illegible] در کار باشم رخ خوش [illegible] در کار باشم [illegible] در کار باشم چند روزی [illegible] در کار باشم
[illegible] که [illegible] بهار تش سازم [illegible] جان [illegible] گرچه [illegible] [illegible] از دل [illegible]
شد دل [illegible] دل [illegible] خوی [illegible] [illegible] که [illegible] سخن [illegible] کنند

هاشمی [illegible] گوینده [illegible] مظهر الآثار [illegible] الاسرار [illegible] شیخ نظامی گفته [illegible] بیت [illegible] شد
ای [illegible] نقش [illegible] چون [illegible] کس [illegible] [illegible] من [illegible] [illegible] که [illegible] من [illegible]

مرد [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible] بود و در [illegible] خلیفه [illegible] بود [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] بهر از [illegible] صد هزار [illegible] کبری [illegible] تعلیم [illegible]
رونقی پیدا کرده و در [illegible] سلطان [illegible] ولایات ایران [illegible] دولت [illegible]
[illegible] ولایات ایران [illegible] شعرای [illegible] رسیده [illegible] **[illegible]** نظر [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] از [illegible] است [illegible] از [illegible] هر [illegible] ارای
[illegible] کند گر تو [illegible] **سید مبارک** [illegible] بعد [illegible] زیاده [illegible]
از [illegible] معلوم [illegible] بیت [illegible] سلاست [illegible] ابیات

قصیده

[illegible] کرد [illegible] بر [illegible] چشم [illegible] برق [illegible] [illegible] شد [illegible]

[illegible]

سر [illegible] کل [illegible] بار [illegible] [illegible] **[illegible]** [illegible] از [illegible] است [illegible] الحوالش [illegible]
شد این دو [illegible] شعری [illegible] نظر رسیده **رباعی** در عشق تو دل [illegible] دراز [illegible] دیده [illegible]
[illegible] ستم از تو دیده [illegible] [illegible] هم از تو [illegible] **[illegible]** [illegible] دیده [illegible] تا چه کنی دریای [illegible] تا چه کنی
[illegible] تو [illegible] چشم [illegible] [illegible] تو [illegible] تا چه کنی **عبیدی** [illegible] عبد العزیز بن [illegible] جلال [illegible]
[illegible] سیاحی [illegible] شعرای [illegible] شعار [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] حال [illegible] در میان [illegible] بیت [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] کشتگان [illegible] [illegible] خون [illegible] [illegible] غمزه [illegible]

رباعیات

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زدان [illegible]
از شرب مدام [illegible] در عشق [illegible] در دل [illegible] [illegible] توبه [illegible] توبه
[illegible] که [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] که [illegible] ای [illegible] از [illegible]

کلامی از [illegible] معلوم [illegible] در [illegible] که [illegible] شعری [illegible] ملاحظه شده اما
[illegible] است اوراق [illegible] **قصیده در [illegible]** [illegible] این [illegible] [illegible] شده [illegible]
جوهر [illegible] [illegible] سنگ [illegible] [illegible] [illegible] سینه [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible] مجنون [illegible] صحبه [illegible] [illegible] چون
[illegible] [illegible] مروزن [illegible] در [illegible] چون
[illegible] سلیمان [illegible] حافظ گنج [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] گلکون
چون [illegible] [illegible] مروزن [illegible] [illegible] افزون
چون [illegible] صحبت خاتم [illegible] لطف تو [illegible] بخت تو چون [illegible] افزون
[illegible] تو [illegible] قول [illegible] تا بود در [illegible] طالع [illegible] دارون

ناصرت، و عجل و مسعود   حاسدت باد و مدبر و ملعون مهنه و ابنه مهنه از اقلیم چهارم در نواحی دشت خاوران است
حال رو به خراب دارد از رفته رفته اثری باقی مانده و بسی شعرای آنجا در شمار ایشان آنچه بنظر رسیده نوشته شد سلطان ابوسعید
ابوسعید فضل الله بن ابو الخیر به کمالات ظاهری و باطنی معروف و مشهور و حقایق احوال فرخنده مآلش بیش از آنست که الا خواجه محمد
چه که در ... ذکر یا سطر است و خود منور بوده که روزی پیر در شهر سرخس میگذشتم لقمان مجنون را بر خاکستری نشسته دیدم
که پوستینی بخود را میدوخت نزد او رفتم و چنان ایستادم که سایه من بر سر او افتاده بود پاره پوستینی بر هم نهاد و گفت
یا ابا سعید ترا با این پوستین بدوختم وان پاره پوست را با هم دوخته برخواست و دست مرا گرفته بجانب شیخ ابوالفضل ابن
حسن سرخسی برد و گفت یا ابا الفضل متوجه این پسر باش شیخ برابر دیدن من بوسه داده مرا بنشاند و متوجه حال من بود
و من از برکت آن بزرگوار رفتم آنچه یافتم غرض از شیخ سعید مدتها بجد و جهدی تمام بریاضات و مجاهدات عظیمه ترک نفس
مینمود که پدرش ابو الخیر را گاهی مدهوشت اتفاقا شبی ابو الخیر بیدار بود دید که شیخ ابوسعید از خواب برخاسته از خانه بیرون رفت
او نیز تعاقب فرزند کرده تا هر جا از صحرا رانده بیرون رفته بجائی که بود ابو الخیر دید که شیخ میخ آهنی برکنار چاه کوفته رسنی
بر او بسته خود را بدان ریسمان سرنگون در چاه آویخت و مشغول تلاوت شد تا صبح بر روی نور انیا چون ماه تمام است ابو الخیر
پدرش پیش از او بخانه رفته و بعد از آن از حال او غافل نمیشد و مجملا از بیگونه ریاضات میکشیده تا خبر بدر رسید از خلق
متوحش گشته روی بدشت خاوران نهاده چهارده سال در آن دشت گشته در صحرا میخورد و بالاخره بمهنه آمده مشغول عبادت
می بود و جمعی کثیر دگر چنین هر روزه در خدمت او بسر میبرده از پرتو آفتاب دلش و قبس نور هدایت میگرفتند و گویند از هدایا که
سلاطین بدرگاه او فرستاده بودند ثروت او بجائی رسیده که در وقت سواری چهار صد اسب زین و لجام طلا در پیش او میکشیدم
غیبت ... رحلت ... از جهان گلستان جنان انتقال یافته در ... مدفون شده ... از ... تصرف در جمیع ... رحلت ...
گفتند که در پیش شما چه ذکر کنیم فرمود و این شعر را بخواندند و له چیست این خبر درآمد ... و در دست ... بر
روز کتاب بسیار از ... واحوال ... نهایت ... که چند رباعی ... شد
سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست   کز خون دل و دیده در او رنگی نیست   در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست   کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

بجمال محمد

9 سیمای تو شد هور ز نیکوئی دشت   ای حلقه زلف بت ... که ...   گر میل وفا ورزی ای یار ... دل ...   در غم توام ... ای ...
ره تو بهر قدم که پوینده خوشت   وصل تو بهر سبب که جویند خوشت   روی تو بهر دیده که بینند خوشت   ذکر تو بهر زبان که گویند خوشت
ای برهمن آن چه رخ چون لاله است   رخ ... که چون ... است   گر چشم ... ای ...   خورشید پرست شو نه گوساله پرست
غازی ز بهار شهادت ... گرد آمد   غافل ز شهید عشق فاضلتر از اوست   ... ای ...   این کشته ... آن کشته ...
ای ... گره ... است   ای ... است   بزور ... است   زاهد ... کار است
ای روی تو ماه عالم آرای همه   وصل تو شب و روز تمنای همه   گر با دگران به از منی وای بمن   ور با همه کس همچو منی وای بمن
ای زود دلیر آنکه ... با ...   ... و ... با ...   ... که از دل ...   دل خون شود و ... با ...
ای ... که ... دل ... و ...   احوال دل ... ... و ...   گر خو ... از ... تو ...   در دم ... زبان ... ...
اخته اسم شریفش محمد و نسبت او به ابوالفضل فراوان است و سلطان الطریقه شیخ ابوسعید ابو الخیر است گاهی بنظم شعر میپرداخته این چند شعر از دست
ارزو در قسمت هم ز در است نام   در زیر ... ... نام کرد   ترسم اگر ... ... خود تنم   غمگین شوی از غمم و با هم غم دگر
ابوالفرج رونی از شعرای جلیل الشان و از فصحای عذب البیان اکثر شعرا باستادی او اعتراف ... از ... اعتراف کرده اند
چنانکه ... را در دیوان قصاید خود درج کرده ... و فصیح ... و ... حکیم انوری تتبع طریقه او کرده جمال ... از ... گ
خاوران است و در خدمت سلطان ظهیر الدین ابراهیم بن محمد بن ابراهیم غزنوی راه ... بوده از ... سلطان ابراهیم
... محمود ... او ... ابو الفرج خوف کرده بولایت لاهور ... نوبتی ... رفته ... شد ... چون
سلطان ابراهیم ... سلطنت ... در ... مجلس ... دیده ... از ...
در سایه ... بر ... و در ... عدلش ... که ... ار ... ...
از ... ای ... ... او ... ... ابر ... کرد ... ...
... از شرم آن همی ... ... و ... رسیده ... ... عمارت ... ... نکرد ... ...
که ... اب ... همی گشت ... دل از ... تن از ...

چراغ من [illegible]
[illegible]
مقدم [illegible]
[illegible]

به چشم من [illegible]
[illegible]

بریده [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولہ فی القطعه

[illegible]

قاضی [illegible]

[illegible]

نیشابور

همایونی [illegible] خبر او [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
نیشابور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشهری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خیام [illegible]
[illegible]

در فنون نظم سخن بیشتر رباعی مایل و فصحای هر زمان بتتبع رباعیاتش قایل این چند رباعی از اوست رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بوده
در بند سر زلف نگاری بوده   این دسته که بر گردن او می‌بینی   دستیست که بر گردن یاری بوده
تا هشیارم طرب ز من پنهانست وله چون مست شوم در خردم نقصانست   حالیست میان مستی و هشیاری   من بنده آنم که زندگانی آنست
آن خواجه که بهر خویشتن ایوان گفت وله در زیر [illegible] چشم در ابر گفت   بر کنگره‌اش برای او فاخته   دیدم که نشسته بود و کوکو گفت
از من رمقی بسعی ساقی ماندست وله در صحبت خلق [illegible] ماندست   از باده دوش یکی بیش نماند   در عمر ندانم که چه باقی ماندست
چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ وله پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ   خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی   از سلخ بغره آید از غره بسلخ
من می خورم و هر که چو من اهل بود وله می خوردن من بنزد او سهل بود   می خوردن من حق ز ازل می‌دانست   گر می نخورم علم خدا جهل بود
گر شیفته‌ای زمانه با تو گذرد وله عمری که بخوش دمانه گذرد   زنهار که سرمایه عشرت کمانست   عمرست چنان کش گذرانی گذرد
عشرت تا کی می‌پرستی گذرد وله یا در غم نیستی و هستی گذرد   میخور که چنین عمر که غم در پی اوست   آن به که بخواب یا بمستی گذرد
می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد وله اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد   پرهیز مکن ز کیمیایی که ازو   یک جرعه خوری هزار علت ببرد
تا زهره و مه در آسمان گشت پدید وله بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید   من در عجبم ز میفروشان کایشان   به زانکه فروشند چه خواهند خرید
گویند که فردوس برین خواهد بود وله وانجا می ناب و حور عین خواهد بود   گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک   چون عاقبت کار همین خواهد بود
یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد وله وز کوزه شکسته دمی آبی سرد   محکوم کم از خودی چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
آنان که محیط فضل و آداب شدند وله در جمع کمال شمع اصحاب شدند   ره زین شب تاریک نبردند برون   گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
گر می نوشنده که اسیری باید وله در روز بهی خورد بپیری باید   در پیری و در جوانی از سر کرد   در روز که جوان خورد بپیری باید
یک جام می از مملکت جم خوشتر وله بوی قدح از غذای مریم خوشتر   آه سحری ز سینه خماری   از ناله بوسعید و ادهم خوشتر
گر باده خوری تو با خردمندان خور وله یا با صنمی لاله‌رخی خندان خور   بسیار مخور ورد مکن فاش مساز   اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور
گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز وله ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز   نومید نیم ز بارگاه کرمت   زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز
از قله شهر تا بمنزل نزدیکست وله در هر صبح [illegible] بنده مترس   این [illegible] لذت ان   در [illegible] بنده مترس

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش وله دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش   این کوزه بآن کوزه همی کرد خروش   کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش
خیام اگر ز باده مستی خوش باش وله با لاله‌رخی اگر نشستی خوش باش   چون عاقبت کار جهان نیستی است   انگار که نیستی چو هستی خوش باش
با نفس همیشه در نبردم چکنم وله وز کرده خویشتن بدردم چکنم   گیرم که ز من درگذری از کرم   زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم
من بی می ناب زیستن نتوانم وله بی جام کشید بار تن نتوانم   من بنده آن دمم که ساقی گوید   یک جام دگر بگیر و من نتوانم
یارب بدل اسیر من رحمت کن وله بر خاطر غمپرور من رحمت کن   بر پای خرابات رو من بخشای   بر دست پیاله گیر من رحمت کن
برخیز و مخور غم جهان گذران وله بنشین و جهان بشادکامی گذران   در طبع جهان اگر وفایی بودی   نوبت بتو خود نیامدی از دگران
زین تن چه رود روان پاک من و تو وله خشتی دو نهند بر مغاک من و تو   وانگاه برای خشت گور دگران   در کالبدی کشند خاک من و تو
ناکرده گناه در جهان کیست بگو وله وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو   من بد کنم و تو بد مکافات دهی   پس فرق میان من و تو چیست بگو
یاقوت می آن لعل بدخشی نه تو وله آن راحت روح و در ارج کجا نا کو   گویند حرام در مسلمانی شد   ردی خور و غم مخور مسلمانی کو
تا یا غم آن خورم که دارم یا نه وله این عمر به خوشدلی گذارم یا نه   در ده قدح باده که معلومم نیست   کاین دم که فرو برم برآرم یا نه
گردست دهد ز مغز گندم نانی وله وز می دو منی ز گوسفندی رانی   با لاله‌رخی نشسته در ویرانه   عیشی است که نیست حد هر سلطانی
از دفتر عمر خود گرفتم فالی وله ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی   می‌گفت خوش آن کسی که اندر بر او   یاری است چو ماهی و شبی چون سالی
برگیر ز خود حساب اگر بیداری وله کاول تو چه آوردی آخر چه بری   گویی نخورم باده که می‌باید مرد   می‌باید مرد اگر خوری ور نخوری

رضی الدین محمد از فصحای شعرای زمان خود و مداح ارسلان بن طغرل بیک سلجوقی بوده و نود و شش [illegible] از اوان سلطان [illegible]
در زمره [illegible] شهرت بوده و چندی هم در [illegible] میکرد بخوشی [illegible] بوده [illegible] ترک صحبت کرده [illegible] طریق
عرفان گشته سبب تباه [illegible] که چندی نقد دل بجوان [illegible] تمام اوقات [illegible] مشوق مشغول و نظم [illegible]
مشوق [illegible] در تمام [illegible] صحبت او [illegible] در اکثر [illegible] همراه داشته [illegible] که مولانا
[illegible] چون مشوق همراهان او [illegible] نظر [illegible]
در آن [illegible] نباشد [illegible] بالین او که نشسته خود [illegible] که بعد از فوت بدفن او [illegible]

فاصله از عقب کاروان رفت و آن فقیر را زنجیر در آنجا تنها گذاشت تا به خدمت شیخ رضی الدین چشم گشود خود را در آنجا یافت
و کسی را بر بالین خود دید خود می‌گوید که در آن حال با خود گفتم که اگر صد ازد فور کنی روی التماس ندارم اما همیشه گریبان گیر قضای کرم
از جاهلان نمی‌پرسی و عاصیان جاهل در گذشته از ایشان عفو کرده اند دیگر نه دست و عرق خجالت از رخسار روان کردم تا گرد او دیدم
شخصی نورانی از زیر زمین پیدا شده و بپرسید چونی در چه حالی گفتم از کاروان دور مانده ام راه نمی‌دانم گفت به خدمت شیخ تحقیق شو که
تا هر کس تنها خانه و تیمارش بجا آورده روان شد من در پس وی گرفته از حال وی سؤال کردم گفت سلام به سعد الدین حموی برسان و بگو
برادرت بر او نمرود تو فرستاده این گفت و برفت چون صبح شد خود را در صحیح یافتم از قضای آن فقیر روان شدم تا اندک فرصتی
به کاروان رسیدم ایشان همگی تعجب نمودند و کسی با ایشان نگفتم من با ایشان التفات نکرده روان شدم تا به شهر رسیدم و بعد از زیارت حرمین
شریفین به خدمت شیخ سعد الدین عم سعد الدین حموی رسیدم و تبلیغ رسالت کرده مدتها در خدمتش بودم عرض برادر دیگر ...
سالها در رسته از جهان عالم رفت و شعرا بسیار گفت در این چند بیت از خیالات او انتخاب شده نظم عراق در وصف بحر الامان
بیت قالب کو را در این شعری ارشاد کرد آن بحر است ‌ صفت‌نامه ‌ سه هر حالت و اوقف دل کاره نمود از نجم ‌ عروس ملک ... باز مانده در دور

اهمیت گر شود جملگی بر آن جملگی ... ‌ شهادت گر شود دینی از آن بی ... ‌ چه در جهان ... ‌ صدف گر دار ... از تیغ اوهام ...
اما تا کار فرش از وی ... ‌ نهاد دست ... ‌ چون کشتی ... ‌ گران کشتی ...
بکی زرفت ... ‌ همی ... ‌ ز موج ... ‌ زنقف ...
ز قرآن ... ‌ بهر خشرو ... ‌ مدرس ... ‌ ... فلاتی ...
در رو ... ‌ بر سنگ ... ‌ ز سنگ ... ‌ که کوه ...
همی گفتی ... ‌ چو دست قهر ... ‌ بهر چند ... ‌ گران قسمت ...
ز زر دان ... ‌ ز عشق ... ‌ نصیب ... ‌ تبارک الله ...
من ... ‌ یکی ... ‌ خداوندان بزرگان ... ‌ کرامت ...
بزرگ ... ‌ گراب ... ‌ بقیه ... ‌ تو ...

به درگاه تو بسیار گشت ... ‌ نفس بر کرمت ... ‌ ضیاء ... ‌ که ...
هر ... تو ... ‌ بر تقوای تو ... ‌ رباعی هر ... ‌ و از اندیشه تو در دل ... 9
رحم ... ‌ روزی ... ‌ از ... ‌ اندوه ... از دل ...
کردند ... چمن ‌ ... ‌ سامی رحمتش مولانا غیاث الدین احمد ...
معلوم شده ... ‌ ای ... ‌ ... ‌ سیفی ...
... بیت ... هر دو ... که ... بیت ... شده
ای ... ‌ ... ‌ من ... ‌ ...
شادی ... ‌ ... ‌ هر که ...
شیخ صدر الدین ...
... ‌ ... ‌ ...
... ‌ هر چند ... ‌ امیر ... ‌ ...
... ‌ ... ‌ ...
... ‌ ... ‌ ...
... ‌ ... ‌ ...
شیخ عطار و هو ابو طالب فرید الدین محمد از جمله مشایخ عظام ...
...
...
...
...

...

همچنین تا چند بار آمده بابیه خود وصل شد تا بار دیگر شیخ با وی گفت تا کی ابرام خواهی کرد او در جواب گفت نمیدانم این
هلالی چگونه ازین دنیا خواهی رفت شیخ گفت شاید چگونه وداع این ملک دنیا خواهید کرد آن عارف گفت تا چنین میمیردم
و کشکول خود را در زیر سر نهاده به جوار رحمت ایزدی رفت حال شیخ بدو در ملاحظه این حال دگرگون شد تمامی اسباب کار را
بغارت داده سالک [illegible] گشت گویند تا بجای که رسید رسید تا آخر الامر در فتنه چنگیزی در نیشابور اسیر مغولی گشته آن مغول
دیگر او را به هزار دینار میخرید شیخ گفت مرا مفروش که قیمت من زیاده بر اینست مغول از آن مغولی دیگر او را به [illegible] شده
گفت بده که بیش ازین نه ارزم آن مغول غضبناک شده شمشیر در صدد هلاکی شد [illegible] چون گردن او را [illegible] جدا و بعد از آن سر
خود را در کف نهاده تا چند قدم در [illegible] دویده تا جائی که حالا مرقد او است رسیده [illegible] همای روح پرفتوحش با شبستان علیین
پرواز کرد و مزار است که تا حال او با کمال [illegible] شیخ را بطرز [illegible] غسل داده و کفن کرده دفن نموده و خود [illegible] بر سر مزار
[illegible] در بوده [illegible] میکرد [illegible] چون [illegible] مشهور است که [illegible] شیخ صد هزار بیت [illegible]
از [illegible] ملاحظه کردم [illegible] او نیز [illegible] الهی نامه جواهر ذات منطق الطیر مظهر العجایب مصیبت نامه
وصلت نامه [illegible] نامه کلیات قصاید و غزلیات و رباعیات نیز بسیار [illegible] از [illegible] حاصل [illegible]

ترک بحر با که قصد دل و جانم کرد — سودای سر [illegible] انجام کرد
دل دادم و [illegible] کردم — این کار [illegible] کردم [illegible]
نظری ایک ز من کن که از دست رفت کارم — [illegible] که جز تو کس ندارم

فی المثنویات

اگر پیش از اجل میدوم بسر کی — درون [illegible] بر [illegible]
نمی‌بینم [illegible] مردی زر در — که سرگردان روی [illegible] دلاور
چرا در عالمی تنها دلت را — که [illegible] خواهد [illegible]
تو [illegible] این [illegible] خویش [illegible] — که [illegible] آتش [illegible]
گرفتار [illegible] سر — از خود و [illegible] یک سر
این کلاه [illegible] — کی [illegible] کی [illegible]
[illegible] از هم [illegible] — این [illegible] از [illegible]
میروم [illegible] — [illegible] در [illegible]
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی — ورنه گر [illegible] تو سرگردان شوی
همچنین عمری که پیش از رفتنت — گر [illegible] در [illegible] نیست
کار بیرون است از تصویر تو — چند [illegible] ز تو
کامی گفته است [illegible] کسی — علم و حکمت [illegible] کسی

بلغ مقابله

بلکه باید عقل [illegible] و قیاس — تا شود [illegible] شناس

وله ایضاً

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام — کز کجا آری تو هر روزی طعام
گفت حاتم [illegible] ارزانی — هست قوت من در انبار خدای
مرد گفتش تو بلا گویی [illegible] — میکشی [illegible] بی [illegible]
گفتش گفتا که [illegible] — خورده ام زان تو هم [illegible]
گفت نه [illegible] — دم [illegible] چون [illegible] از [illegible]
گفتش گفتا که [illegible] — گفت [illegible] خواهد [illegible]
گفت [illegible] چون [illegible] — این [illegible] بهای [illegible]
گفت [illegible] گمان [illegible] سخن — از [illegible] آمد سخن
در [illegible] چون [illegible] — [illegible] آن [illegible]
گفت [illegible] ای [illegible] — در [illegible] روزی [illegible]
گفت [illegible] — بردم [illegible] روزی [illegible]
گفتش گفتا [illegible] اکنون [illegible] — تا [illegible] روزی تو [illegible]
گفت من [illegible] — خفته در [illegible] بودم [illegible]
گفتش گفتا که [illegible] — همچنین [illegible]
گفتش گفتا که ای [illegible] من — موی [illegible] بودم [illegible] من
گفت [illegible] — گفت [illegible] جان [illegible]
گفت [illegible] — گفت چون [illegible] عجب
مرد [illegible] در آن [illegible] — زان سخن [illegible] دندان [illegible]
[illegible] — توبه کرد [illegible] زشت

وله

آب [illegible] — حق تعالی [illegible] کرد
تا بیاید [illegible] آب برد — تا که [illegible] گرد
آب چون [illegible] — جمع گشت [illegible] کرد
[illegible] — دیدها [illegible] آب
بر [illegible] خویش [illegible] — گفت [illegible] زیست
گفت [illegible] — زین [illegible]
گفت [illegible] — [illegible] نیست
گر بود در [illegible] — [illegible] عجب [illegible]
گر بود در [illegible] — حلقه [illegible] زده
چون [illegible] — چون [illegible] بود
تا [illegible] — کس [illegible] قطره
کاف [illegible] — خوشتر [illegible]
زانکه این [illegible] زند — بیشتر [illegible] زند
زان [illegible] — که [illegible] دارد
بر [illegible] قطره [illegible] — وزان پس [illegible] گرد
[illegible] این [illegible] بود — فلک [illegible] بود

هر آنکه گرانجان رفیقی تو بردن | نخواهد بود دولت از دو برون | اگر با بوده با بوده گردی | اگر با بوده با کعبه گردی

یکی پرسید از آن شوریده ایام | که تو چه دوست داری گفت دشنام | گر هر چیزی که دادی می دهندم | بر جز دشنام نیست می دهندم

مگر دیوانه می شد بر راهی | سر فرو دید در پالیز گاهی | بدو گفت چون فرو شد کلاه | چو دست این تو بدانش [illegible]

چنین گفتند کای پرسنده راز | برای آنکه دارد چشم من باز | چه شد دیوانه را همی نظر ار | [illegible] گفتا ای [illegible]

گر ار نیستی که این خر زنده بودی | بسی زین کار را در خنده بودی | شما را خر خر دادیت آدم | از ار نیست این خر [illegible]

ندیدست این زنده چون از زکی | چگونه مرده از دو چشم بدبخت | کم معرفت استاد چینه | خوی بیرد ... پیش استینه

یکی گفتش که پس رسته ای | بس این آستکی بر تو چه دارد | چه دارم گفت ایل بر ... | اگر این خر ... هیچ دارم

سئوالی کرد دیوانه شده | که تو زر است داری یا نه | نهش گفت کی [illegible] | شکی بود که او [illegible]

بدو گفتا چو از عقل در ایل | کاست [illegible] | که با خویشتن [illegible] | همه زر ها رها کردی [illegible]

بسی بر [illegible] | بسی بر تو روند [illegible] | فرو [illegible] چون بردم | [illegible] که گویم

چه مکوبید [illegible] | بکوش راه [illegible] | که گویا قاتل [illegible] | که با راه [illegible]

در اول چون شما بودیم ما هم | چه گردید در [illegible] | روا باشد [illegible] | [illegible]

ملک را [illegible] | زین را [illegible] | اگر [illegible] | [illegible]

گفتم دل و جان در سر کار تو کردم | هر چیز که داشتم نثار تو کردم | گفت تو که باشی [illegible] | این من بودم که [illegible]

شوقم [illegible] | در [illegible] | از [illegible] | [illegible]

نوعی

[illegible]

مولانا [illegible] فاضلی دانشمند است و در صنایع شعری کمال مهارت داشت و شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که [illegible]

این رباعی مولانا در [illegible]

کل را [illegible] | دی [illegible] | [illegible] | [illegible]

اما بزعم فقیر هر گاه در شعر از ترکیب کلمات معنی مقصود از نظر غایب باشد گفتن این قسم شعر محتاج [illegible]

قابل تحسین باشد و [illegible] لازم است [illegible] اگر ترکیب این الفاظ محل معنی مقصود نشده [illegible]

قابل تحسین است و الا فلا غرض قطع نظر از شاعری مولانا از ولایت بهره داشته و در مناقب [illegible]

اولیا قصاید نیکو دارد و معاصر تیمور گورکان و اولاد او است و در [illegible] امام [illegible]

قصیده

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سلام خدا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

لطفی

[illegible]

مثال

[illegible]

نظیری

بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

فی الغزلیات

برد از چون شهیدان برد بالم [illegible] وله همین زان دگر زین سر بی [illegible] وله چگل مردن [illegible]

ورس ادیب اگر بود [illegible] وله [illegible] شرم می‌آید [illegible]

گردم [illegible] دل از [illegible] وله [illegible] وله جام [illegible]

[illegible]

هر جا خوش و خوشیست بیکدیگر ... ایشان ... ولہ فی الترجیع ... باشد دلی او با غم اوست

6 در هجر تو مرگ هم نشینیم چرا ... منظور دو دیده آستینیم چرا ... گر غم تو مدام دل ز آرام نفسی ... در نفس بار نشینیم چرا

حکیم جمیع بن کهی از ارباب اندرز است زیاده بر این از احوالش اطلاعی حاصل نشده و غیر این رباعی شعری از او بنظر نرسید

ظالم که کباب از دل درویش خورد ... چون در نگری ز پهلوی خویش خورد ... رباعی دنیا عسلست هر که از بیش خورد ... خون جگر ازو بیت او در پیش خورد

دار الملک هرات از اقلیم چهارم طولش ... عرضش ... و طالع بنای آن برج ثور است و اختلاف در بنا ... شده گویا بعضی از ان

و بهر سو کتابت دیدن دیگرند ... بناهای مختلف نهاده با جمله منظم ... ... در حسن بقاع اند ... ... و دارد

ابو ... گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و ماء الخوارزم و هوا الهری فلعلّه لا یموت الناس ابدا و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا

هم خود و هم اعیان دولت او عمارات عالیه و مدارس و خوانق رفیعه بنا نهاده در عهد سلاطین صفویه اکثر آن در تصرف حکومت آن

بخود بیش شد ... و شان ... بنا ... نهاده که جمعی ... را ... حال ... در ان طرف ... است ارزقی

همشیره ابو بکر ... احوالش از کمال ... خوانده بنوع کمالات آراسته از مریدان خواجه عبد الله انصار

و در عهد سلطان ... بحوزه ... شرف ... یافته ... سلطان ... جمله ... مظفر

انکه ... بصورت ... بنظر رسیده ... ارزه ... خاص

بمنصب ملک الشعرایی سرفراز و از اقران ممتاز ... کمال قدرت داشته از جمله ... سلطان ... ماه

... ه در شب ... شده ... در شب ... در یکی ... سلطان ... بیند ... تا بلند ارزقی

... ه در شب ... است ... سلطان ... گشته ... سلطان ... امرا ... بار ... ملاز ... بیت

... خود در ... سلطان ... این رباعی را ... ولہ ... گر شاه ... نیست ... ان ... که ... دارد

ان نقش ... بوده ... ولہ ... در ... روی ... ماند ... مطرب ... سلطان ... نقل است که سلطان ... را

چنان خوش آمد که چشم ازرقی را بوسه داده ... از ... و ... رفع ... او ... بوده

بیت بوده بنظر رسیده منتخب الاشعار ... حکیم ... هم ... هرات ... از ... بر ...

علم الدین پوست

فی الفصد

اگر شب بهانه تقدیر ایزدی ... برکس چنین شیشه ... برکس چنین مباد

این جان ... گر من ... ام ... از هر ... رسید شراد

چون کوه ... نشنید ... پیش من ... برجای ... سگیه زند ... عناد

که ... من ... آب ... یک نیمه ... بی ... بهر ... بار

گون ... ... ناید ... زار ... در ... و ... ام

در حالتش ... از ... و ... نشسته ... دیده ... بر ... زاد

در وصف خیزران

روان اندر ... سیم ... گون ... اور ... که ... زار ... شمال ... باد و ... ان

بکرد ... شن ... گشتن ... بالش ... عنبر ... می ... رف ... در ... بستان

کسی ... سنان ... بیند ... چه ... اندر سپهر ... سر ... گرد ... عرش

شوخ ... هندسی ... ... سنان تو ... زاده ... تن

... رایم سنان تو نماید ... ضحکی ... چشمه ... زند

در صفت گهر

گه ... آتش ... بیکام ... بمکام ... می

... چشم ... جوهر ... چه ... بکف ... در ... بهمن

باب ... همچو ... ولہ فی الشمع

عید ... رخ ... که ... غلطان ... تو ... گل ...

کراب ... که گوش ... بوی ... چشم ... در ... بهمن

بجاه ... بر ... دهان ... سنان ... در

زشت ... شاخ ... محسن ... برکشیده ... زهی ... جلوه

تو ... ازان ... تو

ولہ فی الصابا

دار دیم ... ازو ... شد

پیش من ... آتش من ... داد

و ... سرو ... باد

خشم ... که ... آزاد

دارم ... دارد

نهد ... که ... ان

چو جان ... سخن در

... اندر ... سکر

... سیم ... در

اگر ... نقاری ... صحیح

... داده ... دختر

... کشتی ... رسد

... ور ... خطر

... رسد ... گر

از غم ... گر ... ار

... ار کز

... وارد

... شد ... گیک

... شیر ... مهر

شده است مانع ز اوج ... بلندی تو | چو کاه نقش نگین تو موجه آمال | گرازه‌ها برود بر طرفی اشک تو | نهان کند ز نهیب تو چهره در دنبال

بدان گهی که چه شیر ژیان همی آشفت | چو در انبوه [illegible] حال ... | زنهار [illegible] زره صلصله ... | بجای [illegible] در ... احوال

هوا ز تیغه الماس گرد از تیغ شرر | زمین ... [illegible] کرد دارا ... | چه گرم کرد در آشوب حمله ... | بکای [illegible] ... جدال

ستاره در روش ... چون ... | زمین ... ز کشتی ... بر دعل | چهار ... از ... | کرامت ... در ...

ز عقد لؤلؤ دندان ز برگ لاله دهان | ز شاخ سنبل گیسو صاف نقره دقن | مرا ز سنبل تو ... سر دبی | مرا ز لاله تو ... سوسن

پری رخی که ... | پری ... نهان ... گشت ... پری

و له

پری که دید ... سهی | پری که دید که ... آهوی | پری که دید ... دری

ز صوت شعر خوان ... | در زخم ... | بزلف ... لعل ... | اندیشه ... لاله ...

بر چلد ... | ز چشم ... | سایه ... | کاکلش ...

خوشبوی تر ز عنبر ... | روشن تر از ستاره ...

و له

از شکر ... | در شبه ... | گر ناظم ... | در ظلم ...

چون ... | آتش ... | اندیشه ... | خورشید ...

تا من ... | جز ... | فریاد ... | فریاد ز دست تو چون ...

ای شمع ... | یعنی که ... | گر خود ... | در ...

ابو اسمعیل خواجه عبدالله بن منصور محمد الانصاری ... از مریدان شیخ ابوالحسن خرقانی است او ... فیض بردن از ... مولد او ... [illegible]

رباعی
من بنده عاصیم رضای تو کجاست | تاریک دلم نور صفای تو کجاست | ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی | این بیع بود لطف و عطای تو کجاست ٩

مست توام از باده و جام آزادم | صید توام از دانه و دام آزادم | مقصود من از کعبه و بتخانه تویی | ور نه من از این هر دو مقام آزادم

امامی از علمای معروف است ... از شعرای مشهور ... و مداح اتابکان فارس است ... شیخ مصلح الدین سعدی شعر اوست اگرچه در فن شاعری استاد است اما آنچه مجد همگر در خصوص او و شیخ سعدی گفته جمعی را ... برای ... [illegible]

دلش

در سنه ... در صفاهان فوت شد

در فضا ...

ای ز غنچه ... | ای ز لاله ... | ترکش ... | ماه من ...

روشن چون ... | زورقی ... | بشکست ... | غنچه‌ات ...

ماه مهر ... | زلف ... | طاق ... | راه ...

ز رخ ... | خط ... | زلف ... | لب ...

دهن ... | جنبش ... | کوه ... | کف ...

سروی ... | شاه ... | جوشن ... | همچنان ...

نرگس ... | خدقش ... | گر چون ... | گشت چون ...

بر گل ... | روندم ...

سحر دارد ... | آب حیوان در لب ...

و له

دام مشکین ... | سیب سیمینش ... | نافه مشکین ... | نرگس ...

زلف ... | چو رخ و ... | زلفش ... | خالش اندر گلستان ...

ج ... سحر حلال | لعل او ... | ... | مشکش اندر ... سنبل ...

گویند در وقتی که امامی بر منصب قضا ... بود مولانا عماد الدین ... بعنوان ... این قطعه را ... ارسال کرده ...

محیط ... | خدایگان شریعت ... | که گر ... | بتوب ...

ز ... | ... قرار ...

ایضاً فی جواب العماد

زهی لطیف سؤالی ... | نکات نظم ... | ... | که از ضمیر ...

... | کس ... | خدایگان ... | ... چون ...

چرا که ... | که دست ... | بقای ... | قرار ...

تا در روی ... | بستم ... | جان ... | تن ...

اصمعی پسر خواجه نعمت الله است که از زمره عظما و اعیان آن ولایت بوده صاحب دیوان و سلیقه دانی بوده و
... مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته که بنظر رسیده و بعد از رحلت سلطان ابو ... کناره گرفته و در سنه ۹۲۰ در هرات وفات
یافته این چند بیت از وست   ابیات

تا بحال من چشم می بندد و دم میکشد   تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا   همین بسخت نیست دلی تیر سیلی
تو بیم مراح زبان تو نجهها   از دل نیست مرا گوش از کف دل   ولد زانسانه در گوش تو شد گوی که   بر بخت در دلی و عجب زر برآید
رسیده بود بلائی بیا اگر آید گرست   ولد رات ز بر طبیب کرد ز بناخلاص ولد   اندیشه ز ما و نه ز بیت نتیج   چندان که بیش امید که بی هوشی اوست
شاید که من آتشی نفروختی او   ولد منزل برق خار ز بیم رادوله   کرد در من گریه نایت من   برون اورد از سینه دل را
که خون او شد بیچاره نه نیست از من   ولد بطلبه با تو رسید دل است ام   ولد ای ایام نستیم آن سنگ تو بر سینه زنان   بدر شام دلم امید در برم
چه خواهی عذر دشنام گفتم   رباعیت   زاهد چه تو در همه شماری است   چون من بگوئیم در گنهکاری نیست

کار تو صلاح و کار ما بدنامی است   ... ادهمی گویند از شعرای تبریز است بسی قناعت کرده ابطلع از وست
مکنی چو رخ به هر دو مکو   تو را جای که مکنی ز شوخ جهان میگویند
نیازی پدرش در آن دیار مشهور است ... در جوانی ... علم
احلی بتحصیل کمالات کرده ترقی عظیم یافته که در تحقیق مقبول خاطر فضلای عهد و شعرای عصر شد گویند میرغیاث الدین منصور دستگیر او بوده
که بنیاد علایش عرفان و شعر ملای این است و با وجود شوخی طبع سخن دل گرم همی در دلی سیاه مستی بسیار نیز بوده از آن جمله
بیدار بخشها و شمار قصیده در مدح امیر ... که عدد ... کرده و چون در ... ابو الخضاب ... مدح ...
ایشان داده بنام سلطان محمد میرزا کرد و بعد ... ازین اسرار مطلع ... و ... و هرات ... و ... الشهور ...
... سلطان احمد میرزا ...
دختر ... منسبه   هر کسی را بر تو خوبی دادم   هر که با من مدار چنین بود   ز وی تو فتیم ... در دم
او الاهر ... محمد ... ناشتری فرستی ... و ... در جلی عام شود و در آن
بنای حیات ... فوت در ذالک سنه ۹۱۸ صاحب دولت و در ... شیخ ... مطلع آن
در جواب غزلیات ... شعر ... رسید ... قصاید
بدر الجم ... ز انجم   فرزند ... از ... دولب   شب ... از ...   ز ... کوکب الشمس ...

بر اوراده روشن چو خورشید   بروش ... علوی است د ...   از بنده دوقی بازی سپهر ملاعب   بی ... که ... مرا نیست ... مقاصد
بروش ... ان علوی ... در   بیا که بر نظم ... بی مطالب   گر به غفلت گشته کردم ز کرده   پریشان بود ... چون ...
به هر رشته و در قصر ... گشته   ... ادوار و ... قصیده ... ب   بجمع ... گشته ز اهل ...   همه برجیه ... ابیات ... ب
بجنگ ... از ده است ... عجم   به گرو حمل ... زلب   گر ... بر نظمها از قصاید   و کرا او ... ازهر ... ب
بگو شنیدن این نظم است ...   ز بنده کاین نسخه نقره است ... طب   هم ... طبیعت بدرستم از ... ای   اهم ... صنیعت ... ز
... ازین بنده ...
اهی ... ... تو ... غنچه   ولد

خط ... و عذار تو چون ... در   رخت خورشید دهان تو ذره ... خور   بود بدرج دهان تو غنچه از بست   دهان غنچه اگر بود در بر لولو تر
گرفته همه عالم به حسن عالم گیر   چه حیات عدل ... ز ...   ابو المظفر ... ز ...   هزار بنده ... چون ...
برو در روم اگر ... ار ... ز   فتنه عزم نجون بر ... از ...   بروی خون ... از ...   چه سخت بوده که ...
لاله زخ ... ... گلستان ... ز   گوهر ادمی ... بر ... ... ز   غنچه گل ... ... از   گل تجلی ... ... ز
با ... بیرون ... ...   نخل ... ... نشانه ز   ... ... گل ... ... خورشید ... ... ز
جام ... ...   خوشتر ... ... ز   شه در کف ... ... تو ...   اکنه ... از ... چون ... ز
تا ... ...   گل ... ... غنچه ... ز   ایجها ... ... چون ... ز
اهوی ... ...   دستها در گردن ... ... ز   خسرو ... ...   گر ... ... ز
ز ... در ... سکون ان   ... می بر ... ... کنان کندن
ولد قطعه
یک ... او قد ... بخل   برنیاید بکر ... کندن   نیست غیر از تو ... دل   گرچه ... تو دار ... اد
... کر ... چشم ...   چه چشم ... ...   که ... ...
تا بوت ... ... بد   چون ... ...   که بر ... زلف ...   که بر ... ... برد
از ... ...   چیزی که ... ...   بردن ... ...   بهتر ... ...

بیره گرفته دلم [illegible] در چه دیده روی [illegible] دل [illegible] **جلیلی** حضرت [illegible] رسول [illegible]

چنان [illegible] بروی [illegible] که هر جا [illegible] شده [illegible] از تو بر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] که شد [illegible] هر کس [illegible] مکیم [illegible] در ره میخانه کرد [illegible]

از ان [illegible] که [illegible] شده [illegible] که [illegible]

حیدر از موزونان هرات [illegible] در اوایل [illegible] شعر [illegible]

[illegible] در هر کجا [illegible] چو [illegible] در غم [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که گفتم [illegible]

[illegible] من ان [illegible] **خالدی** گویند در هرات [illegible] تحصیل علوم مشغول بوده است

[illegible] **رنجانی** [illegible] مولانا [illegible] درویشی [illegible]

[illegible] ارباب کمال [illegible] عشق [illegible]

شده [illegible] دکان [illegible]

[illegible] گویند در جواب [illegible] فصیح [illegible] نظامی [illegible]

شرف [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] **قطعه**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه جواب میرزا اشرف جهان قزوینی

[illegible]

وزان [illegible] غنچه [illegible] کسی نمانده [illegible]

وصال [illegible] **زلالی** شاعری روشن ضمیر گویند [illegible]

شعر [illegible] در هرات [illegible]

[illegible] **شادی** در علم [illegible]

[illegible] **صبوحی** بعضی [illegible] چون [illegible]

[illegible] **عشقی** چنان [illegible]

زیر لب [illegible] کشته بودی [illegible]

طاهری مردی درویش [illegible] در هرات وفات یافته

در [illegible] **غزالی** از موزونان [illegible] در [illegible]

رفته [illegible] غزالی [illegible] طبیعت [illegible] **غزل** [illegible]

[illegible] **وله** [illegible]

[illegible] **فصیحی** [illegible]

[illegible] **عرب** [illegible]

[illegible] **مولانا [illegible]** [illegible]

روح [illegible] **رباعی**

در چشم [illegible] در دل [illegible]

کاهی [illegible] از هرات [illegible]

درویش مقصود [illegible] از هرات [illegible]

[illegible] درسنه ۱۰۰۷ وفات یافته

9 این رباعی در جواب رباعی کمال اسمعیل [illegible] ایشان [illegible] از دو [illegible] دست
[illegible] تمنای [illegible] | [illegible] بماند ابدا [illegible] یارب تو چه قبله که [illegible] | [illegible]
محراب [illegible] گوشه ابروی [illegible] | [illegible] صلقه [illegible] | [illegible] دلم [illegible] تو [illegible] | [illegible] کوی تو [illegible]
اکنون [illegible] هیچ نمی [illegible] | بوی تو گرفته [illegible] خوی تو [illegible] | [illegible] از دل [illegible] | [illegible] داده ام [illegible]
سر در پا [illegible] | [illegible] داده ام [illegible] | همه [illegible] | [illegible] خوبی [illegible] جو [illegible]
[illegible] | بالله که [illegible] | [illegible] کل [illegible] | [illegible]
[illegible] که تو [illegible] | دانگاه که تو [illegible] | **مطلع** [illegible]
[illegible] شعری [illegible] دیده ام که [illegible] شعر قایل این [illegible] فاضلی دانشمند بوده [illegible] دور [illegible] اهل [illegible]
[illegible] بوده لباس [illegible] پوشیدی و در [illegible] پوشیدی و [illegible] الدین [illegible] بوده گویند روزی سلطان [illegible]
در [illegible] که بر روی خاک [illegible] بر روی [illegible] سلطان گفت [illegible] هزار [illegible]
[illegible] که بر روی [illegible] مولانا گفت این [illegible] که [illegible] است [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بوده چون سلطان [illegible] مولانا [illegible] که هزار دره [illegible] مولانا فاضل [illegible]
که [illegible] شد [illegible]
ای [illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | من [illegible] | **ناظم** [illegible] بوده [illegible]
[illegible] بیت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] گرفته
[illegible] عمر رفته | [illegible] | سحرگاهان که فرزندان انجم | شدند از چشم [illegible]

۱۰۱۰ [illegible]

[illegible] قصد [illegible] | دم [illegible] | **وصفی** از [illegible] بیت مطلع از [illegible]
چه [illegible] که [illegible] | به [illegible] | **شراره سنیم** از کتاب [illegible] در شرح احوال [illegible]
شعرای [illegible] از [illegible] در [illegible] | **اشرفی** [illegible]
[illegible] از [illegible] که از جانب [illegible] بوده [illegible] ترکستان
[illegible] و [illegible] بسته [illegible] که [illegible]
[illegible] منتخب [illegible] نوشته میشود **بزاری** [illegible] خواجه [illegible] احوالش [illegible]
شعر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] احوال [illegible]
[illegible] بدر [illegible] **رزمی** [illegible] غیاث الدین محمد [illegible] گویند [illegible] بوده [illegible] مشغول شده [illegible]
[illegible] قتل او بوده **رباعی** [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] **خرمی** [illegible] حسن [illegible] در هرات [illegible] عبدالله [illegible] شهید شد
[illegible] | [illegible] | **واقعی** از [illegible] مطلع از دست
[illegible] | [illegible] **رودکی** [illegible]
[illegible] | این دو شعر از او نوشته میشود | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | **سپری** در [illegible] مشغول بوده [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
سبحانی از جمله ارباب صلاح [illegible] [illegible] طریق نظم بوده [illegible]
[illegible] تحصیل علوم [illegible] اخلاق حسنه موفق [illegible] رباعی [illegible] **رباعیات**
[illegible] | [illegible] | [illegible] عشق حقیقی [illegible] | [illegible]

نمود روی تو گلهای باغ را کم کم   چه فتنه‌ها که برآمد ز جا بجا صنم
درم در هر که رسی گوید بهین که نگوئی   کو نخسته ذوق سخن سر ...
بر بیا بر سر و ما را ببین حبیب منی   ش بدید کم مراد و سخن او ارزد
در عالم بجز از عشق الا الله   تمامل به گلهای که دهست این باغ
در تو بوجود خویش بر چی دارد   سخن سیداد و که این گفتش اوست
گفتیم همه سیداد دنیا بد کرد   گفتا که از خود دمی بد کرد
گفتم که چنان کوی سخن ... شوم   خندید که خبر دمی بد کرد
در عشق هوس ار نخواهد بودن   در باشد بسیار نخواهد بودن
با مرغ هوای مرغ را اگر ببرد   پیش از سر و دیو ارنخواهد بودن
ایزد او دهد عیش از آن در کند   جاری تو و مرد عیب او را ...
کش بیت که از وصل تو آن برد   از رفتن که قل کشتی این را نگاه
محمد صاحب آمش فصیح الدین است اصلش از دولت آباد ...
من عمال تبریز است گویند بسیار خوش صحبت و ظریف وصف و خوش ... بوده مدتی در خدمت میر ... سلطان حسین
میرزا بسر برده و در سنه ... در تبریز وفات یافته از مطلع ... از دو ملاحظه ثبت افتاد
ترک زلفش چون که زلفم را که کند   چون تیغ کی بگوشش شمعم از ار کند
صدر فی از طلای تبریز است و اصلش سلطان محمد است در دکان
کوتاه است و بوده و اکثر اوقات در دکان وفات یافت از اوست   ز که رسته چشم مردم ... گنجشک را ایشان چشم استان
میر عبدالله طبعش خوش و در دوره خویش نیک بوده گاهی از روحان آماده از جهت استادی ... ولایت کرده خوبی بر سفیده
را ثروت داده قاضی شد ... را این ... در ... ور   همی گشت در ... قصی ... ان
که رهی شود صد در دمی تر میشد   بر ثروت خویی داد ... گشت ارمی
عنایت الله سیاهی ... یده و مردی خوش صحبت و در دیده   اگر خویی بود ... ی شد
ار اشعارش غیر ازین چند بیت قابل نوشتن نبود اما این چند بیت ... د   بیت ار کس بیش کسی چون ...
ای باسر راغ از دلم کنیم منزل ترا   شب رهم و در حیف است بجز ان کس
او کس ان را در در دین ... نهم   نهی قدری که برای ادای ...
بر دیدار ایسیج اسلامی باد ... نمی   برادر قاضی محمد حسین ...
فدائی اسمش میر عماد الدین محمد ... در ابرقوه ... از اهل ... است   ... از دوبیت ...
و این شعر از وی یادگار است
برابستی و نماند ... گل سلطان   سیه فری ... که کشته تر ... ن
فارغی گویند جوانی ظریف و رفیق الطف بوده و از اهل اردبیل ... شعر ... شده از اوست
بالفطار و ستاده ... برا بر کش   من در اندیشه که با رنج ...
خواهمش از دل ... دیگران ...   دیگری یاد ... او نمی ... چون ...

هر جواب مدعی حضرا که ... گیست کی ... تا ... که گوش ... نجوا تو
فردعی بعد از تحصیل کمالات در خدمت ادراک فیض خدمت شاه طهماسب صفوی کرده در سلک فضلای عظام و شعرای کرام انتظام داشت و تربیت به حسن جوزان ... بسیار در مدح ائمه اطهار ... در خوبان ... و در ... فرضیات ... نسخه ... انشاء الله ... بمقصود رسیده ... از قصاید او
زهی همت سردار ... عالم   گلستان حسن از جمال تو خرم
به جانم کرفتی وطن ... الله   به چشم نهادی قدم خیر مقدم
زبان را غم امروز محرم شده دم   که هر جا حکایت ... زلف خم
بدشنام رندی ... این ...   چه زخم از دلی لطف های ... هم
وگر نه به رو ... دری ... ...   که ز تیش ... برگاه ... عالم
امام بحق مرتضی کز ... ت   خدا ... دلی ... این ...
میر ابوالقاسم فندرسکی قریه ایست از اعمال استرآباد و در ... حکمت قرینه عصر خود بوده و در رسائل حکمت ... ارش رسایل ... است که ... عرض کبیر ... در حکمت در مرتبه او کسی ... در ایران و هندوستان ... محمول ... او ... بوده و ... در سلاطین ... حال احترام داشته ... پاکی طینت ... و از ... و اهل دنیا متنفر بوده ... در زمان شاه صفی صفوی ... بهشت ...
... اما ... شعر ... این قصیده که در مقابل ... ... چند بیت از قصیده که مرقوم ...
شد غزلی حسن تمام در ترتیب ... نوشته میشود رحمة الله علیه
چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی   صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت   برود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ ... اندر ...   گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی
حق ... اصل ... عالم ... یکی   کاش ... این ... اصل ...
تا خلاف ... ...
این یک بیت از غزل او ملاحظه نوشته میشود
چون می جام ... گشت ...   ...
شرب ... تمام به ...
تا هر جا ... بلوهم ...
میر محمد مؤمن ... از ... وقت ... الدرجات ... سلطان ... صفوی بوده ... الاخره ...
... که عشق ...
... کاش ...
میر ... مدتها در ... بوده ... الله ...
... این ...
مولانا ... در ... ... قصیده ...
گفتم از ...

جرجان

طاهرین کفته مثنوی سلیمان معروف از کفار رفکار اوست در سنه ۹۲۰ در هرات باد فوت شده در راه
ملک تفسیده محجر کرد بنهان در نتیر دامن نشسته آن طفلان صد هزار [illegible] دی چه بکرد در بیج زود [illegible] خود شد از موج آن [illegible]

بصد هزار دیده بکرد داماین سپهر | جو پای آدمیت بار آدمی کی | در وحدت این که [illegible] | از هر راج حاک [illegible]
برسم تحفه بهم هر کس جو داده | جز این نمانده مر تحفه انجم | در چه کرد دلشاد عشق تو ملک جان | دلم بدست محبت [illegible]
تیرت که شاد زان دل جان کرد | جان [illegible] راحت [illegible] | در تیرت [illegible] هجران [illegible] | کویم برادرم [illegible]
جنان بود در تو هر آن [illegible] | کر میل بری [illegible] | در سحاب [illegible] | کوهم [illegible]
دی چه کرد [illegible] | عرصه [illegible] | در رفت [illegible] | از [illegible]

کویند که چون مولانا در سنه ۹۲۰ در هرات باد فوت شد یکی از برادران او در طلب [illegible] خواجه سیف الدین [illegible] قطعه را کفته

شهریار را انعام سحر [illegible] | دولت در دل [illegible] محبت تو | از چه [illegible] | بجم امید از مروت تو
در زمان حیات تو [illegible] | منت دیگران [illegible] دولت تو | در زمان وفات هم [illegible] | که بود زیر بار منت تو

جرجان از [illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible] دو در اول [illegible]
سال [illegible] که در [illegible] در تربت [illegible] محمد ابن جعفر [illegible]
انجا که [illegible] رسید [illegible] نوشته میشود [illegible]

عجیبی [illegible] شمس الدین محمد [illegible] زمان [illegible]
سام [illegible] این قصیده [illegible] کفته [illegible]

بیت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
جسته اندر دهان او [illegible] | [illegible] | صبح [illegible] | [illegible]

لامعی [illegible] از [illegible] سلجوقیان است [illegible]

مولانا ادیب علوم [illegible] از برکت محبت [illegible] پرتو [illegible]
بوده [illegible] فرد الامر [illegible] نظم کرد

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | خوبان [illegible] | کف [illegible] | [illegible]
کفتم این [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
سال [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

و له ایضاً

[illegible] | چون [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

و له ایضاً

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مسعود سعد سلمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفت [illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

گیلان

[illegible]

و له فی [illegible]

[illegible]

این قطعه [illegible] سعود [illegible] سلطان

[illegible]

گیلان ولایت [illegible] عراق عجم [illegible]

[illegible]

حاجی وصل یافت و از ایشان منظوم بلا دیده است آنچه منتخب شد مرقوم شد و آنکه بنظر رسید نوشته میشود لیکن الله تعالی اعلم
اسمش محمد از کدخدایان کوه [illegible] این شعر از وست
غم از آنکه در هیچ [illegible] / زمین [illegible] کرم بود یا [illegible] داشت
بهودی اسمش از لاهیجان [illegible] سلطان محبوب است [illegible] عشق [illegible]
غرض مولانا [illegible] قاضی [illegible] حکایت برده [illegible] و قصاص [illegible]
معشوق مولانا [illegible] مجلس مولانا از دیدن او بیهوش گشته قاضی را دل بردی [illegible] بحکم قاضی معشوق گلاب آوردی
مولانا [illegible] ۹۲۵ [illegible] الامر مولانا در سنه [illegible]
دل آتش غم بر سر خود ریخته دید / در کوی تو صد هزار خون ریخته دید
در زلف تو [illegible] / اینجا [illegible] ریخته دید
برگ سمن و سنبل تر ریخته / از لب [illegible] آتش ریخته
[illegible] / [illegible] در د ریخته
طالب اسمش از لاهیجان [illegible] در سنه ۹۱۲ [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] از لاهیجان است [illegible] در ایران بوده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] است از وست
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
فدائی شهرت شیخ زاده [illegible] شیخ شمس الدین محمد لاهیجی است که [illegible] شیخ زاده [illegible]
و در [illegible] کسب کمالات کرده و در زمان سلطان [illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]
و در مجلس [illegible] و در اواخر [illegible]
[illegible] در سنه ۹۷۴ [illegible] از وست
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
و له فی الرباعی

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
فیاض اصل [illegible] از لاهیجان اما چون در اوایل عمر [illegible] قسم [illegible] بوده [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] فضایل [illegible] علم و عمل جمع کرده [illegible] فضلای زمان [illegible]
[illegible] از ذوق و شوقی بوده [illegible] کتاب [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] خون [illegible] حلال باشد
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] 9
[illegible] در گیلان [illegible] بوده [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] الدین محمد است از وست
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
قاسمی اسمش [illegible] گیلان [illegible]

بیا بر هوایش را حجاب نظاره نیست / بسیار با که از نظر بخت مکنیم گنج / بسیار بر هم اندیشه که از دست نداده ام

کمال مولدش از گیلان در حقیقت حالش چیزی معلوم نشده / برلب بام از فغان من ساکنان بام [illegible] / برلب [illegible] من تا برلب بام [illegible]

محمد [illegible] مردی تجرید پیشه و خوش صحبت بشرب [illegible] در خدمت امام قلی خان حاکم [illegible] سپه [illegible] و روزی [illegible]

گفته که گوکنار از وجود [illegible] می کند داشته در جواب گفته که گوکنار نیست چون رسم است که کتاب [illegible]

در اول کتاب می نویسند محمد نمانده و العهد [illegible] از من [illegible] بیت [illegible] معلوم می شود [illegible]

چون غزالان [illegible] می گردد / از پی مشتری به بازار / [illegible] بدست میکرد [illegible] نادم [illegible]

حال [illegible] هندوستان رفته [illegible] در خدمت مولانا نظری [illegible] بود [illegible] صحبت [illegible] از [illegible] از وست

بیچاره [illegible] / هر کس که [illegible] از خوشی [illegible] / [illegible] که [illegible] / گمان [illegible] که [illegible] دام [illegible]

کشتی [illegible] / هر چون که [illegible] / [illegible] خوشی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سجده [illegible] / [illegible] / [illegible]

بابا [illegible] مولدش در گیلان اما [illegible] در تبریز [illegible] میکرد [illegible] در [illegible] غلام [illegible] امام [illegible]

الامر [illegible] سلطان یعقوب ترکمان رفته [illegible] در تبریز [illegible]

وقت [illegible] / [illegible] عمر [illegible] / شد [illegible] / [illegible]

همین [illegible] / که [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / خوش [illegible] / [illegible]

دل [illegible] دیده [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

بسیار [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] از [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

قاضی [illegible] / [illegible]

قاضی [illegible]

مازندران

قاضی عبدالله [illegible] هندوستان [illegible] کتابداری [illegible] پادشاه [illegible] در فرزندان [illegible] بوده

در [illegible] این چند بیت از وست / [illegible] / این [illegible]

[illegible] دل / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / توبه که کرده ام [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

خوش [illegible] / [illegible] / [illegible] / وفا [illegible]

مازندران [illegible] اقلیم چهارم است [illegible] دریای [illegible] گیلان [illegible]

[illegible] سواد [illegible]

[illegible]

[illegible] گیلان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران و توران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کمالات [illegible] هندوستان رفته [illegible] این چند بیت از وست

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

جاوید [illegible] مازندران [illegible]

این شعر از وست / [illegible] / [illegible] / طالب [illegible]

در هندوستان از خدمت شاه سلیم ارجمند بوده صاحب دیوانست و در شعر طرز خاصی دارد که مطلوب شعرای صحیح بیت
بلند در مطالعه ایران یخدبیت انتخاب ثبت میشود **غزلیات** استنشق المسک فلله از نعمت حق کار زاهدای ... شعبان کرد

صاحب کمالی و دیگری از شیاطین گزند چون بنگرد به برگ گلها دهان تو حسن بنای عاشقی این را که کجا جوید گر گرگ یوسف دیده را گرد و بلد و گزند
چمن کمگشت خندان گلها ان غنچه در ریش پرشان بها های بر رد و منهای گزارش ... دیده تر نمیشد دعا کنیم که ... سحر ... بند
زغارت چمن ... گل دست تو از شاخ تازه تر نمیشد هر کف کز بر نهاد نقش تو ... ابهم ... پرستیدن ... شد
پا نهاد زنده از رباب که در ... چون ... چشم که ... **رباعیات** عاشق ... سحر می ارزد ... اثر می ارزد
غم ... دوست ... یکور ... همه ... می ارزد **در زمان انقلاب این رباعی گفته**
شورست ... برقوس ... دارد ... ابروی ... چشم زره

فراز چهارم از کتاب ... در ذکر ولایات و محال ... شعرای ... این ملک عراق است دارای ... بر ... شعاع
شعاع اول در ذکر شعرا ... شعرای عراق عرب ... که نام ... مطهر و مضجع منور امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ... علیهم السلام
... **شعاع** از اقلیم سوم است ... عراق عجم و کردستان ... از کوه ... فارس ...
... **بغداد** منظم بلاد عراق عرب ... ۱۴۰۶ ... بنا کرده ... در اصل ...
بوده ... سلاطین عجم ... **هولاکو** ...
شهر ... شیخ حسن ... شاه عباس صفوی ... از استیلای ...
... **ملک الشعرا** ... خواجه نظام الملک است ... سلطان سنجر است
9 ... نظام الملک این رباعی را گفته **رباعی** ... بیت ...
چون ... **فضولی** ... ارباب کمال ... ترکی و فارسی ...
و چون ... ترکی و عربی ... فارسی ... **دل** ...
... **دلم** ... **دلم** ...

الحمدالله.

بر میدار از ... اش می ماند ... از اشرف ... **سید محمد** ... در کیف شرف ... شرف الملک است
9 بلوم ... او اول ... ان رفته ... ایران ... ایست ... شیخ حسن
دور از ... چون ... شمع ... چون ... اهل ...
... چون ... عراق ...
چون ... **شعاع** ... در بیان ... عراق عجم ... اقلیم ... ایران ...
ایران ... ایران ...
... عراق عرب ...
... **اصفهان** صانها الله ... اقلیم چهارم ...
... سلاطین ...
بوده ... ادب ...
هر ...
مرده ...
...
مرد ... ابراهیم ...
...
احسن ...
که ...
... **ابدال** ...
اول ...

نیفتاده یکباره ناپدید شده و مدتها در تبریز بسر برده باین رباعی گشته عاقبت بر رفعت رو و تصمیم توبه کرده از شعری در میان هست از این نمکین

ای مشتری آن فتنه که از طرح هوای تو شد گیران همه گر رسن چه خوش آن من گر بروم میان ایشان **اشراق** اسم شریفش میر محمد باقر

داماد و در جنب نسبت داماد و انحضرت میر شمس الدین محمد داماد است و از دختر شیخ علی عبد العال عاملی بوده لهذا این لقب مرحوم شده در وقت صفت

ایشان بنهایت اشتهار و صحبت اظهار نیست در عهد شاه عباس ماضی صفوی از مجتهدان آن روزگار بوده و این رباعی از آن جناب است **رباعی**

ای حور نژاد هر چه بادا باد / خواهم ز تو داد هر چه بادا باد / دل می طلبم بسینه اما چه شود / رو دست بیاد هر چه بادا باد

اوجی اسمش از نطنز من توابع اصفهان در عهد شاه عباس صفوی در هرات و در خدمت حسین خان شاملو بوده این شعر از اوست

قابل ما تم نیم اما بر غم اسمان / گر همه از گریه دست حسرتی بر کنند **میرزا امینی** ... اصفهانی ... مولانا ... و ... کثرت

کمالات مربوط در صنایع شعری مربوط و جمعی درین رباعی که تتبع مولانا لطف الله نیشابوری کرده ظاهر است که در هر مصرع

نام گوهر و یک سلاح و یک گل و یک عنصر دیگر وزر است / خورشید به پر گل ز ره آتش زر / در یغ و در آب لو لو بحر در صبح ...

آب یاقوت چو لاله آتش از / فرود ... گل سیم سپر **امیر بیگ** در دربار شهر مشغول قصه با بوده نحو که این شعر در جواب ...

روزی که شب هجرم ابدا ... شب دیگر کم بهیده کدام ... **امیر** اسمش میرزا جلال از امرای آن بلده ... است

بسکه بی تو رسم ... پیکر ... **امینی** گویند ... کتب داری ... مستحق ... شده

میان ... رفتن ... چو که ... **بزم** اسمش ... در اصفهان ... اکثر ادبیات

به ... سر ... است ... دلبر ... رحم ... عشق ... کرده

هیچ ... **شیخ بهائی** اسم شریفش شیخ بهاء الدین محمد اسمش از جبل عامل و در اوایل

عمر باصفهان آمده و اکثر مراتب علمی سرآمد زمان خود بوده ... اکثر علوم ... سیاحت هم کرده اگرچه اصل وی از جبل عامل است

اما چون ... در ... شده در عهد شاه عباس صفوی بسیار محترم بوده و هم در آن زمان به ... در

در ... و ... خلاصه ... این رباعی از آن ملا ... نوشته شد **رباعی**

روی که زباده لاله میرویاند / زرتاب شراب ... میرویاند / دستی که پیاله ... / گر خاک شود پیاله میرویاند

ملا پیر جمال اسمش ... از قصبه اردستان است گویند مردی صاحب ... بوده این رباعی از اشعار او در آن ... شده است

کی بوسه ... گرفتم / صد بوسه ... لب او ... گرفتم / ... / ... گرفتم

امیر فخر الدین الشهیر به میر شاه ... به هندوستان رفته در دکن در دولت ابراهیم قطب شاه ... بوده

بوده و ... این شعر ... است ... لطف عشق فا یقی دارد / جور ما نهایتی دارد

گوشش بر حرف مدعی نا چند / هر که ... حکایتی دارد **تجربه** اسمش میرزا محمد حسن ... شاه عباس صفوی از

تبریز ... در اصفهان ... در زمان شاه سلطان حسین صفوی ...

مشغول ... بوده ... مناسبت ... اشعارش ... شعر از او

اما ... / ... / ... / ...

یک ... **خواجه جمال الدین سلمان** ... نام ... در ... ظاهرش ... اصفهان ... از ...

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ... در میان هست ... در قصیده ... استاد است ...

در ... / ... غمزه ... / ... / ...

... **جیحون** ... ابن ... از قریه ... گویند شعر بسیار ...

... / ... / ... / ...

که بشهر ... / ... / ... / ...

که ... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ... **خواجه جلال الدین درگاهی**

درگاهی ... قریه ... است ... خواجه شهاب الدین ... است ...

... سلاطین ... در ...

... شیخ نجم الدین کبری ...

او شد و نبود ز سر محبت در عراق در سنه ۶۰۳ بوطن مألوف رفت — ز گرد رشک شفق روش ... [illegible] — بر من ... [illegible] خون آلود

نگر که موکب سلطان گل رسید از راه — که رنگ آن چمن افروز در نگاه — نسیم صبح که مشاطه [illegible] — چه ازو [illegible] آگاه

گرفت گردن شاخ ارغوان ... [illegible] — نهفت روی یاسمین ... [illegible] — بسنبلان گلستان و طرف چمن — [illegible] چشم [illegible] نگاه

به چشم حیرت [illegible] — رهی [illegible] و لا اله الا الله

جمال الدین محمد عبد الرزاق از افاضل ... [illegible]

[illegible] در عهد سلطان محمد ... [illegible] ... در قصیده [illegible]

در سنه ۵۹۹ [illegible]

[illegible]

قصیده مطوره [illegible]

اگر شکایت [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

جمیل اندر باغ [illegible]

جمیل اندر باغ [illegible] — گل [illegible] — لاله [illegible] — [illegible]

عهد گل [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

غافل [illegible] — در [illegible] — کرم [illegible] — [illegible]

[illegible] — این [illegible] — این [illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

اگر کسی شعر ... برد [illegible]

[illegible] برد

هر که رشک ... شعر تو [illegible]

که ... برد

در قحط اصفهان گفته

ای کار لطف ... [illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

همیشه در تب لرزست [illegible] | روزان که [illegible] ز دیدن [illegible]
عزیز همچو حیات [illegible] | شریف همچو جمال لطیف همچون [illegible]
همیشه با محن [illegible] | همیشه با محن [illegible] است [illegible]
صائم الدهر [illegible] | مگر که [illegible] شه [illegible]
چه هم [illegible] | نهاد بر [illegible]
بهار عمر تو با [illegible] | چه [illegible]
[illegible] | که [illegible] روزه [illegible]

ولد فی المقطعات

در روح [illegible] | که گهی [illegible] | پاره گاه [illegible] | هر [illegible] آید
روز عید [illegible] | به علمای [illegible] بیا لاید | گر به فضل کرم [illegible] | پاره گاه [illegible]
ور [illegible] | [illegible] | روز عید [illegible]

وله ایضا

تو این کوتهی [illegible] | این همه کبر و عجب و نخوت | [illegible] | گر [illegible]
اگر [illegible] | چه [illegible] | [illegible] نقصان [illegible] | [illegible]
جست [illegible] | اید [illegible] | [illegible] | اگر این [illegible] بودی

وله ایضا

مرادی [illegible] | [illegible] | زدی [illegible]
[illegible] | یعنی این کار [illegible] | [illegible] | دل برده [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | این عجب [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible] | [illegible] عشق [illegible] | [illegible]
گفتم [illegible] | [illegible] | گفتم که [illegible] | [illegible]
9 در [illegible] | وصل [illegible] | [illegible] | [illegible]

خواجه حسن [illegible] مردی بود [illegible] علم و صلاح [illegible] بوده [illegible]
9 دوشینه که [illegible] بود | وان نرگس [illegible] بود | [illegible] | [illegible] بود

حسین [illegible] و مدل [illegible] این اشعار [illegible] نوشته شد
در چمن بود [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | غمی [illegible] | که [illegible]
[illegible] | دلم [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | نظر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
کاش [illegible] | [illegible] | [illegible] | دیدی [illegible]
[illegible] | هر [illegible] | چه [illegible] | که [illegible]

حسابی [illegible] در کمالات ظاهری [illegible]
گویند [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | دل [illegible]

[illegible] گویند کاتب [illegible] بوده این شعر از وست

شعر

[illegible] | که [illegible]

میرزا داود

[illegible] مرحوم میرزا [illegible] الله [illegible]
[illegible] در زمان شاه [illegible]
و در [illegible] دیوان بوده [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

راعی همشهری مبارک دارد ضمیری در ادراک شعر شگفته و کتابت اشعار اوی [illegible] تخلص میکرده [illegible]
[illegible] شعر [illegible] راعی تخلص نموده گویند در حال [illegible] دیوان خود وده [illegible]
شگفته بخندد شیراز و [illegible] زخم [illegible] که تو [illegible]
که از تربت [illegible] خوش [illegible]

ذوقی
همشهری [illegible] و ذوقی از [illegible] طبع خوشی داشته و شعر نیکو [illegible] بخندد شیراز [illegible]
[illegible] **دیگر** [illegible] **دیگر** [illegible]
که [illegible] **دیگر** هر که [illegible] **دیگر** [illegible]
چه [illegible] **دیگر** [illegible] **دیگر** [illegible]

افتادی
[illegible] از دل [illegible]

بیخودی همشهری [illegible] سیف الدین محمود [illegible] کمال الدین اسمعیل میرسد [illegible]
صنوبر قد من [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] زهی رتبه عشق الله اکبر

قصیده
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعی
[illegible] خون [illegible] گلگون کرد [illegible]

بستی [illegible]

قرانه

محو [illegible] اشکم [illegible] هر کس که [illegible]
[illegible] **رفیع الدین** همشهری [illegible] عباس [illegible] تخلص میکند گویند بولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **محمد رضا** [illegible] از [illegible] جمال [illegible]
همشهری عبد [illegible] جمال الدین عبد الرزاق و کمال الدین اسمعیل شرف الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible]

راعی همشهری [illegible]
[illegible]
[illegible]

شب که از غمش نرم فرود می‌آیم خوش باش ای دل که وقت رفتن نیست نشسته‌ام ... بر در ... که او در ... نیست

رشیدای ... همشیره‌زاده سید حسن ... در زمان ... بوده ... گرد عهده ... از ... بیرون ...

سراج ... گویند در اول ... بر ... و قوف ... از ضعف ... که شبنم ... از گریه ... که شبنم ...

سالک گفتگوی ... مشغول ... تو ... سپهری همشیره‌زاده ... در ... گویند

شعر بسیار از ... گفته ... طبع ... موزون ... بوده ... تحقیقات ... کرده و در ...

در ... ای دل ... اگر ز عمر ... سابق همشیره‌زاده ...

سال ... بوده ... بر ... و در ... ملازمت ... شاه اسمعیل

صفوی به منصب وزارت سرفراز ... و ... الامر ...

شربت ... این ... است ... که دیده ...

بخویش ... دل من ... سوی تو ... من ... کدام ...

بهره ... تو با من سعد ... از ... دستان ... که ...

ای ... شاهان ... بر ... میرزا سلمان ...

شروع ... سلطان محمد صفوی به وزارت رسید ...

شد این رباعی ... رباعی ...

... شرف الدین ... جلال الدین ...

عهد ...

ابواب ...

...

... دل که ... گل ...

گل چهره جلوه ... رنگ ... خوبان ... زان ...

گر تو ... و ... گر ... نزد ...

این دل ... از ... گر دلم ... من ...

نرم ... و در ... به ... گر ...

وله قطعه

بجمالت ... در ...

رنگ ... وله برگ ... بکمال ... لاله را دل ...

آتش عشق ... وله رخت ... که ... همان ...

عشق ... وله عود ... آدمی ...

... وله ... دلم ... بت ... دل ...

... وله از ... شدم ... کشیده ...

لبش ... دل ...

من ... وله رباعی تو ...

کس ... یا ... از ... دشنام ...

حکیم ... همشیره شرف الدین حسن ...

صفوی ...

... وله ...

... وله ...

... وله ...

...

این جور دیگر است که از [illegible] | چندان نگشتی که به بیداد خو کنند | گفتم که [illegible] | سودای [illegible] مردم [illegible]

دیدی که خون به حق [illegible] | چندان [illegible] که شب [illegible] | پای [illegible] بهند [illegible] | از بزم [illegible] بجز برد

پرستاری [illegible] | [illegible] ازین پهلو به آن پهلو [illegible] | [illegible] هم [illegible] | [illegible]

غم عالم [illegible] نمی گرد | سر زلف [illegible] | نمی رسید [illegible] | غم [illegible] هجران [illegible]

از زد قبول [illegible] | آن بنده که در چشم [illegible] | در دل [illegible] | آن [illegible] که [illegible]

آن شیخ که [illegible] | منت [illegible] که [illegible] خانه [illegible] | [illegible] محبت | رسم [illegible]

[illegible] | بهانه که توان [illegible] تمام کشد | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که غافل شدم [illegible] | [illegible] تمام عمر [illegible] | [illegible]

[illegible] | صد روز [illegible] شب هجران [illegible] | حیرت [illegible] | [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] | چشم لطف [illegible] حسرت [illegible]

ورباعی

[illegible] دیگر [illegible] | جلاب [illegible] تو [illegible] | [illegible] باید داد | [illegible]

ای آنکه [illegible] | هر چند که [illegible] | شاخ گلی [illegible] | عمر [illegible]

شوکتی اسمش محمد [illegible] کوبند [illegible] در مرتبه [illegible]

صحبت [illegible] ورباعی [illegible] خوب [illegible] کردم [illegible] شمع و گل [illegible]

[illegible] شاه نظر [illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible] الغرض [illegible]

[illegible] نجیب [illegible] اصفهان [illegible]

این [illegible] ور [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] شجاع الدین محمد [illegible] اصفهان [illegible]

مشهد مقدس رضا [illegible] | [illegible] | [illegible] اقا شاهی [illegible]

که [illegible] این رباعی [illegible] عشقی [illegible] | [illegible]

عشق [illegible] | [illegible] سلیمی گویند [illegible]

[illegible] | [illegible] | من [illegible] | دیوانه [illegible]

[illegible] | نالیدن [illegible] | صادقای [illegible] خادم مسجد [illegible]

[illegible] | ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صوفی اسمش [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] چون ابر بهار [illegible]

[illegible] | [illegible] | صندوق [illegible] | خالی [illegible]

صبری اسمش [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] اسمش [illegible]

[illegible]

[illegible]

علمی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | این [illegible]

حسرت [illegible] | میان عاشق [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

هرگز بهوس نشود دشنام لب   فارغ ز قید اهر دو عالم خوش آن لب   خوش از تو بخت با بنده و مکتفیم   فرشته خوی من ای ستمگاری از

من پیش بیش درد دل کو علم الصدور   منتظر کین کشکول من مبان کی   کسی از تو بت حکایت ملال کرد   غمی از تو ز دست در دل چه برد کار

تو با این کمان بودی که من چنین زاری   به جفا چنین باری دل برده ز من   بتو بنو فاکهان دل بتو خاندارم   تو کجا و ده ز ما تو این کهان چه دارم

بنیرش کرم می نیم اهان تیر کرکش   بر دم تیز بر عطفی بنود در چشم   رفت آنکه غم برایم آن تو آن خوردم   من خود دوردستم چه غم دلدار ان خوردم

اه بر بساران که بگذران   خود در ایهانه بیش تو خود برش   دو شینه دل بردی در بحر ز اودی   بیگون ای کشش صحبت بریخت هجو ز ان

دور از تو کو نبردم محبت ندارم   دنیا جلوه شده خاک کین به از ان   ز جمال باز درنی بر سیلیم یکتایی   که شب قراقش از من نشینه تقاضی

آتش میرزا نور الله آتش از ترکمان اوست ستایش من عمال خان ز ان کار برانده باز در جهت شد و جهان ماهی

معنوی از کتاب دفتر دیوان بوده و طبع شوخی داشته و با کثر کمالات موصوف بوده قطعه را که بمیرزا محمد مستوفی الممالک گفته

صبا بگو بمستوفی الممالک   اگر رسی ز سخن هیچ درد برشان   در آن دکنده که از همه کال بایی بیا   که هر صبه شنوی از دل من بخونان

بگو چو ز تو نقص بمرسه بر سر   کز من آشنا ام ارمغ کو ضر زبان   همین بس است که گوییه ز خجر دو شمار   مراجیز تو امید نیست شرمگان

ای بت هرزه کرد هرجایی   وای برادر ده سر برکو نی

هرزه کردی و باده پیمایی   میکشد ما عقب بر کونشا   بسکه گفتم زبان من فرسود   حکیم بند من هزار و سود

گرچه در پای کو نیشتکی   ان بنید بد از هر رنگی   شب اگر باشیج در ضلکی   هر صبح بتهمتی اگر ملکی

لب به تو نه بخوان نشستن   در بند او بتوان نشستن   کی گمان دادم که شیم کرافو کار   بیگفتنی با هوس و نهی بیار

همه جا رو شوی و باده که   ساده روی نیز ترا بنهر که   با هر کس نشو ز بانو نی   کج منه پای دلبر مبلیغ نی

من بیچاره مردم از دو کس   که تو خود در جوانه زاری بس   حسن جو داز آن کس مکیر فاس   کفت قدر خویشتن بشناس

که اگر ماه فرشته خو نی   صرفه او چیز تو بخو نی   آنکه هیبت نشسته شام سحر   که بهم کیا زد و لب لطف

نکنی عشق لب او باور   که هوس پیشه است و دو وقت   انچه سی نیست نیز همی   همه انته دردش مرحمی

آنکه کوید که در تو مغرورم   در تماشای صنع محرومم   من درین پیشه ارادی قدم   اگر این بر ستت معلومم

دراز دستی

زو هتن بیا ز صفا چو کسی کشنده و هم می شوند مولانا به بسیار مشید را که گفته که اقصر با تمامت همی سجده کنند ان سید عزیز وجود ای

سرف تقریب صد بیت غزل کرده روز دیگر بیاجبر برخورده عذر خواهی بسیار از اقصر فرمودند این جا شو از دو بطن سیده

خوبا زکردن از غم همراهیت بسیار   فریدو از زمان که اوجل ابو کنند   نه ز ابتدا بیت از اطراف چه نشان   کز ما بیکنیدار نه با ارادار دو

مهر ابوالعاصم آتش از سادات گلستانه اصفهان یکی از اجداد ایشان در فتنه تموری از اصفهان بر دین رفته برد و بیت مرد و در الف

شاهی شد و همینجا در آنجا بوده ، و در ولایت ترکستان بسید را الیه متولد شده در کابل نشو و نما یافته صفو ریکا یلی و در زمان

همین پادشاه بهندوستان رفته و کمال ادب را یافت بی آنکه از جهت مردم بر چیده جو بی جهت فقرا کردید و جمال شوم مکرده او ز دست

بزن بر سینه من صخری چند   ز زحمت برد مرا کشت درد چند   دفا نا یدد لا از بنک حیران   میان محوزه از که فرمی چند

خوانهم کس چو خود از ابد کامل من بگوید   چون کشند نقل انگی ای انکند   چون بیا بیم مرهم تهر جا روان نشوی   شاید که از فته رفته کلاهی دلخونی

چشمه که میراید ازین گرد کان   اشک متمقان راه که ان

وله من مثنوی

نرگس شهلا نبود هر بهار   آنکه بر دید ز لب جویبار   چشم بتان است که کرد ان جهان   بر سر چوب آورد از گل دهان

کمال الدین اسمعیل خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق است ارشد و بید اشعر روزگار بید معروف بسیار حسبا در اوایل مکرم زود

در مداح خاندان صاعدیه است اکثر بتدریج ربسیر هر جا ز روزگار بر دلشوز زدن و از فحل سخن گستران عهد خود بوده و کمال اخلاق الغطا

لقب داده و دیوانش ملاحظه شد حدالله هر ربیت است گویا تفوقی از اهل ابدیا ، در لجنه قطعه لقیسه اتفاق سخن اوستادان ترک زاده شاعر

لشکر او گنتای قاآن پسر چنگیز خان در رسیده و قتل عام اصفهان شد و در آن زمان شرب شهادت چشیده او را ست

ای خداوند هفت سیاره   پادشاهی فرست خونخواره   تا در دشت را به سیت کند   جوی خون آورد ز جو باره

عدد مردم ان بیفزاید   هر یکی را کند به صد پاره   سبب قتل او آنکه در حین ورود لشکر مغول کمال الدین مبتلای بفقر شده

در زاویه خارج شهر ساکن بود بعضی از ان لشکر بزاحم او شده و جمعی از اهل شهر اموال خود را در زاویه او جای کرده

اتفاقا مغول بچه به ابیاب کرد و بر سنگی بمرغ زده بچه تکبیر از دست او غلطان بکاه افتاد دیگر برادر ان بچه بکاه رفته اموال را بر آورده

الفت بمطالبه مال دیگر او را اعانت قعیر در زیر شکنجه از جهان رفت در سنه گویند در وقت شهادت رباعی را گفت

٩ وای خوش آنکه بشرط وفا بکند یاری

غزل این قصیده

[illegible]

تف سموم قدرت کز بر غیره
تو تمت که این بنده را زده خودرا
نه غبان چه در چنین این با خند
هر صبی که گفت که چون زاور
زنی رده قانیه و در که هم اگر گو
ولی از رسلی النکه ها از خویش خورد
گر خواجه ز بهر ما بدی گفت
بدهش جان خواجه چون بردم
رسم رسم بود شب عوان جا میرود
خود بکام تو زر نیخ گفت
یک شبیخون که گوش ان بزدم برای
نیست درین جهان دنیا
نرگس سنه دیده روی او که
این ز صحبت لا بند دو تن
چندین هزار گلبن شادی در جهان
پرورده ایم و چمن چو در گو نیل
از چشم نخوز به تی امروز رو شست
در دولت و جلال بنیت در آن آورد

در فی المقطعات

گر در نیغ بندگی از صد ور بد دارود ... بر شرط بندگی از من قبول فرماید

در فی الهزل

در همه مجلسی که نشینند ... ضیفی دارم که چون عورت
کدمی که نه خود میخورم طعام حلال ... نه انکه نه مال حلال رست فرزند آورد

ما بهره رغم بی نوا شیم ... ما غیر تو خویش که نوشیم
خواجه گفت که اه من مردم ... گفتمش خواه میر خواه مهر
یکی مدیح دگر قطعه تقاضا ... اگر بداد دهم شکر در نداد هجی
چه طوطی که سرا بالای تقاضا ... چون کمرگاه زر دارد بند
زر کجا رحمت هر دی فرخانه ... چه کار کان تو زر خو زلی در تنگی

نه گشته از دو ده دشنا ... امیت ماند با کسی
دان از صحبت لیس تر انبار ... و دو ناله که کدام ان اب است

در فی الغزلیات

لب لاف میزنم که یاری گرفته ام ... گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو
ان کرده کمان عمت دوش کرده ام ... بر چرخ میرسید خروش دل از تو

رباعیات

بر شاه ده در دیر بست فرمان آورد ... شاهی که کلکم دوش کر این نیاورد

چو در چو در کافور کرد مراج صندل
به بنده خانه پیش لطف بسیار دارد
به تربیت نظری بر نهال گمارد
از همه کس ما بدیدیم پوشید
کدام مال که او داد و از کدام حلال
کز اضطرار رمیده و ز شوق جام حلال
تا هر چه دروغ گفته باشیم
که من این لقمه را فرو بردم
در این سر سخن که گفتم دگر ماه فرمائی
سر چرات که از این تن است بر از زری
بر سیخ کسی الا که به زر زری
از دیده ردی ریف بنه
نوطیت از ان بوی میفزاید
ان تو در اب زند کا نیه
ما غم تو در من ضاری گرفته ام
ان قدر که انکم اندک جا برم
و در او جده ما تو خاموش کرده ام
امروز همی خورند فرمان آورد

کارم همه با لبه فروش ایست اب شب
ای بسا ز گل که در این چه گشت
گر گر کجا بم فراخ خویش از پیش ایست
نرگس سوی ما جلوه امد ایست
گل خورست که چون زرین ختم شکفته وبیت
درگوی ز ما چه صدا نیست در گشت
دقت که با بلبل از شرب لبه
خورشید اگر چه در جهان بیج و نبود
هر شب سر نو سوی فرو نیا تا زرد
بر باد دل که دل رهی با کند
برخیزد و دوای من لطف سیار
ای فتنه شده از لب تست بیدار
نگذشت دم گذشت روان بگذر
با سر و قدی تازه تر از گوشن گل
از سر دوای بی سر ده بند هم
شد دیده بیش ز خون دل من
برخیز و بخور غم جهان گذر ان
می امد بار ها از غرق تر گرد
ابروی تو بچو است سیمه تو

هر صبح بهتر ز با غرش اب شب
کاصیل تو زر زاد ها ی فلکیست
در کوی کاویم چشته برم سرشت
چون غمزه خود تیر دلها دارد
چون دلبر من ز گیسو با بسته
من با تو بلویم که چه گشت دلیست
فرش چمن ز با دهن رود لبه
راه شد ز شسش دلی بر از دره بود
تا همچو جهان تو جای لب سار زرد
چون مرغ که بر سر دهی ما که نند
دران با ده مشکری نگاه کنی
خودی تو در نرگس مست بیدار
و در و رتن من با ی قی جان بود دهنور
از دست ده جام می از من گل
روز بس ایست رفته همچون جام
تا گرد بر از غصه در دن دل من
بنشین و دمی لب دمی کدران
چو گان زلف ز خوش رخ جا بر گرد
سینه ما بر حق گرد رهبر تو

ده در شم خوش بود ما عشق بیدار ری
ده سر اب در ان بگرد نیره و برجو
ده زین پس من دعاگو ای انجام زدن
ده هر تیر که چون نیش خود در دل
ده صد ر دی قرار هم او را در هر سالی
ده ما آشتی جهان به چه گشت لیست
ده کل رجمن در دیده خون الود
ده هم و قت بر امدن دیش بر دو بود
ده در چهار دهم شب که گود بر دار
ده کو بیند مکن تا که در این غم که امرست
ده روزی مرغ دل از سر زری
ده ان فارز دل مدار در شب تا روز
ده شگفت مرا گوش بر ان بود هنوز
ده ز ان پیش که تا که شود از با دل
ده از بسکه قدم چنده می شتابند
ده زنهار اگر دلم نماند روز زی
ده در طبع جهان اگر ده با بود
ده دند جم دل فنا که کرد الود شب
ده ترسم که تو دین بر گوی لند ازی

کفاره خوشدلی ورش ایست ۹
این جای تو نیست جای گلگشت
سکی در فر ش ایست خویش ایست
لالای لالان برفت درد دل ایست
باشد که یکی به بر دی او بشته بیت
باز گیر از کلیه سنگ سر درست
از دست نیغ تو بر سر چوب کند
هم وقت فرو شدن رخش زرد بود
بینید چه گرفت ستم که رخ گلبرگ ازد
بر دل نه که بر اوه ما له کند
با دقت می بر ستم جگر بیار
از خفته دعا لبی ز دست بیدار
بیچاره ملامت جوان بود هنوز
بر ان من غم تو چه بر اتش گل
کس مری زنار ز رز مری انجم
از دیده طلب کنند خون دل من
زیبت به تو خوش بادی از دیگران
شهری دل خسته شاک بر آرد
من دین محمدی ندیم بر سر تو

کلام عزیز

گر از فراق زنم گه با رخ خوش تو نفس ... یا به وفا دهد [illegible] زین دره تر که از برای تو مرا ... شهری همه پر فتنه تو [illegible]

آگاه زحال من بر گشته نه ... گر عشق من زیر در زبر گشته ... وان روی همه روز در آن [illegible] ... [illegible] روز در گشته نه

[illegible] ... هر چیش گفتم نکرد ... فرمایه ... می خورد [illegible] دوار ... در آتش ... [illegible]

[illegible] رو در کارم با بستی ... یا غم [illegible] بستی ... یا به غم چه غم کم با بستی ... غم [illegible] غم با بستی

گر با رای [illegible] من [illegible] ... ابر چشم [illegible] ... [illegible] که زتن [illegible] ... از غم [illegible] سخن [illegible]

هر دم ز [illegible] ... تا چون ز من [illegible] ... تو [illegible] بر من [illegible] ... من [illegible]

مقبلی [illegible] بحری [illegible] معلوم نیست [illegible] ... [illegible] نکرد کار [illegible] ... کسی [illegible]

مرامی [illegible] ... [illegible] ده که [illegible]

ملا جمالی [illegible] این بیت گوینده [illegible] ... [illegible] علم [illegible]

بو چه [illegible] چون [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

مگو به [illegible] چشم خون بالا ... کهی [illegible] ... [illegible] ... که [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

چه [illegible] ... چه [illegible] ... [illegible] ... که [illegible]

[illegible] صبح [illegible] ... کهی [illegible] ... رسید [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

قسم گویم که [illegible] ... [illegible] ... برای [illegible] ... [illegible]

اگر چه [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... تو [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

بخت و کار [illegible] ... بگشت [illegible] ... چه [illegible] ... شاخ [illegible]

[illegible] ... به من [illegible] ... چه کرد [illegible] ... [illegible]

چه [illegible] ... کهی [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

شد [illegible] ... شد [illegible] ... چه [illegible] ... چه [illegible]

ز [illegible] ... کهی [illegible] ... چه [illegible] ... در [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... چه [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... رسید [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... از این [illegible]

[illegible] ... اگر [illegible] این قصیده [illegible]

طوسی [illegible]

[illegible] **کاتب** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] **نظامی** [illegible]

[illegible] **رازی** [illegible]

احتضار ... [illegible] ... اوصاف ... [illegible] ... در این قصیده ... [illegible]

قصیده

دمی که چشم تو در خانه جهان آید ... [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

حقیقت احوال ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

چنین گوید کمترین خلق الله ... [illegible] ... بن ... بن ... بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام که در زمان ... [illegible]

عمر مشغوف بودم در تحصیل علوم و کمالات ... [illegible]

صلی الله علیه و آله درس نیز یکی بود و از آن مدت پنج سال دیگر به علم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر به علم
نجوم و هیئات و رمل و تقلید و اقلیدس و مجسطی نمودم و از هندسه یکی، یازده سال دیگر اوقات به علم فقه و تفسیر و حدیث و ناسخ
و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و صغیر را که تصنیف کرده است امام اعظم و زکی امام محمد بن الحسن الشیبانی و کلیات
شامل را که جدم حضرت علی الرضا علیه السلام تصنیف فرموده دیگر گرفتم و اصول فقه دیدم یافتم و رسائل امام شافعی تصنیف امام [illegible] تصنیف محمد
الشیبانی و ناسخ متداوله بسیار از کتب فقه و حدیث خواندم و قریب به هفتصد تفسیر بعضی به تمامه و برخی به مطالعه گذشتم و در دین
بیست و دو سال یکی زبان صحف و هر سه کتاب یعنی توریت و انجیل و زبور را هم خواندم و دین هر سه کتاب را به فضلاء این مذاهب
درس گفتم و مدت شش سال دیگر در این کتب آسمانی تفکر کردم و بعد از رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع تهذیب ظن مشغول شدم و به منطق
اکبر و حکمت باستانی و الهی و طبیعی و فنون اعظم و طب و ریاضی و شکل صد و هجده که جدم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز قلع خیبر
حین [illegible] از او [illegible] نموده بود پرداختم و در سن چهل [illegible] یکی تسخیرات و طلسمات و نیرنجات و جفر [illegible] درد
از اول تا آخر همه را فرا گرفتم و کتاب [illegible] که در حضرت عیسی علیه السلام شنیده بودم کشف نمودم و به حقیقت او رسیدم
و بعد از آن به خاطرم رسید که در دنیا هیچ دقیقه از دقایق نماند که بر من ظاهر نشده [illegible] روز [illegible] به خلاف [illegible]
[illegible] و [illegible] بوده مشغول [illegible] بسیار [illegible] رسیدم و در آن زمان [illegible]
تعلقی به هم رسیده بود و تسخیر او را کرده بودم به نوعی که در هیچ وقت از مطالعه نسخه مؤلفات و تصنیفات او فارغ نبودم و مضمون [illegible]
[illegible] ما عشق ترا بهانه را آوردیم — بر خاک تو ما [illegible] را آوردیم — [illegible] در دل [illegible]
جان [illegible] را آوردیم — و در آن ایام عزت زیاده از حد تر دی یافتم و در امور ملکی و مالی [illegible] گشتم [illegible] که علما
و فضلا ملکی بر احوال من حسد بردند و عزت من را در نزد ملک بگو در [illegible] نسبت کردند و در قتل من [illegible] و کتاب من که در علم
تصنیف کرده بودم [illegible] آنکه [illegible] به ستوه [illegible] از آنجا [illegible] در اراده [illegible]
من کردند [illegible] که بر دین [illegible] کردی [illegible] الحمد [illegible] رسیده [illegible]
مرا [illegible] و [illegible] سال [illegible] برادر [illegible] ابوسعید بن خسرو علوی [illegible] و [illegible]

از شهر مصر بیرون آمدم و توکل بر علام ضمایر کرده راه می‌پیمودم تا آنکه به بغداد رسیده و در آن [illegible] دولت [illegible]
از خصوص [illegible] رسیدیم و [illegible] مرتبه اول [illegible] و در تصحیح [illegible] علمی [illegible] حسن [illegible]
مدتی در آنجا بر ملاحده یعنی قلاع گیلان [illegible] و چون برادرم ابوسعید به گیلان رسیدیم ملک ملاحده [illegible]
بود که خود [illegible] و [illegible] بوده است [illegible] مقام خلاف و من [illegible] چون [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] اول [illegible] گفتم [illegible] رسیده [illegible] از این سؤال [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] بود [illegible] گفتم [illegible] پادشاه ملاحده [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] از مردی [illegible] است [illegible] گفت [illegible] هیچ [illegible] مطالعه کرده [illegible]
[illegible] بود [illegible] گفت [illegible] مصنفات [illegible] ناصر خسرو است [illegible]
بر تحقیق [illegible] این کتاب نمی‌توان گشت [illegible] نظر کن چون کتاب [illegible] نظر کردم [illegible] که من در منطق الهی
[illegible] بودم [illegible] کتاب [illegible] بیان نموده‌ام
[illegible] گفت [illegible] کتاب [illegible] خوانده [illegible] گفتم خوانده‌ام اما این [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] در آن [illegible] نعره زد و بیهوش شد رئیس ملاحده از این حالت در تعجب [illegible] و چون [illegible]
[illegible] به هوش آمد [illegible] رسید که [illegible] این [illegible] است که ترا [illegible] گفت [illegible]
حکیم [illegible] ناصر خسرو علوی است چون رئیس ملاحده این را شنید [illegible] دست مرا [illegible] گفت الحمد لله که [illegible]
مطلوب و عاشق به معشوق رسید [illegible] که این شخص کیست که همراه تست گفتم این برادر من ابوسعید خسرو علوی است
[illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] چون مطالعه [illegible] هر [illegible]
من [illegible] گشتم [illegible] هیچ [illegible] در جمیع امور ملکی و مالی [illegible]
[illegible] شرح [illegible] چون مدت [illegible] من [illegible] خلیفه [illegible] حقیقت احوال من [illegible] چون
رسول خلیفه [illegible] ملاحده گفت [illegible] خلیفه [illegible] که [illegible] حکیم ناصر خسرو [illegible]

چون رسول خلیفه باز گشت و صحیفه برد وزیران حالت ماهی او بدیدند از زرده گشت اما علما و فقها همگی خوشحال شدند و صحیفه چون حکیم
بیامد قرآن را باد داد و که مرتبه دیگر کس نزد ملک ملاحده فرستد چون هدیه برآمد من از ملک ملاحده بترسیدم و عیسی را که من
فرستاد تا مرا گرفته آوردند و بندم نمود و گفت ای ابن خسرو علوی من سبب اعتبار تو بودم و ستم دیدم این طالب تو بودم اکنون که ملک
ترا بدست من انداخته هیچ وجه بخلاص ممکن نیست مگر بموت و من مدتی در آن حبس بودم و جهان در وزارت او بمن بود و پسر
او نزد من چیزی میخواند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل کرد روزی ملک ملاحده مرا طلب کرد و گفت ای حکیم
تفسیری میخواهم از برای من بر قرآن بنویسی من کلام الهی را بنویسم تا دلیل کردم که مرا فرقی بر اسباب ایشان بود و در تحت آن
امر مبتلا و مجبور بودم و از خوف تلف نفس خود بر تحت شرح شریف آنحضرت نوشتم بحضرت حق سبحانه و تعالی اعتقاد و در حواشی
مراسید اینه پس آن پادشاه نسخه آن را در اطراف و اکناف عالم فرستاد و علما و فقها در کار آن کتاب را مطالعه نموده مرا
تکفیر نمودند و نسبت میکردند و بر من نفرین و لعنت مینمودند و عجب از ایشان که نظر بحقیقت شرح شریف نمودند و در رساله عاقل
کشته شده خدای تعالی تقدس بر حال من مطلعست که بجهت او راضی نبودم و در صحبت من با او نبود مگر از ترس و ضرورت چون
در میان ایشان عالمی نبود که با او توان صحبت داشت دلگیر و در زده خاطر بودم تا خبر رسیدم که در مملکت شما مجلسی هست که با او توان
صحبتی داشت گفته اند که در این جوالی بزرگواری است که او را ... میگویند اگر او را طلب نمایی شاید که از این دلگیری
خلاصی یابی من چون این سخن شنیدم از ملک التماس نمودم و کس بطلب او فرستادم بود در تجسس ... آوردند که او ... از
الهی برسته است از این راه بگذار ... و حکمای کشمیر نزد که در آن ... ان ... بیشتر من صحبت بود ...
ایشان بودم تا روزی برادرم ابوحمید خبر گفت ای برادر ... از علم ... که ... در ... العظیم
... و ... در ... و ... و ... ملک ملاحده
گفتم ایها الملک برادرم را ... که وزارت ... ترقی ... من ...
فرمایی تا من بدعای تو مشغول بوده نشر علوم میکرده باشم رئیس ملاحده گفت این منصب از آن تست از هر که خواهی ...
من کمال وزارت را به برادرم دادم و خود بدعوت و ریاضت مشغول شدم چون ریاضات را ... کردم ...

والتماس کردم

والتماس بکردم که در آن روز مرا از شر این ظالم خلاصی برسند یعنی از زر و نجات گفت که اگر فرمان ... این ... او را ... کنم
گفتم نه بچاره شک کن تا بتدبیر از رسم ... و مجلس آن ... در حق من ... مدت بیماری او در ... در
دادم و در بیمار و رسالی تغیر شده در شخت مرا طلب کرد و گفت علاج این مرض چیست و در این چه بیماریست من گفتم ... از
... کرد تا مرض تشخیص یابد چون ... روز گذشت ... مرا طلب کرد و گفت نظر کن تا معلوم شود که این مرض از چیست ...
کردم و گفتم حقیقت این بیماری را ... دانم و ... غیر مرض ... ندیده ام پس ... نمود تا جمیع اطبای مملکت را ... نمودند علاج آن بیمار
نتوانستند چون وقت مرگ نزدیک شد روحانیا ... او در حالت ... که ... شد ... طلب نمود
و من از ... رسیده بودم ... که هلاک ... چون ... او ... گفت ای ابن خسرو علوی من ...
و این بیماری من نیست مگر ... و ... را بر من ...
... شرف ... او ... اگر ...
... ای ابن خسرو علوی من ...
... این ظالم ... شد ...
... ... که چون ...
... ...
اگر فرمان ... من ... ملک ...
این سخن را علما ... شنیدند ... ملک ... ملک ...
پسر ملک ... ملک ...
چون ... از شهر ...
... ...
... بردن ... شهر ... ...

والان

نمی‌شناخت آمدیم و در مسجدی قرار گرفتیم و در شبهای سه در اطراف در شهر بر در هر مسجد و مدرسه و مجلسی که می‌دیدیم می‌نشستیم بر لعنت می‌کردند
و کفر می‌ورزیدند و نسبت بیداد می‌دادند و شاگردی من از تعصب و جهل نسبت به من بی‌خبری داشت روزی در بازار می‌دیدیم شخصی [illegible]
دیده شناخت نزد من آمد و گفت [illegible] این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس [illegible] گفتم [illegible]
دیگر [illegible] کردم و گفتم [illegible] اطلاع اصفهان و این روز [illegible] من چون آن شخص راضی شد در حال [illegible] را گفتم [illegible]
بود دادم و در منزل خود بیرون کردم پس ابوسعید بازار آمده هر کس [illegible] موزه دوزی رسیدم موزه خود را دادم [illegible]
و از شهر بیرون رفتیم که ناگاه از اطراف بازار غوغا برخواست و موزه دوز [illegible] و در آن [illegible] حتی برگشت [illegible] گوشت
بر سر او فرش کرده من سؤال کردم که [illegible] غوغا بود و این چه گوشت است موزه دوز گفت همانا در این شهر [illegible] خبر [illegible]
پیدا شده بود و علما این شهر مباحثه کرده فقها قول در دو گفتار داشته هر یک بقول معتقدی [illegible] می‌گویند [illegible]
خیر و شر بر طبق مطلب خود می‌خواندند فقها از بابت ثواب او را پاره پاره کردند [illegible] که ثواب بردیم چون
بر احوال ابوسعید خود اطلاع یافتیم تاب در من نمانده موزه [illegible] گفتم موزه بمن ده که در شهری که [illegible]
موزه بر گرفتیم و با برادر خود از شهر بیرون آمدیم اندوه و حسرت بر من غلبه کرده و همیشه در کوهها و بیابانها [illegible]
روز احوال من [illegible] بعد از قطع منازل به بلده بدخشان رسیدیم و [illegible] علوی ملک بدخشان شرف [illegible]
او مرا اعزاز و اکرام زیاده از حد نمود و روز بروز در اعزازش [illegible] تا مرتبه وزارت رسانید و در ولایت [illegible]
بهتر از اول [illegible] از عالم محو شد و آن کتابها [illegible] ملک مطالعه [illegible] حکیم [illegible]
مردی بود فاضل و دانشمند [illegible] اهل بیت بود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسعید برادرم [illegible] بدخشان [illegible]
[illegible] رسیدم و حال خود اظهار کردم [illegible]
گفتم [illegible]

اظهار کردم

اظهار کردم و طلسمات بسیاری از برای دفع ضرر نوشتم و پیوسته در مقام عبادت قیام می‌نمودم تا مدت بیست و پنج سال
در آن غار بعبادت پروردگار بسر بردم و در ریاضت نفس [illegible] رسانیدم که در هر سه شبانه‌روز یک مرتبه آب و طعام می‌خوردم
و بعد از آنکه جور ملوک و عداوت علما و جهل فقها مشاهده کردم دیدم سلامت در آن است که از میان ایشان کناره گرفتم و
در [illegible] سلطان [illegible] من [illegible] صحبت [illegible] تعجب نمودم و در این مدت
ابوسعید همراه من بود و خدمت من می‌کرد و [illegible] ایام عمر من به صد و چهل سال رسیده و قوی در غایت انحطاط شده و عقل رو به
نقصان آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوسعید [illegible]
چون [illegible] شیخ ابوسعید چون خطاب «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» در رسید [illegible] اهل اسلام
[illegible] شیخ ابوسعید [illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوسعید [illegible] عراق [illegible]
[illegible] کلام الهی [illegible]
[illegible] کلام الهی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وعلم اول ارسطو گفته است که چون بمیرد بعد از بیست صحیح شود و دیگر محل تامل است ابو الحمید تالیف عجیب او دارد که گوید

وبیم دیگر از عمر من باقی مانده است مرا باید عادت کنی و از برای من از جناب الهی مغفرت در خواه و برادر من نظر نماید از روز

و ذکر ورات و صدقات و مجاهدات نیت و بمید بکرم رب العالمین دارم که ابر دی مرا در زیر خود هیچ مطلقی نگذارد و جایی برادر هم

خود فرموده الا ان اصبح عمر حسن عمار و در ایمان مقدم است اعمال صالحات را ابو الحمید چون .... من بصارت که هیچکس را

خبر از علم تا فهمکه مرا ابدیت خود نشود و قبر مرا در میان این یک شده در میان تحقیق این علم بکنی و چون بکنی قبر من قبول شود

و نفر از علما چون که هر دو در ایشان و کامل .... خود ندانند تو حاضر خود ندانند شده و در تو خود نهند تو و هیچ چیز من الوجوه ....

ایشان می شود با ایشان مراجعت کن که تو را در این علم .... ایشان نمایند و بعد از ایشان قبر مرا تمام کرده باشی از زهر اینکه ....

نزدیک باشند و علما و فضلا رو و بگوی برادر بزرگ من صحبت کرده که اسلام در حجرت و آن که او در .... چون ایشان

بر من نماز گذارد ندید و کرد .... جنازه مرا بردار که این دو چیز ترا مدد خواهند کرد و چون بر قبر من درآوردی ....

بنده گنه کار تو را درد داده برادر رحمت کن و چون مرا مدفون ساختی از کتاب من که در علم نوشته است و آن کتاب دیگر من که ....

و الهی در حق برادران .... و اگر چه ... شده باشد و فوت عظیم مرا در دلیسه علم من .... کتاب دیگر را که ...

نام دارد و در رسید حکمی علمی این .... علوی .... و آن کتاب دیگر مرا که .... است در .... نام دارد ....

ده و کتاب .... مرا به .... من که گفته یاد ده و باقی شرط برای .... بکن .... و بداند که انا .... و در من ....

مباش و اگاه که خواهی که .... این .... را در .... ان که .... برادر .... شغل ....

شغل که .... کرده برادر .... و قدرت الهی را ملاحظه کن و .... خدا .... که است ....

کن ابو الحمید زمان ذکر .... حق .... من .... خود .... علم .... که ....

من .... در .... کرد ... حکیم الهی را .... علم .... و .... فضل خود .... دی

علم .... در آن باد .... که در آن .... من .... ی که ....

رضای تو باشد در وجود .... و نظر بر عمل من .... دارم که رحمت .... که تو جان .... الهی ....

رحمت نیستم تو .... ابو الحمید برادرش نقل میکند که چون .... بانجا رسید .... کف

و گفت .... و لا اله الا الله محمد رسول الله من چند نوبت اعاده این کلمات کردم و از ذکر .... من در دیگاه بود

تا .... کرده که فوت حکیم .... ارباب فوت حکما و دانشمندان .... که عجب

برادرم حکیم .... من .... من که آن برادرم که .... قصه کردم که .... ادرم .... برادر ....

که مرا .... رحمت .... برادر .... کرد و در برابر او .... و من .... روی خود ....

میان .... اضطراب میکردم .... دیدم که نزدیک شده که چشمان او .... غایب شود و حرف از ... او چون برادر ....

در آن وقت در خنده افتاد و بسیار بخندید من از خنده او در حیرت شدم و گفتم ای جان برادر ... برادر ....

نزدیک .... من .... پس .... که .... عاشقی به .... لا اله الا الله

محمد رسول الله صلی الله .... از چشم او .... چون .... کردم دیدم که .... رحمت الهی .... چون .... کردم

بیهوش شدم و .... که بهوش آمدم .... شدم .... و .... در .... کرد

تبر .... کردم که .... علما .... سلام کردند .... زیاده از حد .... من خود را

فراموش کردم .... برادر حکیم .... که همچنان برادر .... و من ....

در پیش .... برخیزیم که .... برادران .... پس شروع در .... در وی ....

.... و من در کار .... برادران .... بودم و .... چشم .... روان .... خود .... چون قبر

تمام شد .... از آن .... حکیم .... در .... که .... همراه خود .... برده بود .... من

کردیم .... کتاب .... علما .... که .... کردم .... که ....

.... علم .... من .... برادرم ....

و .... من .... حکیم ....

که این .... برادر ....

الرحم

و تو در غار بیرون نیامدی [illegible] گفته‌اند که [illegible] خبر [illegible] گفتیم [illegible] که او را در میان غار [illegible] مقام [illegible] است او دفن کنیم

اکثر تعجب کردند که در [illegible] چون قبر [illegible] خبر کردم من گفتم [illegible] الله تعالی [illegible] به جهت تعجب [illegible]

[illegible] دفن [illegible] را [illegible] کند [illegible] پس [illegible] چون تمام [illegible]

دادند [illegible] را در قبر [illegible] خداوند [illegible] که [illegible] هم برادر [illegible] کن چون او را دفن کردم [illegible]

که وصیت کرده بود [illegible] در غار بیرون [illegible] هم [illegible] بود [illegible] دادم [illegible] الله [illegible] دیگر [illegible] دادم [illegible]

کردم [illegible] را [illegible] بود [illegible] گفتم [illegible] بود [illegible] خلاف [illegible] بود

پس از آن غار بیرون [illegible] طول [illegible] بود [illegible] بود [illegible] طریق [illegible]

روشنی [illegible] غار [illegible] در [illegible]

[illegible] احوال خود [illegible] این [illegible] ایضا [illegible]

که [illegible] از آن [illegible] هر [illegible] این [illegible] حکیم [illegible]

و [illegible] بوده چون [illegible] این [illegible] که دیوان [illegible] کرده دیده

[illegible] این [illegible] ارض و سما [illegible] فی العقیده

جهان خود [illegible] روز [illegible] | برادر [illegible] صورت [illegible] | [illegible] | [illegible] برگرد [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] این کار [illegible] | که [illegible]

سوی [illegible] | [illegible] داده [illegible] | که [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | خود [illegible] کردی [illegible]

و له ایضا

بسیار [illegible] | گوید [illegible] | هر [illegible] | زین [illegible]

روزی [illegible] | از [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | چون [illegible] | [illegible]

خدایا [illegible] | ولی کس [illegible] | لب [illegible] | [illegible]

که [illegible] | [illegible]

و له ایضا

[illegible] | دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

و له ایضا

چند [illegible] | [illegible] | [illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

و له ایضا

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چهره [illegible] | همچو [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible] | هیچ [illegible] | در [illegible]

[illegible] | [illegible]

الحسد [illegible] اصفهان [illegible] مشهد مقدس [illegible]

و در [illegible] ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

و احید [illegible] اصفهان [illegible] الامر [illegible]

[illegible] | [illegible] | همان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اصفهان [illegible] جامع [illegible]

تاریخ [illegible] مصراع [illegible] اصفهان [illegible]

حرف فا و قاف

[illegible] در وصلش بروی او گشوده نمی شد از بیمهری دلدار [illegible]

روزی یکی از محرمان [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

قطعه

[illegible]

میرزا

[illegible]

[illegible]

که بنهار خط او رشته بست در بین شعر که از حرف رگ نقش نقطه ناگشته نه هست حیات زنسایه دارد عشق صبر از راه آشنایان گم کرده گشت
چون علی انوری سبب پرسید او گفت بعضی یاران گفته که این شعر معنی ندارد در اجمال مثبت از ذات رد حرف نظم مثنوی کرده
در صفت مثنوی دارد محمود و ایاز از دو بهمند و شمع و پروانه و میخانه و ذره و خورشید حسن گلو سوز سلیمان و بلقیس و قصاید
نیز بسیار دارد و بسی بسیار در کتاب محمود و ایاز عمل آورده لیکن توفیق اتمام نیافته شیخ عبدالله آن را تمام کرده در صفت بستان حجل ترکی
داده طغرای مشهدی در دیباچه بران گو هند شعر آورده مشهور است از این کرانست دست بر گرون ساز
چو چشم از ره نوائی بر نگرد نقد آرش نیشه را بر زنگیرد منی چون آتش شمع آشنا یا پر در دستی و در پا
منی آرد ای جاز یار رب کرده عم از کوچه شادی برگرد نسیم آمد به طرف باغ رست سر زیر موج آب در دست
نسیمی گر خوارش غم نخورد بلرزد گل دلی شبنم بریزد هوای ابر در بزم گستره که باران گلشنی ز آن ریزه ریزه
ز هم نقش قدم را یل می شد بهمن تر می شد از گل می شد که دل چون قطره اشکی بر گون از آن چه دلکش شود دریای چون آتشنت
ز هر سو سیل مستی برکشد تن خاکستری بر باد داده شوقی از اهل ابهر بود بنقاشی روزگار میگذرانید و باغ چند بیت
خوش گفته و دراشعار صنایع خوبه دست داشته تماما در فن کاری فرید عهد خود بوده گویند مرا چوب تقدیر بسته جوزی کرد افتاده
کرد چشم همکس از و در چنین گری نیده این رباعی از و در شده عمرش از اشتادگذشته در سنه وفات یافت رباعی
بری گر از عشق تو زمان است بسم در عشق تو رشتم ز جان است بسم هر جا که بجویمت تو بیرون هر ای هر که بر سر از جوانیت بسم
الهیوی آتش چنین شعر بسیار در حرف نسخه این شعر در وصف کمان ابرو چه شهری از دست برده ابروان کمان لکین زان فرو رده ز آسمان
شیخ علی نقی همش از محال کره او مرید در کاشان نشو و نما یافته تحصیل علوم رسمی در کاشان کرده و در مراتب نظم طبع بسیار بهار مستعد و بسیار صاحب قوت لکی
رسم کشیدن میخواهد این ابیات از وست ولیه ای مرغ چمن بگوش کامد بر چمن غنچه شد غنچه گل کل تو بر زد بنده و ابها و له شاد بر درش از کثرت بیستگی
بر مسلی بتوان داد دل گلستان را دری بر وصال اطاقی آن زند بچشم عوض روز قیامت شب ما را
از سر کوش بیایی از دست منتقل است ولیه در قفس ابسته رگها که مرزد در گل آید دست ز تا نتوان دید اگر برد وای برمن از قضا ای که دیدش دنت
مختلف دانید و با ز رو گل از گفتار رو خوردن ولیه از دل شود که گل ز ویک عاشق نخورد ای اجل ابرو درآن اند دلیوو رگی من اگر شنیم بهتر ازین بود دگر نبست

انظار دری حشمت برزاده

مملکت ری

بخط از حسن بر زده مهمن گوشت ولیه چندان بکرد فتاده که بروای کشت
گفتی چنان اراست نه نیم به وله هر که هر چنین بی کنو چنین گذشت
ای کبوتر تو که بر پنجه شاهین تست وله بر صفر بالش که او در بری آی
چنان بر مهری اخطی از دو رفت ز ود که اگر نامه اجمال از هم از آن شد
عشق ز ره ندهم مرا که زبان ما هم نگنید وله ز ره در ره و دل بسر آن هم نکنند
در عشق تو شبیب ز دل هم بر تو میکرد جاری او تو کردن بگوید هم چه را نگرد
نو بر گل مینخر ای جام او بر لب نشکند وله که جوال ابی داشتنا را در گل خنده شد
گمش از در رو عاشق را که هم تو بود شفاعت خوره فردای تو باشد
ز رده بکش بگو ز آنجا ای بیر در ش وله طفلی پیر در بوکس بیگان مشور
دلبر امهوز زدتا دکرد بهانه ام زفتند وله چه آمد که دارد و از بر ای سیند و شش
گو ز آنجا شکایت کرده از درم گو وله روش نفدی کجا که دست زتن ز تهنان غلط
خوشخوا هم دیگر از کجاها ای بیگسل وله زان سبب عمری ای بر کوی تو منزل کردم
راست گویم عشق او در دل در گوی تیغی وله غایب ایام بکردم بجه در دل کردم شم
بر تن لیسی بیره تو بر کسی برده من وله ای بجوس بر رفته تو دی شمال کرم
رفتی و خوش که در نظر نشیت وله هم از ره بکند نشیرین بیرد گاه
نیست اگر عشق بیاش ما دیده ای اوفتاده وله پادشاهی گدای بهر بری از بر نکی
از یاد دل برفته دل گیسی بهر اوی
رقیب ره زد خوش اندر چمن اور وله در این دو درد که مرتو خوش از ای آن گست
رحمی کان چو تو شی تعیین لکین تیغ زبان وله دمی گسنه و هم که بر از دلکان گش
هر چشم ز لطف قدر و بر کیس نیم گرد وله آنچنان ما ای بکاش آنچنان هم گرد
رنجه تغافیم ساز صبح و شکر وله بلکه بر درت بر یک نگه
چنان بر دو بخش نظر بر اسرار نیست وله ده او چی بیم که گلها آن هم بکنند
کنت بچه تو آن کهت بر دم بطلوع آفت وله گر دو بچه تو دید گفتم چه تو بگرد
ای ای بی ار بدم رخ از آن گه آن گه آرو بی وله صید د شده دل تو دروام بمرد
دل خونم و نگ بیوفا هم که در دی وله نیجو اهم بجاحی تو باشد
سلامم خواهد نشدن فرزندای او وله کاو در از زده بجا امیهان ابرور
سکنیم امن خطا هم گسیدن خطا وله شکوه من چه را دهم این غلط ام آن غلط
من تیغ تو بی ای بگو ای زبر گل از تیم وله کاو در هم بدزده کرده هم تو در دل از آن تیم
شکسته ای شکسته درم فروخته و بر قسم آرد وله صورت البدر در گرد در مقابل از ایشم
کرزوی گرچه تو من گره هم اندر ای آن مکن وله چه مرغ آشیان گرده کرده نبرد
تو قدم با مزار گرچه من تن بچراغ اتحفه وله چند مرو دیده بالیده بالیده من
چرا نبوی کرسان تیغ زده بدنه وله تا بدیت نظم که بر ای همن بزد داد
ای که یک زده در دست تو گیجی آید وله هر غض کشتی بر ز من در دلم از زهی
سیلی عمم گورده مشنوی گوی

رباعی

مرجعی ا دل ازه جان و تن بسم اکنون که بر ز ما بر ز تو شیم از دست هم دردم که نفس راست بگویم بانه با من تو چنان نه که بودی با هم

مملکت ری از اقلیم چهارم طولش و عرضش از بلاد عظیمه قدیمه ایران است و در عرب عجم دو در بناهای آن اختلاف کرده اند بعضی برآنست

و برخی ثبت پی را بنا نهاده و در آن ... نوشته‌اند که خلایق از غرائب ... ولایت ... [illegible]

علام ... [illegible] ... الله ... هزار و ... صد ... [illegible]

داشته و در کمال ... از اهل زهد ... بوده ... علی ... و شیخ نجم الدین ... [illegible]

نقل کرده که ... [illegible] ... انا لله و انا الیه راجعون

همین ... [illegible] ... زمان ... [illegible]

طهران است که ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... شاهزاده عبد العظیم که ... [illegible]

امام حسن مجتبی ... [illegible] ... بستان

در فصل خریف ... [illegible] ... خوب ... [illegible]

در کمال ... [illegible] ... خوب ... [illegible]

کمتر ... [illegible] ... نوشته می‌شود **اسیدی** ... [illegible] ... در زمان شاه ... [illegible]

منوی است ... [illegible] ... مولانا جلال الدین ... [illegible]

کرده ... [illegible]

... [illegible] ... اهل طهران کرده ... [illegible]

... [illegible] ... اهل آن ولایت بوده ... [illegible] ... قوام الدین ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

شب که ... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

برین ... [illegible]

کنون ... [illegible]

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

بال اتش [illegible] تو در نظر منتظر [illegible] خوشتر از جلوه طاوس بستان ارم
مرده‌ها را دری از غیب [illegible] همچو جبرئیل که آیات در [illegible]
نجم [illegible] که [illegible] شده [illegible] درد کرده بود والله تعالی اعلم
ای کریمی که [illegible] تو [illegible] انقدر [illegible] ازو [illegible]
که [illegible] بود [illegible] کریمان [illegible] چشم

ولد الرضا

دشمن [illegible] برسر کام [illegible] چون [illegible]
رخ [illegible] تخت [illegible] ملک [illegible]
گرچه [illegible] در [illegible] در [illegible] سنجر [illegible]
سنجر [illegible] که این [illegible] دهی [illegible]
نیز [illegible] سر [illegible] چشم [illegible]
رتبه [illegible] تا شود [illegible] طبع [illegible]
با وجودت سرای [illegible] ای گرامی [illegible]
زان [illegible] تهی [illegible] چشم که [illegible] دولت [illegible]
پسران [illegible] در زند [illegible] زلیخا [illegible]
بزر و سیم [illegible] نه [illegible]
مرزبان [illegible] خویش [illegible] که از شراب [illegible]

فی النعت

درین رباط [illegible] چه [illegible] باز [illegible]
اگر [illegible] که [illegible]
اگر کسی [illegible] و گر کسی [illegible]
درین دو کار [illegible] درین [illegible]
که در اسلام [illegible] برد [illegible]
کتاب [illegible] که [illegible]
کاش [illegible] بر [illegible]

فی المنقبت

شب [illegible] تا [illegible] خوش [illegible] نظر [illegible]
تو [illegible] عجب [illegible] تیغ [illegible] تو [illegible]
ای [illegible] رسم [illegible] شب [illegible] دو [illegible]
الغرض [illegible] روزی [illegible]

ساقی نامه

بیا ساقی آن تلخ شیرین [illegible] که [illegible] بمن ده که [illegible] ز ایام [illegible]
بیا ساقی آن جام گیتی نما که [illegible] بمن ده که [illegible] ز [illegible] جام

بیا ساقی آن [illegible] که در [illegible] بمن ده که [illegible]
بیا ساقی آن [illegible] بیا ساقی آن [illegible] بمن ده که [illegible]
بیا ساقی [illegible] دمی [illegible] بیا تا [illegible] ببالین [illegible]
بیا ساقی آن [illegible] که [illegible] روان کن که [illegible] بر دیده [illegible]
بیا ساقی آن [illegible] که [illegible] بر [illegible] که [illegible]
بیا ساقی [illegible] چراغ [illegible] بمن ده که [illegible] غلامم [illegible]
بیا ساقی آن [illegible] ملامت [illegible] بمن ده [illegible] که [illegible]
منم [illegible] که این [illegible] تو [illegible] تو [illegible]
[illegible] چه [illegible] دریغا که [illegible] چه [illegible]
[illegible] چه [illegible] چه [illegible] امیدی [illegible]
[illegible] چو [illegible] کمال الدین [illegible] [illegible] ری [illegible]
بوده [illegible] در [illegible] و [illegible] هر چند [illegible]
درین [illegible] که [illegible] گویند [illegible] شعر دارد
[illegible] روزی [illegible] روزی [illegible] روز [illegible]
[illegible] به [illegible] دنیا [illegible]
تاج [illegible] علی [illegible] هر [illegible] از [illegible]
ضلعی [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] ۹۲۷ [illegible]
[illegible]

شاه رضا خلف شاه بهاء الدوله و خلفترین اولاد شاه ... نوربخش بوده این چند بیت از او نوشته شده است

ملازم بی تو چون که صبا از بر تو ... که باشد که بدیدم ... بر در سلطنت ... که در شبی که فراق تو در کمین دارم

نگرد تا به نوبخش هر کس ... برم ... عشق ... در این دوران [illegible]

سایل همشیره از ولایت ... بود ... یکی از ... که اکثر اوقات مستعد و

مایل صحبت او بوده ... از صبا ... و در درجه ... در سیاحت ... عراق کرده ... عرب

با شعرای عهد خود کرده غرض در ... وجود درویشی خود ... کلام او ... کرده دلی ...

... در آن محبس ... در عهد آن ... مبتلا ... و اکثر در ... بوده تا روزی او را

... کرده ... از چون ... او را ... گفتار ...

در عرض ... مولانا ... در ... بیت ... مولانا جان

نثار ... کرده ... الامر ... ۹۵

قصیده

ای ... بر سر ... دل ... ... دل

در غمش ... بگل ... شکستم ... دل

با ... ... مستعجل ... مشکل

هر که ... شکم ...

و له ایضاً

کدام شب که ز هجر تو خون ... کدام روز که ... دی ... که ... عجب تو ...

تو برگ ... ... کل ... ... تمام کرده

شاه بور از اولاد مولانا ... تمام کرده

اول ... الامر ... سلطان سلیم ... امرای عظام

... قزوینی ... دلبر ... جان ... بنیاد ... تحقیق

... آن ... دل ... زبان ... بر در ... عشق ...

بدهشت نه ... تو به جام ... بر ... ... ز ضطراب ... بوسه ... زمین

نگوییم ... هجر ... اگر صبا ... تو ... روی گل ... کل رو ...

نبیند ... که در پی ... جان ... نا ... بخت ... مرغ ... ال ... قفس ...

در ... گرد ... همچو ... طلعت ... چو جان ... طلبت ...

دلدار ... دل ... که دست ... دل ... گلشن ... که ... گلبنی که در ... بلبل ... نکند

از ... حسرت ... ز مین ... از ... هجر ... کمان ... چه ...

کر ... تو ... در شهر ... کینه ... الکر دلدار ... گر ... رقت ... من ...

در کوی تو ... خود ... تو ... غم ... مجنی که ... بسا ... تو ... روز ... دامن ...

عاشق ... کمان ... عشق ... این ... شاپور ... دل ... از تو ... از ...

همدم ... شرط عشق است ... چند ... زهری ... دوستی ...

میر حسین سیدی ... شاه طهماسب صفوی ... نوشته

در ... چند بیت ... ای شاخ گل ... بر ... کاکل ... دست ... گشتن

در این فصل گل ... عشق ... ای ... این ... کرد

... ... که بی دل ... بی کس ... عشرت ... ازیم

... **شاه صفی** سید صفی القدر ... از طبقه ...

... قوام الدین ... خون ... کرده

و شرف ... بیت الله ... رباعی ... افسوس ... فراموش ... شد

... که ... ای ... ... که ... همین ... فرق ... در این ...

روزی ... آن ... ... بر ... ... رنگی ... ازرقی ...

سر رشته همین است که در معنی ... زنهار ز صیقلی هر زر زنهار محکی

صابر از شعرای ری ... اند یار محمود ... اورده است

کهی که تیر تر از دل رسیده گشتم ... باین بهانه که باشد کنم نظاره کشیم

عمید عطا ... برادر قاضی محمد است ... کمال ... بوده

و در عهد شاه ... صوفی راه در مجلس پادشاهی داشته ... پادشاه ... سلطان ... ازین قطعه ... دراداده

پادشاه ... کامکار ... صلح چه ... [illegible]

... [illegible]

عمادی اصلش از ولایت شهریار و در عهد سلطان سلجوقی ...

نظم ... سید حسن غزنوی بوده و انوری مداح طغرل بن ارسلان سلجوقی ... در سنه ۵۲۳ وفات یافت

و عمادی دیگر ... نوشته اند ... در زمان ... بوده و دین اشعار ازوست

[illegible]

اثیر الدین ... از شعرای عراق ... فصحای افاق است ... تصحیح کرده ... سال ...

... سلطان یمین الدوله بوده ... قصیده ... سلطان ...

که ... شعرای ... گشته ... قصیده ... رسید ... شعر ... قصیده ... که مشهور ... سلطان ... نوشته ...

[illegible]

فهمی ...

... اصلش ... ایران ...

فاخری ... اصلش ... محمد ... سلجوقی بوده ... قصیده ...

[illegible]

برکف دهر هوا رنجه پنجه | لولو لالا ... [illegible] | زهره ... صبح خنده زن ... | ماه ... جلوه ... و چمن

و قول شعر ... [illegible] ... گشته باین ترتیب نگفته اند صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که چون سلطان سنجر ... [illegible] ... بجانب مازندران رحلت ... از مضرب خیام کرده بود لشکر ... مزارع دهقانات ... پامال سم ستوران میکرده بجانب ... [illegible] قطعه ... گفته بمطالعه سلطان فرستاده اند لشکریان ممنوع ... [illegible] گردیدند

ای خسروی که ... [illegible] | برتر ز طاق ... [illegible]
لطف ... [illegible] کرم ... | کردی که ... [illegible]
بر تخت ... [illegible] | در ملک ... [illegible]
... [illegible] | بر کرد ... [illegible]
باران ... [illegible] | تا ... [illegible]

امام فخر ... [illegible] ابو عبد الله محمد بن ... حسین القرشی التیمی البکری در سنه ۵۴۳ متولد شده و در سنه ۶۰۶ از عالم رفت از جمله فضلا ... [illegible] ... در هر فنی از فنون علمی تصانیف دارد ... [illegible] ... خواجه افضل الدین محمد ... [illegible] ... این اشعار از وست

اکر با تو ... [illegible] | تو ... [illegible]
کرت ... [illegible] | تو ... [illegible]
دکر ... [illegible] | ... [illegible]

رباعی
هر کز دل من ز علم محروم نشد | کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز | معلومم شد که هیچ معلوم نشد

قطعه
... [illegible] ... از وست
شوق صحبت ... [illegible] ... از وست
... [illegible] | ... [illegible]

لطفی از ظرفای ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] سیدی جلیل القدر ... عظیم الشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] در سنه ۹۱۳ ... [illegible]
... [illegible] از وست

نکی ...

سمنان

تا کسی ... [illegible] | روز و در ... [illegible] | وقت ... [illegible] | ... [illegible]
زنده در عشق ... [illegible] | عشق ... [illegible]

شیخ نجم الدین ... [illegible] ... از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت او را شیخ مجد الدین بغدادی محول کرده بود ... [illegible] ... صاحب کشف حقایق ... [illegible] ... تفسیر ... [illegible] ... در سنه ۶۵۴ ... [illegible]

دشمن ... [illegible] | ... [illegible] | هر که ... [illegible] | ... [illegible]
هر که ... [illegible] | ... [illegible] | ای کمالت منزه از نقصان | ای جلالت مقدس از تغییر
از ... [illegible] | ... [illegible] | چه تو دانا که ... [illegible] | در حق بنده ... [illegible]
کرمت ... [illegible] | کر ... [illegible]

رباعی
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
صحرا ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

هجری ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] | کلام سلامی ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] سمنان شهریست خوش آب و هوا ... [illegible]
... [illegible] ... الدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ساوه

امن بار شنیده نیکخت را مستی ... در رباب شد حلقه نزد بر بام ... شاه علاءالدوله ازکمل ... جوان با کمال الدین عبدالرزاق کاشی
مصاحبت دارد و چون ... تذکره الاولیا مذکور است این رباعی از وست ... صد خانه اگر بطاعت آبادکنی ... به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را ... بهتر که هزار بنده آزاد کنی ... مجنبه ... در شعر ای آمده رودرکی ... بر سیاهی مشغول ... خوشگوی اصل
من از ... شعرا است این رباعی از وست ... صید دل ... بهر ... قصد ... که صید کند ... دست
هر زاری اگر دل ... شود ... پیوسته ... هر زر شود ... که دل کند ... هر دری ... دیگر
ساوه ... در تسلیم ... مولدش ... از بلاد ... ایران است ... الناس ... ازان ... بعضی ... را ... ر ... نیز
نوشته اند ... کتابی ... است ... مذکور است که ... ان ... بوده که در ... مجموعی ... شده ... اشعار
که گاه ... مشهور ... این بیت ... که گویند ... به ... ساده بیت ... دیگر بر ... لیاکه از ... می به
می باشد ... قدرت ... صرف ... شود ... است ... دیگر ... از شعرای ... رسید
انتخاب اشعارش ثبت شد ... اوحدی ... غیر ... ازو ... این بیت ... از ... است ... درین شعر از وست
بجاری ... جان ... سر کش ... بمیرم ازین غم که بود ... جعفری ... ازوست ... سر برده ... ازوست
حرف ... مشکل ... ظلم ... امروز ... جندی ... ازوست ... شعر ... حرفی ... رسید
بر پیش شمع اگر پروانه ... شوق ... از رخش ... بر ... مجرای ... جلوه ... تو
حرفی گویند مردی ... گشته ... در ... بوده ... از ... آن ... دیوار ... اوداود
امیر زنده دل دیوانه ... نیفتد ... کرده ... گر ... بر دل ... از ... بر
سوزنی ... بوده ... که ... در ... اصل ... حسنی ... در ادای ... است
تخلص میکرده ... الامر ... شعرا ... سوزنی تخلص کرده ... تشبیب ... سخن ... طبع ... دیده ... اکثر ... در
کتاب مشغول بوده ... محترم بوده گویند ... دیوان شعری ... در ... است
بزم ... افتاده ام ... نخواهم ... خواهد بود ... روز ... که ... از خویشتن ... چه ... مرده ... کفت

ادهمی

زهر جشمی گر بکار ... لطف نخواهد کند ... هر ... چشم ... تا ... خود ... سوزی این نگاه فردا ... تا تو بد عشق ... دل
کی نگاه بچیرت ... گر ... که از بخای تو ... گرده ام ... دم ... صبح ... تمکین ... مگذار تا بماند ... از دل
طفل ... دل ... سوزی ... اگر دلی ... در زیر ... تم

سلمان از اکابر شعرای زمان ... جمال الدین ... علاءالدوله ... گفته که چون ... سلمان ... صاحب ... مدح
امیر شیخ حسن و پسرش سلطان اویس ... دیوانش ... رسیده ... نظر ... خوشی دارد ... ازو
... بیت ... سلطان اویس ... آورده
رزین ... بیت ... نقل کرد ... سقی الله ... الصبوح ... شبی ... گلشن ...
فلک را ... صبح ... هوا ... در ... نقش ... روان ... کاب ...
در ... بلند ... زرنج ... حوادث ... زعقد ... زمانه ... فراق ...
زمین ... زبان ... ملک ... چرا ... طالعم ...
چو ... همی ... ستاره ... کنون ... همی ... بعید ... بلاد ...
برش آن ... گرفتار ... فرمای ... روزی ...
فلک ... سر ... اگرچه ... ولی ...
که داری ... متوفی ... فلک ... برانداز ...
قمر ... گشتند ... رهی ... جنیه ...
سموم ... حکیم ... کهی ... همی ...
کهی ... همی ...
دیگر
ایکرده ... در ... لعل ... دی ... عهد قدیم ... گر ...
نمود ... در لعل ... لرزد ... سودا ... زلف ...

در مرضی که سپهر زند فروغ کوکب
سلطان اویس و اورنگ جلال [illegible]
نصرت [illegible]
بنای روزگار [illegible]
[illegible]
در گلستان [illegible] دهان [illegible]
خود دل [illegible]
حیرت [illegible]
[illegible]
هر [illegible] شکوفه است [illegible]
[illegible]
بر دل [illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

وله

[illegible]

اجل بر سمن کشان بخته
شبی وقت گل بودم و هر کس
همی گفت کاین نکهت از چه باد صبا است
چه بلبل شنیدا این ناله زار
برو در سمن و حال من کس نبرد
نگویم که سلطان تو ظالم بکم
اگر شیر مادر دهان نبرد
چو آهسته خیزد کاری نساز
من از ابا نیم و بادهٔ پرست

وله

گل و شمع بود و نه شب با من شنیدم که پروانه با بلبلی
رسید او دمشوق این در او صحبت زمین و اصحتی باید ابر حلقتی
که من تیره روزم تو با کیست تو بخت یارست و اقبال ترا
که با رم روز دیش حشم با باید بران زنده بیاکشتی
گرفتم که هستی ز هر کشته کم بیابی با زار آنها به سردی
سر انجام خواهی شدن صید مور اگر خواجه در شهر اجل

چه گل با رنگ اندر شان رنجه
که بشکوه و از جوش گل غلغلی
که هر گرمی با ظلم از ره خاستن
که در پای مشوق جان میدهی
که با یار خود باید شش ایستن
چه بر وند شان تو هم ان بری
رهانیابی با رنج اجل
که خود در بیابست کاری دراز
سینه بنهند م چه قدح دست بدست

وله الغزلیات

در حوابات مستان عاشق دست مکشند م چه سبو دوش بدوش
با زاده در ده حوا چنین بره ر باشگ با دبحری بمکدر ز د با ده دوش

ولـه — رباعیات

۹ اندیسوی نه در ز مینی نه ها کای زند خرابه دیوانه ها ولـه بر خیز که بر کنیم بتخانه ها زان پیش که بر کنند بتخانه ها
همسه که ز حیش خورد بلفت گرد خطا در دامن کوثر بلفت ولـه الهی همه از باده رکندان بلخ اطراف انکه سر جاه و ز حضور بکرفت
ای ابر بها ر ضاد ر بر در ده ای ضار رد در دن غنچه چون کرده است ولـه ان غنچه خرد ش با غ در بر ده ای باد صبا اینهمه اندر ده بیت
خواهم که شبی ... ای یار بمن برحی که دران بزم تو دا ما یا دمن ولـه من بر سر تربت کوزه با یم و تو آن بر کس نیست ... بمن
از ... ایستم تو به فریاد همی کنند ز دستم تو به ولـه بر در ز تو به ... امروز ... تو به

میر نوعی از شاه زادت زنده ماست اما طبع باس در کلاش بسیار است چند ... [illegible]
... گرفته ... این دو بیت را از قصیده رو در رشب ... ایشان ... تمام کرد هم داده ... شیم
چون برق سید و ندبر ... من بچو ابر ... غرض ... الا امر ... شد ...
نبید و ستان نشد حرفی اسمش صلاح الدین گویند ... [illegible] ... مولانا

قسم ثانی

محسنه کاشی صید الحمدالست با نور شگم کشید چو صید انکه ... میکشم بر ... تو ... چه از ... تو مردم تو ...
برا ... زین ... حری عشق ... کر شما ... طرفه از ... است این ...
شب که ... تو ... مردم ... عهدی ... در قصیده ... گویند
که از خواندن ... ولـه دم خم ... که ...
... ولـه ... دیگران ...
خم ... گوی انجا ه نا بوت ... ولـه ... بران ... زند و گویند الحکم لله الحکیم لله
به چه اندیشه ام ... در لی چه ... که تو ... قاضی شیخ الدین عیسی اصلش از بلده ساوه ...
وهم ... کمالات و فضایل ... علمای ... سلطنت حسن بیک ترکمان ...
در ... سلطان یعقوب ...
... قاضی ...
... سلطان ...
...
...
نقل ... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان یعقوب ... شهر ... سنه ۸۹۶ ...
... حضرت سلطان یعقوب ... ولـه ...
... من ... ولـه ... من ...
... ولـه دل ...

قسم

شبی که همه شهر شین مست | ستاره در آن شب دیده [illegible] | پوشش خبر بود که جهان [illegible] شد | درد دلم بهر [illegible] بنامم [illegible]

نیاوردم بر زبان [illegible] و هجران [illegible] | همین [illegible] گرسنه [illegible] ایام [illegible] | چه تو و هم [illegible] از [illegible] | حکایت [illegible] دارد [illegible] گویم

معتمدی از شعرای [illegible] در علم طب مشهور [illegible] بوده طبع خوشی داشته [illegible] صاحب [illegible] [illegible] رسیده [illegible]

چو بوسی [illegible] تو بگویم [illegible] | دارم هوس [illegible] | خواهم که [illegible] حال [illegible] | [illegible] بیت

دکاری کن که مردم [illegible] | دگر [illegible] کار [illegible] | [illegible] چون [illegible] | که [illegible] کسی [illegible] هم

من جان [illegible] تو [illegible] هجران [illegible] | بسیار [illegible] تو [illegible] جان [illegible] | برو [illegible] که [illegible] | اگر [illegible] راه [illegible]

یعقوب اسمش شیخ نجم الدین [illegible] از [illegible] قاضی مسیح الدین [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

متوجه مناصب بوده تا آنکه وزیر شد و [illegible] وزارت [illegible] فضایل و کمالات در علم [illegible] حال [illegible]

داشته [illegible] صاحب [illegible] کرده غرض [illegible] تکمیل [illegible] یک [illegible] مردم [illegible] شیخ [illegible]

بوده گویند شیخ [illegible] سلطان یعقوب [illegible] [illegible] [illegible] بوده [illegible] که [illegible]

[illegible] بوده [illegible] شیخ کرده [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] خود [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] | [illegible] که [illegible] ام

للده [illegible]

دار المومنین قسم از بلاد قدیمه ایران [illegible] اقلیم چهارم است [illegible] از [illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible]

آورده که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] آنجا [illegible] [illegible]

می [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فضل الهی

به فضل الهی [illegible] و اسمش [illegible] بزرگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برهمن اسمش میر محمد [illegible] ملوک [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شوق [illegible] | تو [illegible] وفا [illegible] | گویند دل [illegible] | دل [illegible]

ابهامی از [illegible] زیاده [illegible] | [illegible] نظاره [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اسمش [illegible] فخر الدین [illegible] شد | چاره [illegible] کس [illegible] | مشکل [illegible] که [illegible]

صلاحی اسمش [illegible] [illegible] [illegible] کریم [illegible] [illegible] بوده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] طبع خوشی داشته [illegible] [illegible] [illegible]

که او [illegible] در جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته این داستان [illegible] شد مثنوی

بزرگی [illegible] تازه باغ | لاله [illegible] چون چراغ | نرگس [illegible] اطراف چمن | [illegible] یاسمن

بر سر [illegible] | عقل [illegible] | صاحب [illegible] | از [illegible] پیل

[illegible] کرده [illegible] | [illegible] داده [illegible] | [illegible] میوه [illegible] | [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | مرغک غافل [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | مرغک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نصیحت [illegible] | [illegible] | هر که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible] نصیحت [illegible] | [illegible] | [illegible]

مرغک [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بخت بنمودت که بدبخت اوری در همه عمر خود از آن برخوری
سر کشیمان شد از ارادتش غصه و غم گشت همه شاد دلیش
گفت بمرغ از سران دگر صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من تازه کن از وصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت گر بخوریم خون که نیازارمت
مرغ بخندید در آمد بر او گفت زهی ابله [illegible]
تا نشنیده بدی احوال ما خون مراد [illegible] بودی [illegible]
چون که شنیدی خبر [illegible] در کف [illegible] چون بود [illegible]
شرط نکرده بدم ای [illegible] با تو که [illegible] که تنها [illegible]
[illegible] شدی طالب [illegible] رند [illegible]
مرغ [illegible] افزون بود در [illegible] نکو چون بود
این [illegible] که شد [illegible] هر [illegible]
[illegible] عمر [illegible]

حسن [illegible]

[illegible]

از محرم تو بهر تسلی چو [illegible] در برسم [illegible]
بجرم [illegible] فراق [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

رزقهم الله الیسر

ایلک است ده در دوست | شمشیر شکسته زبان است | در معرکه تیغ ظلم ثر لیش | امید کلوی خصم جوشش
تیری که ز قلاب جعبش از چنگ | در کف نشست چون رگ سنگ

مثنوی

در جام فلک می فتانیست | در دیده اختر ش حیانیست | این کاسه اگرچه سرنگون است | فاضل نوشی که پر ز خون است
فتی گاهی ملک سفالش | در جیب نه در جیب اختر مش | شب تو نیزه کس ز نردی | جولت که بر زمانه گردی

مطلع

هر گاه که بر فلک آری موج | ماهی گشتی بر ماه هم اوج | مجرش به فلک زنخ کف زرد | شسته اختر ز مه کلف در
مجرش که ز نقش کهکشان داشت | سیاره چشم با میان داشت | بر هر سر موج او نهنگی | این کوه نمودی او نهنگی

داعی. اصل وی از قریه کندان از توابع آن بلده است طبع خوشی دارد و این چند بیت از دیوان او انتخاب نوشته شد

امری قسمت زخود دل بسپارم آن نشستن | بنشین تا بخود آید دل از رهم نشستن | دل دین بردی و اکنون پی آن آمده | بنشین تا بتو ناهم لب سپارم نشستن
تا آن نگار زلف ببرد از شره دوست | مانده کسی دلم که عارش زده است | زار در دل عشق چنین چه کسی | دوران چه تبا که زند دار رش دوست

و رکی. صاحب دیوان است و ملاحظه شد بیتی بسیار بچند بیت از وی انتخاب نوشته شد

نیازی حلقه بر در زد به صبح جهان پرداز | حیف از ریش من جوهر اعظم داد | دعا کرشمه خط صلح و جنگ از عتاب | نگاه او گوشه چشم حیا امداد در
گر نغمه در دمن است که من میدانم | شیشه را در بغل نشسته بند داد | در مان تو گر بند تشنه آن چه محشر | ای یار من درد دیسی که هر دو آن بنیر در راه

قاضی زین الدین دعوی. اصلش از در المومنان شوشتر بوده بسیار خوش و بسیار بدخوی و در قیمی بر سید و بنوح فضائل اراسته و کمال خوب جمع نوشته و در مرتبه نظم و شعر پایه ذو ذنیت یافته ماهر بوده و در عهد سلاطین آ با تنه قد ... در مدح آن نغمه نظم نقابلیت منصب قضائی حم داشتن
فتوی با و مشهور بوده ام الامر در تبریز فوت شد

قصیده

صورت تمثال کرز نقش علم خنجر | گشته امان چون ز سر خیال کم از ارش | صبح بر آمد ز کوه صبحش زر در بر ش | کشته یاران به رز فتح آن دم سر خوش
در گمکده صفت الهامات اند | صبح چه پری گل نقش به لالی مش | صبح بشد نصف تخت زرین تکیه | نهره کری زان شد از کف باری گش
صبح جبه سر شوربه رضاء امده از تخت زر | هر چه بر آرد زر به بیش هر چه بناز داش | صبح چه با زر کان بر اره چه باز زمن | عهد چه کوه زده است نوا ندرش
شرمم با دو کنون من در کرد است | پا زخود و یاد از صدا و پاره است | سر دست تو جان جلاد نکرد | مر کوشت از زمین پیدا کشیده سر
| دلم بردی ده دلداری نکردی | سر ز غم خوردگی و زری نکردی

سلطان. اسمش سلطان محمد بن درویش شهاب الدین قمی متخلص بوده که نسبه به جمال نظم بناچار محلی بوده و در فلاش گذاشته این از قدما است
شرمنده نگاه تو تا مل خود کشتن برد | در جرم همین ناامید ات شاید | فغان که دیده بیداری بهر او است | نگاهی که از ان بسته آدم در
خدنگ کمی بتم دم آن همراز است حسرتم | تا بهر کم نکنه اندکی از ان جوش

و له رباعی

اندک که بیش سرفرازی میکرد | بر اهجر نظر بهر کت زی میکرد | وی اسحق این مرا ابرو تاب جمش | دیده ام کو چون جوش بازی میکرد

بابا فغانی. از شعرای مشهور زمان سلطان یعقوب بوده است و عمری خوش گذرانیده و بعد از فوت در عراق وآذربایجان بخت
عازم خراسان شده در ورود بهرات مولانا عبدالرحمن جامی با شعرای تمام استقبال او نمود و همگی خصوص جامی اعات
بسیار از وی بجا آورده و حضرت سلطان میرزای بایقرا التفات بسیار نسبت با وی مبذول داده و هم در آنجا افتاده بهرات
جامی مشهور بوده بعد از فوت جامی بجهت استماع و رود شاه اسمعیل صفوی بهشت آستان قدسیه در دولت بعد را با غیرش الطاف رسیده بود
و رحمت به سرای آخرت کشیده دکان دیگر در ستم ۹۳۰ | و له | سر کوبا که گر به که همچو من بیرون برم | کجا اید بجا چون ایل مشتاقی گل
زیر انا که نکو چون منی این صبح | من برایم که مرا همچو تو بدخو نگیرد | و له | از دل گشته ام بسیار مردی حق | گریه ستن است این بر رسید از عزت
خنجر این همه آن سخن دوران نیاز | و این اندکی چنین دلبر آرد | و له | ساغر می که ز دست دگری میگیری | خوردن خون است که شما عوارد
مهم صحنی شدی تا تو پنهان شد | کس چه دارد به تو گل کار است | و له | نگاهت از اینجا جو کی برم حسنم | تو ز داد درس که ستمگر را که داد ام
حسرت بردم در چنین ز سر برف دلی | با پسیم نیاید بنفس برفت ای | و له | من آتش کان من میان ده دیگر | از خون دل عاشقان از لب آن ستم گرد
نجمع ز آن نشسته ام در غربت دلی | ز مردی که در این شهر ز دیار است | و له | خون ز آنکس که دست با غیر | که هر کند و ز دوطن با او دست
بر روی ها در بی قفس نثار گشتند | هم از شان های بی بهره ام | و له | یکبار کشته سر کم بود در ز غالش | بسراین ش که بر اری غصه آن کشید
تنگدل ز خاری از آن گل مرحم | فدای جان بیزار با تنچون بود کی | و له | جدا کنم که از سم ز پیش ابر | بر آتش وی از کس اطراف
دم مردن چنین خطرات ای | تو برآی این شه این خطرات | و له | جان که عمرم ز تمام در دی دوام اجل | بر زمانه شنیع هم جال عمر دارد
فهم از دست سلبی از نا ای گه گذر | نمو دیگر در چو من تر کراد الا ای | و له | ستوان تو را هم مراهم را شتن | ادراره آن بر که بدن زود درگشتن
هر کس کسی هم نفس همین تر و ام | پهلوی کسی ز من دل در رستن | و له | شور ز کسته جانان دهم ز بجرده روز | ادراره قند یکسان ز املاک کن

بهبود روی شیرین کی شد به نیکنامی ارزو — نه از درد حسن ... عشق او از تو
تا یار ... خورشید ... — سرای ... غیرت ... عاشق ...
عنوان ... گفتن ... — طفلی ... چیمان ... تو
خاک ... گرده ... — میرم از غیرت که ...

شاه میرزا نقی او صدی ... در روز نوشته که من او را دیدم مردی خوش صحبتی بوده و تذکره ... نوشته ... در مقابل ...
خاقانی ... این چند بیت از اوست

دریا که عالمی برد از موج — کاهی به ... گاه بر اوج
کشتی ... —

یک نوبت دهر ز مرده
... از ... من ... این ...
گفته ...

... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
دلم را ... — ...

شاه طاهر از سادات رفیع الدرجات کهدان من جمال ... سیدی ...
در بلده ...
ارباب ...
...
...
...

... — ...
... — ...

هر کجا که ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
...
... — ...
... — ...

...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
...
... — ...
...
...
...

[illegible]

بی

شادند عالمی که مرا هم از آن غمیست دارم غمی که باعث شادی عالمیست در دور پریشانی خود در هم گرفتم امروز پریشان‌ترازانم که تو دانی

تا دیدم و ترسیدم این مژده از باد صبا که دارد دل بد این شبهای هجران رود عارضی اجل او در قریهٔ کلی زمین قبری دارد المومنین قسم

واکثر اوقات در دار الامان کاشان بسر برده است

بس سهل است در دل این غم از آن نگرد اندک قیمتی آدم دردم تو سیدا زنگی امروز هر که بود زنار کران کند دو دست زنا مکن گله بر زبان کند ترش

هر صبر چو از این بیشتر توان کردن هر غیر صبر علاجی دگر توان کردن نه قتل من که بگوید که خشنود از بخش بیگانه سالها عشقت بر او که داده

وحشی برادرش که صورت کرد در ملک سخن زنخ کدورت کرد یار رقیب را بهم انداخت ارزشش شرم رقیب ظرف تندی خوی یار کرد

وحشی که گرفته شوره کرد دراید دایم زسر کلاست شور دراید هر شور که در کله کنا بادیه برد افتاده بمان داد شیشه شور لیکن نتوان نها دسر در سر زد

مکرمه کلانتر کاشان گفته

شهاب کنید و بینی درصد ریش زخوی باد شد از هوش از لی شیدی گوش می برند و بینی اگر بینی مداری گوش وردی

غنی اسمش میر عبد الغنی از سادات عالی انتسابست این رباعی از او ملاحظه شده

ای کاز پرمن بر در دل اکاست موی بموی که بود ضلالت خود ار غایت کشف بود کز هوش نظر زنجی نکشم خدا همراه است

فرقی اسمش ابو تراب بیک از ولایات گذارد است ابا و اجداد کاشان بوده ملاحظه اطوار مرکاشی شده در هر کار مقصود بنیک اطوار بهمه ما عیبست

سرکار رجاله شریفه بوده و کویند در شعر صاحب وقوف بوده دیوانش ملاحظه شده مقدار بیست بود و این چند بیت از دیوان اوست

سیاه بختی از آن بیشتری نباشد که مجلس دگران روشن از چراغ منست هر کسی که چید کلی از باغ در آرزو نشد مرغ روح بلبلی کرد درش پرید

زبیت با بیلی شک کرد کردت نکشم سحر گر چون دیدی نیامد از نو مید گشتم

حکیم مطلع نموش هان زاده قطعه

ظفر اسمش از دار المومنین قسم مرد مستعدی بوده همشیره زاده بابا تخلیست دود از ابیات مند خواند و در عراق ادراک و کاشان

مشهور بوده شش کوتاه بوده و با وجود این از دولت استغنا و مرتبه طبع در همه جا مفرز بوده

شب که ترا نیا رام طفلی که ازاین گیج د دیکیست زهجران بیکس بصیر سد که ابر باد کرد کرده گنم که از غیرت بردن نیشنود و دیده بسوی جگر لم از کعبتین بود

ای مرد کان چه کشتی سرمد کشید بر حال بنده بسر ارد خود نظر کند بجستجوی دل چون از پا نمانده ام درد جنده ها زیبت در کعبان درختم

الجزو

هر چند شب از رده برار گوی توام پیش از همه کس ز درد ابر ری توام

شب بیدار نخشت رنج چه باید گردم صبوح ده یا مراد بر امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح ده

مرا با چنین کرم کردن مرگ تو بیهٔ نصوح ده

[red: روا تخلص] پسر آقا صادق صوفیا از نجابای قم و از کودکان حکیم کنند است

کیفیا است از اولشا شنیده ام دیران شده ان شهر که مینای ازرد لواه سخنور به با سلطان قلندر بود در اوائل عهد شاه عباس ماضی تکیه

حیدری جانب ه چهار باغ با وصوفی کرده و در قطعه از دو بنظر رسیده و در این صفحه ثبت افتاد

او از هیبت در زر و وصل امروز چه به هجران خود هوش از فردا به به شیشه حال چار ایکه امروز یقین دانند که بخوار هر فردا

[red: و له ایضا]

عزیزا دریمان مکه ام شام کسب آب چشمو د ه ام

بهر کتصل با اوکب و هنر در نظر رخت بت بولی نظر مدتیا سیر کرد و هیچ نیافت با رکوی مکان خویش شتافت

چند که راه باد به بر بد تا بیکرو زره وطن برسید از کمر باز کرد و اسباب را که دراز و بود کلیمی وز نا بیا

چون بگور راه کشت این اندرد عربا در رسید با دیه کرد بدوی چون شنید بوی طعام پیش رفت و نشست و کرد سلام

داد و دادر جواب گفت که پیش من اسپ ده بهر چه گفت من جا کر سرای توام دشت پیمای از برای توام

گفت از غل من خبر داری بدوی در جواب گفت اری گفت چون نیست احمد تیرم که از هجرش کباب شد جگرم

گفت از فضل و رحمت یزدان باغ حسنی است خرم و خندان گفت چون نیست ، در جمد گفت مرد چون بر برسر احمد

گفت چون نیست قصر را بود غم گر غمش عاشقش شد آفتابی غم گفت ان قصر بیش وا دون دارد از غیرت برادل کیوان

گفت ان بازش شتر چون است گر غمش در شتر چه هچون است گفت بدوی که فرات جان ان که پرید بیت شب ایل بان

گفت چون نیست ان سگ درمن که بود به رشیر تر بر من گفت از چه کی اسباب زیست رود در شب پاسبان خانه تست

چون عرب قصه را شنید تمام با دل جمع کرد میل طعام خورد و جنبید اثنه بر کشت از آن بدوی زمر اد دست زنان

بدوی چون زرایت او دید هر چه در دردوح می چید ناگهان دید گرگ تا ره دشت اهو ناد در رسیده بنده کذشت

بدوی چون بتیر اهو را از دل خسته بخت او ادرا چون عرب راه دور ناک شود گفت با دی که راه به پیچه بود

گفت ازین بود کان کک ور تو	گر بکشت صدقه سر تو
آهوی را بکشت گون	که ازین شد جان برد بردن
گفت ای ای آن کلنگ چون برد	گفت از آنکه خون اشتر خورد
گفت خون شتر که ریخت بگو	خاک بر فرق من که ریخت بگو
گفت کشته شد شتر برو است	که در مرده اش ضعم همه است
گفت ای ای فردا هم که کن	گر از با روح و مردن بشد
گفت از آنکه کرد بر این	از غم فوت ما حد سلبن
گفت ای وای چو کند شد آنچه	گفت قصرش بسر فرو داد
چون عرب قصه فراق شنید	خاک بر فرق زد و جامه درید
بود زاری که خجل خویش گرفت	بدوی آن دو گوش پیش گرفت
ای که دانید تو نیز چون بدوی	بیهان مرح بنج کس نشوی
که اگر محنت بر آید	از زبان بدرت بیاید

میر مغول در ما درست اند یا رکونید که در سن صبی اختلاط شوق میل نموده در آخر الامر تاب مقاومت منع دعوای اقربا نیاورده
کنگان رفته چندی در همراه محبت جوانان رکاب بوده و عاقبت به علت جهاد ترک کشته در سنه ۹۳۶ در کاشان وفات یافت
گوید رقیب کامیه دلو گرد امروز	در معشوق ش ایکه دام در برقم آورده
که کسی که به هر دو دام در طلب جوید	دله کسی که ...
پر از خون باب حسرت شد چشم تکار من	کی بر در من کرید کی بر درو از من
از لسبکه تند خوبا با هله شعباهم	پشت در طرف اهم پیش از ان کران
خواهی شدن پشیمان آشر قبل شد	با دو این سخن یاد داستان برد و دلتور شد
ودله

مخلص ملک عیشش از ولایت خنیان قم دیوانش ملا له دملاحظه فرمود دیوار در حجب بسیار این چند بیت از دیوانش سید او و شیره شد
رهی ز رستین سید راه که گرد	چندین مهر زر خرقه بر مهر کار
صد تیم در بوی لک تکب ریزی گنو	نیستی بر شده و لطفی بلبال است
دوش کردی ضد از انسهم سهی تک	خوب کرای کری عجب سوز ایار داشت
رفتم که طاعت زار کنم بخشم بجانان شاه ابد نظر	یکلحظه فاصل کشتم چند لیرادم بجان تر شد
از ان روی عده و حلیم بید و در زند	که کجی هیچ کند از دست تیغ از رند
نکیه بر در زر تو باد رب کعبه بر کنند	در زین فس کشنود در این قطعه دو نکنند
کرچه سید ایم تو این لطف وصلم کنند	سید هم از ایسلی کپاهی نیم مکنند
زمن چند بکرنی بر من افزود حسرت	که چون سید کی ازو رامن برز آنک بکو زم
محلص آتشش میرزا محمد عیشش از قریه نراق من اعمال قم طبعش موزون است اما چون بشیوه میرزد آن زمان یشعرهای چنین می‌گوید
غیر ابله‌شیه شعرای فصاحت شعار رسد اگر چه مرتکب دیوانت اما شعری قشار نسبعثه هیچ لم داردو این چند شعر از اوست که گفته است
لکم و بچه آن بردی دولت ... کسی	تو شمع اهل با درد شمعه تحسی
گفتی تا که از من چه شدی بکس ید	و دیگر گفته که آن گفت با کسی

مخلص برادر مهتر ملا دولی کند رشت در زمانه شیخ علی جلیل الحال مولانا فتح الله مخبر رشت اول حال کبری تخلص میکرده
و بعد در زمان مذیاد ... در تقردین ماند ملک تخلص کرده به هر حال این بیت ممتاز از دو ملاحظه شد کو نیند لبد از آنکه میرزا ملک قمی
بهند رفته بود جمعی این شعر را بدو نسبت داده اند ملک طیفور تا صدی با خصوص به هند رفته بود او میرزا ملک
قمی جمعی منتسب و مدعیان را مکث ریخت شعر را بملک منسوب کرده‌اند	خون ما چکانست ملک تیغ ستم ترا	که پای خود بدر خانه تو قاتل برود
نافع بطلب جای شغول بوده در آخر الامر عیشش آن رخی باشد خوار در ملک مرد آن در ورده ینه دو شعر از دو ست
کردی تو بمن که بر او بود آزار	من هیچ نکردم که بر از او دار
با هر که حرف مردمی تو ز اطوار نکنم	خوابیده ده شیمی نیست که بیدار نکنم
خواجه نصیر و مولانا نصیر الملة والدین محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افهم حکمای جهان است عیشش از اطراف رود من جوال همت گریه
درود با رطوس متولد شده و هم در آن ارض مقدس کسب کمالات کرده لهذا بطوسی اشتهار یافته در مرتب حکمت ارتلامذه فرید الدین
داماد و او ز تلامذه صدر الدین سرخسی او از تلامذه بهمن یار وبهمنیار از تلامذه ارشد کردان شیخ ابوعلی سیناست دراکثر علوم
مصنفات دارد از آنجمله در حکمت شرح بر اشارات شیخ ابوعلی نوشته و باسم ناصر الدین حاکم قهستان مشحون
فضایل این بزرگوار را حصر کردن نتوان زیرا که حسنات و کمالات آن فیلسوف از حد بیرون و از طیار اذکر دست بیرون زمان او
نهایت مرتبه فضل فضلای عهد بفهمیدن مصنفات او که در درج کمال اکثرش مشکل مقصد حکمت از طبع دنیا در دمن
نفاد داشته و چندی در قهستان در دنیا ملاحده اسمعیلیه لکن بعضی اوقات محبوس بوده تا در زمان استیلای ایلخان از حبس
خلاصی یافته و ملازم رکاب او بوده و از برکت او آن پادشاه بیرا استفاده اکثر از امور را ز رای او ...
او میکرده گویند او را چگونه بر قتل مستعصم بالله خلیفه عباسی کرده و سن شریفش هفتاد و هفت سال و هفت روز و هم گویند
او در سنه ۶۷۲ هجری که مرغ روحش بسیار طلبد بر از کرد چیدش و بغداد و در جوار کاظمین دفن شده و چه شعری مشهور از اوست
سنم آنکه صدقت تو کنم می توام	تو که آنکه چاره من کنی چه تواند
دل من کجا برد بر تو نا آرد	تو دیگری چه شد تو بیکری ...
نظام پایان ار کان خوم نو	قطعه حرارت کر ثبات نو فرد دی
مسلمان چون کشش ابر اکه کو	شگفت در دور عمر ... در دی
هر چه کنی در صد اول باشد	باقی متر و هم منزل باشد
رباعی هر چیز که اید از نظرت	نقش عدم آن چشم احوال باشد

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس بن یوسف ابن مؤید مجمل کتاب از حالات ایشان این است که از رجال قم شمرده میشود
گویا والد ماجدش به گنجه که از بلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهور است رفته و در آنجا متولد شده در اوایل [illegible]
نظامی ز گنجینه بگشای بند ... گرفتاری گنجه تا چند چند ... چه در گرچه در بحر گنجه گمم ... ولی از قهستان شهر قمم
اوصاف آن بزرگوار بیرون از شمار است و در علم سلوک سلسله ارادتش به اخی فرج زنجانی منتهی میشود گویند از اول عهد
شباب تا آخر عمر از شراب [illegible] بر شور [illegible] شبهات نفس و هوا احتراز [illegible] صحبت سلاطین و اکابر نجسته بلکه
استغنایش منافی خسروان عالی مقدار بوده چنانکه اتابک قزل ارسلان بقصد امتحان به دیدن شیخ رفت شیخ در عالم باطن قصد
او را دریافته تجلی دیگرگونه او را در چشم سلطان جلوه داده [illegible] سلطان دید که [illegible] بر [illegible] نشسته
مصحفی در [illegible] و سلطان را در باره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد در مراتب شعری از خمسه اسم گرفت
و برای [illegible] از ارکان اربعه [illegible] و [illegible] ای روح [illegible] باشیان قدس پرواز کرده فضلا
و عرفا و شعرا این شیخ [illegible] بر آنکه امروز از خیالات شیخ در [illegible] جمع نموده [illegible] که هر یک از آن [illegible]
تاج [illegible] منظوم شده چنانکه در دیباچه هر یک از آنها خود [illegible] کرده اگرچه [illegible] زمان [illegible]
از آن صحیح [illegible] اما تاریخ [illegible] از [illegible] دل و دیده [illegible]
[illegible]
جناب شیخ [illegible] که کلام [illegible] هم [illegible] شیخ [illegible] این مثنوی [illegible]
و شیخ در گنجه مدفون است [illegible]
[illegible]
خواهد بود [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم زنده [illegible] ... هم زمین آسمانی [illegible]

[illegible]

زین قرون ایمن شدی [illegible] ... نهد قرآن [illegible] ... هر چه [illegible] ... هر چه [illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله فی الغزلیات

[illegible]

ولـه فی النوروز

[illegible]

ولـه ایضاً

[illegible]

ولـه

[illegible]

دلیل

ولـه

همه عشقبازی تو با رخ [illegible] ... مانده سنگی [illegible]

میرزا الهی [illegible] در صحبت [illegible] شعرا [illegible] بوده [illegible] در فن موسیقی [illegible]

[illegible]

من این [illegible] ... دم ... ز گنج لب خنده [illegible]

برت تا رقیب [illegible]

مردم [illegible] ... دم کامی [illegible] حسرت [illegible]

رباعی

ای کشته [illegible] ... این [illegible]

[illegible]

دار السلطنه قزوین [illegible]

[illegible]

الانش از [illegible] سید [illegible] بیت هند و شعر از دست [illegible]

این [illegible] که [illegible] زره [illegible] **میرزا [illegible] بیگ** گویند [illegible] جمعیت [illegible]

دکاهی [illegible] هند و شعر [illegible] نوشته شد

[illegible]

[illegible] **ادهم بیگ** [illegible] ولایت

[illegible]

[illegible]

میرزا احمد [illegible]

[illegible] **شیخ محمد [illegible]** [illegible]

[illegible] **ایزدی** [illegible]

[illegible] **کمی** [illegible]

[illegible]

میرزا جعفر [illegible]

[illegible] در [illegible] بیت [illegible] اهل کمال [illegible]

ادب [illegible] کرده ام [illegible] شریک [illegible]

[illegible]

قصیده در مدح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

حاجی [illegible] [illegible]

حضوری [illegible]

[illegible]

نبات چون آن وقت دید از شکر خندهایش
گر نه نهان ماند در شکسته غنچه‌ها
ساقی چو جان در ویش هر دو گرد
که در روز بلا چو بند ... دلی گردد

بر آن گلستان روی در هم قدم راه بهشتش
چه گویم سرو در ... نگاهت آن شش
از شکست ... برتری اگر ... خورم
بیاد دیدم ... در آن ... خورم

سر زلف جعل ... فدای ... کردم
شما دیده و کار عشق ... کار ... کردم
رفتی بسوی ... این بود ...
گر ... تو جان ... دهم ... بندی

رافعی اسمش ابو سعید ... بود ... در مدح ... مطلب ... قطعه از ... شنیده شعر ... نیز ... علم ...

طلب کردن علم از ... که ... کس ... کسی ... دارد ... که ... دانا ... است
وصل شده ... عشق ... از جمله سادات حسینی ... امامت میکرده ... معلوم

شده ... از عشق ... که ... آن کو تو دان ... سراج الدین قمری ندیم مجلس سلطان

در میان اهل ... از ... سلطان ابو سعید ... از ولایت ... بوده ...
و عوام ... لطف ... تمام بوده ... خواهر ... سلطان بود ... رساله ...
و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام ... خوردند ... طعام ... سراج الدین
گفت اگر ... تمام خورده ... فرمود ... اورا ... کردند
مولانا ... مجلس سلطان ... سلطان ... خنده بسیار کرده ... داده ...
منع کرد ... سراج الدین ... بسیار ... اند ... از دست

شود ... گر ... آن ... دست
هر که ... این گرمابه ...
زخون ... ای ... ای

في المقطعات

مخدوم ... الدین
ای ... تو ... وجود ...

همچون ... و در ...
روی ... دست ...
امروز ... تا هست
که افلاک ... رداده

لاله ... در ...
در ... کله ... نهاده
خواهم که ... میان ...
همچون ... دشمن تو ... داده

وله ایضا

چون ... جام ... زد
الا ... سبوی ... داده

این ... سر ...
این ... قوم ... ابلیس
همچنین ... الله ...
همچنین قوم ... الله ... ابلیس

ای درمردی

ای در مردی چو ... گریه ...
شاهین ... طوطی ...
زر ... بطن ... قمری را
چون چشم ... شب ... راز

ای آب روان ... سر برآورده ...
دل ... چمن ... برآورده ...
ای غنچه ... عروس باغ ... پرده ...
ای ... ابر ... در ده ...

انعام که ... خود ... است
انصاف ... کی ... است
تو جان ... تنگ ...
روزی ... بر ... است

در مثنوی ... تصنیف ...

خوان ... قلم ...
سیماب ... اری
انجمن ... خار
... چشمه ... را

سالک اسم وی محمد ابراهیم ... در ... بوده ... در عهد شاه جهان ... در ... قرن ... خود ...
... این ... است
جان ... ... خنده
دریا دلان ... گهر ... شرف ... بزرگ ... دان

فضایل و کمالات ... تحصیل ... ایشان ... از ... سادات حسینی ... اخلاق ... ادب ... فضلای زمان
... اصفهان ... ایران ... خلف الصدق ... سیف الدین که ... سلطان ...
بوده ... علوم ... غیاث الدین منصور شیرازی ... علما ... در خدمت ایشان
... معنوی کمال ... ... کسی ... را
زمین ... ایشان بوده ... در زمان ... مثنوی ... آن ... گفته

دو هزار بیت دیوان ... که ...
... بهار
... دو ... بهار

خوش بود ... که ... گل
خوش بود ... فصل ...
هم آن زندان ... است
هم آن عاشق ... دار

که برد ... صحن ...
چون ... گرم ... سرمار
ساقی ... جرعه ...
... دستار

چار ... برنا ... بوس
بر ... روی زمین ... زار
... همه ... است
... حکایت ... یار

در ... گرفته ... آن
... زمین ... کار
گاه ... شده ... لب
گاه ... دار

گر چه ... گفتی ... هست
در ... شدم ...
کس ... گر ... است
کس ... گر ... گرفتم ...

ای شرف ... عشق ...
که ... خویشتن ... اظهار
چند ... سر ... این پرده
پرده ... خویش ... شد ...

دریغا که یاران فنا گی نهاد
همه روز در بوستان ارهم
یکی نیست زین جمله یاران همه
برگشت فریاد کردم بسی
پس پیش این راه چون آمد کشت
زاندیشه خون شد جگرها بسی

ولە

غم نیست اگر هجر کسی میکشد مرا
ولە به رقیب میکشد این یک شد مرا
امشب انچه از کی دیدم از ری [illegible]
ولە برو او کسی بیند اگر فرود مرا
غم منعم نموده در غم که هرگز در
ولە ساز دو لعش آهو و شهر دگر مرا
از درستی رقیب شود همنشین مرا
ولە اهی کشد ساده دش [illegible] مرا
امد بسر کس که اورده فرود در
ولە صبری که من [illegible] اوله دو
خوش شرف برادرگان نکو جان سر در
ولە رسم زمان مردم ظلم کرد در
خوش اندم گر جان همین آن نجم
ولە من هر که کشته از جوت من نگفت
از سینه هجران تو در هم جان
ولە صد بار جزای من بکار کرفته
کی آن همه هر کز عاشق نکو شد
ولە که در سلطنتی نکوف اصد بار خود
گر شوی بمهر همین آن نکو کشته
ولە در کنی اطلا لطف از کنف المکشته
نبود اهم که آن بمهر الجری جان
ولە که اجرت بر اهل آن کرصد
مکشف آلکه بود دار او
ولە گرکس که گوی دو در ازان بود

ساقی نامه

بصحبت همه شمع مجلس فروز
دریغا که این دمه خون شان
دریغا که برده شنن ان راز
گذشته چنان شد که گفتی نبود
هرانچه ازین کی بسیر دم
بیاسته ان سر برشور ورا
ازین لوح گشت ان ارهم
کوباده پشیه گر جان ریم
هست [illegible] کی ان غیب بگوا
کار روز لطف راه جان
کمر بندیم شیشه ز [illegible]
تا کشته رفت ایم که [illegible]
سرکران خبر بخود مجو [illegible]
یاران همگی برز من زار گرفته
ازنوای [illegible] ان نبود
نبری همه بنوشه [illegible] عشق گر نوش
اگر نکوف عنوا بر [illegible]
خوش آن ترمان که عنبر [illegible]
ارگفتگوی عنبر بمن بدکمان [illegible]
چه گنجم شب ادرده ، هم بروز
می بیند اکنون ازشان شان
فرقند چنانکه هنید ، باز
رد و نیز انید چون رفته ازد
چو ازامدیم وجب همه دیم
بپا ستادان همت مستور در

غزلیات

تا کی زنیم بند هر سوی
چون تقریب می ایاد و از مرد
گر حال خود نیابد جونیا ساده باره
یارب که شب انقش دو زلف برد
امد برمن دو برادرم بنود درنیست
پیش ازین بر من چنان که [illegible]
که که همچوی بدی ، ر گرفته
دیریاب نشنا کشتی [illegible]
برد و هجو دو شده [illegible]
خارم رب ان نکوف [illegible]
روز دلی که درشتی از [illegible]
این بدکمان نباز [illegible]

هرکه به من کرده هر دم غیر خوبی کم
ولە خواهم امد شود ز ره از من [illegible]
شرف اگر نخوانده شب از لطف
ولە خود از بطاقی می امد برد ز
تو ناچه شهره بکو بهانه که کند کس
ولە زنگ کشتی هرکس نکات که کند کس
رسیدای چنین نیکو نیم نکوطاو اراش
ولە نکو جوری بتقریب بکیم عله از ارش
خبر صحبت کرم رقیب فیه ام
ولە ز رنگ بر دلم آتش فرو داده ام
ز شعله با کو ز ان بر من خون بی امم
ولە که اگر صنم بسوی یا کوی نه در کوه [illegible]
بیازی بی کند ، نکاهی بنیم
ولە کند زمن که ، من گفتی نکنم
نمو کشته عنبر ترسم بخود ریحانه [illegible]
ولە ز بزم الکان باعنبر که شب زد در نجوم
بعد کشتن خود کوی ابت بخوردم
ولە دلسوی نیاید با بسوی اوردم
بیا می همه تا بیاید بهمکنش اورده
ولە بدکس بر سیم غذا خوبی با نکوام
غبار کوید بخواب من گران کرده
ولە بر جنس کرم من بسد از راه [illegible]
لطف کجی دل بسته ام عنبر از حرم [illegible]
ولە کانگفت این بمن ایه بی [illegible]
با سر بردم گر صد اراده دو طبع در
ولە نیستی بمن چه دل [illegible]
کردم اهم ، اه اد که بر سیم [illegible]
ولە ز عشق من جان [illegible]
جفاهای زمان خونشه طور اکوی
ولە بتقریب نکات هردم اهم [illegible]
ای اهشنن رقیب من از اورد
ولە من نمی قال و تو نیز گرفتار داده
رحمت چه کنشی یار زان یار طبیب
ولە بدر هجو شوم و تو به بام میشوی

شرحی

گوینده چون مرادی بود دلطلع بدی بود [illegible]
چون جامه [illegible] ام در خون [illegible] شد
بنر [illegible] تو سد لان چون گسته اند

هست انه بر سرسدن بجای خوش
دز رقیب این شیم هر [illegible]
بنودی پیش ازین هر کز عنبر از عشق [illegible]
بدل غیر رنجانی وارده امدادم
هرکه کشش بمن رنجه زد دو سال
نه ز بیاری شتر خیر [illegible]
خوش از صحبت که پیش [illegible]
با رقیب بزم [illegible]
چه پرسی شیم خود [illegible]
میجو [illegible] نظاره اندر [illegible]
چه برده برا شوخ دم ای [illegible]
خوش انجه [illegible]
رشعش برزن از [illegible]
نشادی بردم [illegible]
برهمکش [illegible]
کنون چه [illegible]
دی این [illegible]
بهار [illegible]
به جیحوی تو [illegible]

ای جان من زامرد نبودی کم
از آنچه تو شرش نکو [illegible]
زین بردم کالای [illegible]
رقیب برد بیا بوردی [illegible]
در شب هجر نیاست [illegible]
که کوید التفات [illegible]
بیا بم [illegible]
اگرمن هم [illegible]
زبیم [illegible]
فرصت [illegible]
هر [illegible] کمل کردم
تو هم [illegible]
ردوم زین [illegible]
نیاف [illegible]
که هجر ادوم [illegible]
کسی [illegible]
رفتی که [illegible]
گر [illegible]
دلسکنه [illegible]

شیخ شهاب الدین سهروردی سهروردی [illegible] در اول جوانی سهروردی بوده در [illegible] مشغول گردید بعد [illegible] از آنجا [illegible] سر [illegible]
ریحان و سلاسه عراق است شیخ [illegible] برادر و از افاضل [illegible] او [illegible] شیخ [illegible] الدین مقتول است
و مرقد او در دار السلام بغداد است

رباعی

از عشق تو [illegible] شد که در آن [illegible] بخت [illegible] بود
جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در [illegible] تو [illegible] هم تو [illegible] قرارش نبود

نهالی همشیره ملا عبد الله [illegible] حبیب الله حسینی است
[illegible] بود [illegible] نبودم

صبوری ولد مولانا [illegible] ملک قمی این شعر از دست

صهبا [illegible] میرزا [illegible] و در [illegible] الامر [illegible] سلاطین [illegible] شد
[illegible] که مردم [illegible] [illegible] [illegible] نیست

طبعی مرد خوش طبعی بوده [illegible] حکیم [illegible]
تنها [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] گویند [illegible] در مدت او این شعر [illegible]
[illegible] [illegible]

عشرتی در [illegible] بوده [illegible] این [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عبید [illegible] از [illegible] این [illegible] بوده [illegible] در [illegible]
الجو تصنیف کرده است [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بعضی خیالات دارد که خالی از [illegible] نیست اما نوشتن آنها موجب تطویل [illegible] است از همه [illegible] [illegible] شد

قصیده

نوبهار [illegible] [illegible] در گلزار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باغ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خورده از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

غیر من در [illegible] [illegible]
هسم [illegible] [illegible]

ولی فی الرباعیات

ای [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امروز [illegible] [illegible] [illegible]
دل [illegible] عشق [illegible] [illegible]
در عمر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible]

عمید الدین [illegible] از افاضل [illegible] [illegible] بوده و در [illegible] [illegible]
بخدمات سلطان [illegible] مشغول بوده [illegible] بیت از قصیده او

فی الوعظ

خواجه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فارغی ولد [illegible] [illegible] [illegible] این شعر از دست
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرزندی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کاکا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غلام مراد مرد درویش [illegible] [illegible] بوده گویند دعای بد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

رباعی

عمری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مالک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

سرور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ای کشتگان کوی خرابات همتی — من مرده‌ام بمیکده شمار در عالمم

نرگسی از شیخ زادگان ابهر عراق است چندی در هرات صحبت بوده و هم در کنج حباب گاه مرعوب شناخت دیوانش بملاحظه در نیامده شعر از و نوشته شد

از تو ای لعل گر شکیم که از تشنگی — پیشتر بر سر آن کوی رسیدی ای آه
چند ای دل گله در پرده دل ای کی — از برای چه دل کوی برای کی

وحید نامش میرزا محمد طاهر از اهالی بلده مذکوره در اوایل حال در زمان میرزا محمد تقی اعتماد الدوله در دیوان اعلی بوده و اواز به منصب واقعه‌نویسی مشرف و در عهد شاه سلیمان صفوی برتبه وزارت دیوان اعلی و در عهد امرای ترک بحجب نگشته در مراتب علمی مربوط و هزار بیت دیوان او بنظر رسیده و بجهت مناصب دیوانی تحسین بسیار در هر شعری از شعرای شنیده و بزعم فقیر اگر خوف منصب بود از هیچکس تعریف نمی‌شود و در قریب بنود سال مدت عمر کرده و صحبت اکمل زیاد ... قوی داشته و جمیع را شتها پیدا داشته و در زمان مرد و عالم فانی را کرده و دیوانش بملاحظه در آمده ... چند بیت از و نوشته شد

نتوانم ... چند از انقلاب روزگار — خانه صیاد عزت گاه و بیدا کرد ... [illegible]

غزلیات
نیست ممکن در طلب رنج و تعب بر در — به او از ثبت که بر رسم ... کسی ... اگر است
سراغ ... رفیقی ... بهر کس مرسلم ... — بجود ... مگویم که در تجربه‌ام ... دیر ... کینه هرگز دل ... نمی‌خانه ... بردی ... طعنه ... از ان
از در علی طبعیت هر کس که ... ارزشت — هر چند بود همیشه در در ... گشت
و له در حرم ... اگر در او در بدش ... — جام ... کرم ... کرده ... می برند ... پشت

واعظ اسم شریفش میرزا رفیع الدین محمد از علما و اعاظم بوده ... در مراسم پند و نصیحت ... انور ... سر آمد زمان خود بوده و کتاب ابواب الجنان بر منطق شاهد صادق در مراتب نظم کرسی ... فرمود ... بیت ... انده ... بر عقیده ... کلام ...
... الفقه ... که من از پا بر ... ایم — ترسم ... شکر ... کند ... ای ... بر بر بر در ... جام ... با زری کردن ... که بیفروزد ... گرد

بارک از طبیب زادگان بلده مرکوره است و در هرات ... بوده گویند بهرام ... و ... حسن خلق ... امیر ... چند شعر از و نوشته شد
نکشی از راه وفا از ... می ... — نکته‌ای ... که از راه وفا می ... چه عندلیب برگل ... — بدست خویش ... نه ... رنگ ... خوش

و له نامش میرزا الیف ... برادر میرزا طاهر و حیدر است ... چه گوی یارت ... ای ... از آن — صد ... از خم ... بر عمر ... شهباز ...

دار المؤمنین ... در تسلیم ... طوس ... و عرض بینه ... سر ... خوش ... از ... لعل ... ملت ... رطوبت ... دارد ... از قنوات ... در ... بحصه ... الافغانستان ... بیابان ... علی

کاشان

... در آن ... نوشته اند که نهایت لطافت و نظافت دارد و در شمالش ... و مفصل ... باغات ... بجوش ... است و سر در ... فرای ... جوش آب ... اهرا ... کوهستان ... است ... از قواکه انار ... بود و چرخ ... از آن بلده ... خر ... از ... که ... ای ... در ... نوشته اند که در زمستان نزد آب ... و ... کرده در بابستان نهایت عذوبت و برودت دارد و ... هموار ... عظیم ... و عجیب ... است و اکثر ... صنعت نساجی ... ... اطراف می ... از علما و عرفا ... در ... بسیار ... اند ... جوامع ... ملاحظه می‌شود **بابا افضل** ... فضلا ... عرفا ... حکمای ... مرقدش در قریه مرق ... من توابع کاشان ... نوشته ... گویند خواجه نصیر الدین محمد طوسی ... با ... افضل ... ادو ... نوشته اند ... بیت ... را ... خود مسلم ... مولف ... در وصف ... از ... شعر ... کر ... عرض ... اعلی
فضل فضلا و فضل ... اهل — از ... کیای ... تسبیح — او در ... که ... فضل ... افضل — ... از ... حکمت ...
... هم که ... از انقلاب و ضع زمانه ... رسم تعلیم و تعلم ... و ... در ... مرحمت ... اهل ... بلده ... اند و ... است که هر یک کلید مخزن علوم است گویند خواجه نصیر در زمان استیلای هلاکو خان و قتل ... بلاد ایران ... که بجانب ... کاشان ... در ... حمایت ... مولانا ... حکایت کرده چند رباعی در تحقیق مسئله ... و جواب ... نوشته شده

سوال خواجه

اجزای پیاله که در هم پیوست — بشکستن آن روا نمی‌دارد دست
چندین سر و پای نازنین سرو دست — از بهر چه ساخت و از برای چه شکست

جواب بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست — از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست — بر طرف ... بر ... سلطان ... شکست
... از علمای اعلام و شیخ کرام ... مولانا شیخ مصلح الدین سعدی ... ان بوده ... مرغ دل ... عشق ... گشته و ... مولانا ... بر ... گان ... در ... عهدی ... حیران ... صورت ... بجانب ... عشق و شوق ... حسن ... از ... مانند ... ان ... که ... شکسته ... معلوم شد که ... بسیار ... گویند

بابا ازد و نهایت ... رفته و از زیر دنجی نشسته ملاحظه آن نوشها لا آنچه هر صحبت میکرد که هر یک از ایشان سخنی از زبان محبت خود
می گفتند تا آنکه معشوق مجذوب گفت که حاصل این است که مردی هر روزه بر در دکان من می‌نشیند همان که راه عشق من می‌پیماید
و من در خدمت بابا و گمرهی منکر ده‌ام که ... هر وقت از زر و قت جامه‌اش را پاره میکنم از انوار پاره شدن آن نوری ...
انوار استماع میکنیم چون معلوم شد که هر دلگی ... مقام ... آن کارت آن ... ابراد ... از راه
در صحبت ظاهری بروی او بسته ام بابا فضل از استماع این سخن صیحه زده از هوش رفت جوانان برسرش آمده دید از شوخی
معشوق خود ... و از خلوص کیشان گردیده و ... سبب ... در انقطاع آن بزرگوار شده گاهی طبع ... نفس ... ربا
میل ... رباعی ... بازار ... رباعیات

این درگه ما درگه نومیدی نیست	صد بار اگر توبه شکستی باز آ	ولیه آنکه نفسی ... با درست
بر در که عطا تو صد ره ...	در خانه عفو تو ...	اورده ...
به زان نبود که ...	ولیه این شور ... که ...	خلق ...
...	ای وای ...	سوز ...
گردان ...	ولیه ... از کوزه ...	...
...	ولیه گفتم همه ملک حسن سرمایه تست	خورشید ...
...	از ما تو هر آنچه دیده ...	ولیه هر کس که ...
...	ولیه دنیا ...	در هر که ...
بر روی زمین زیر زمین ...	کمان ...	دنیا طلبی ...
این بود ...	ولیه ... زیر زمین روی ...	...
هر جا که ...	ولیه ...	در ...
...	الا ...	گرد ...
دارند ...	ولیه ...	سر ...
...	بر ...	ولیه چیزی که ...

قاضی اسد گویند مولدش ... یعنی که ... بیش ... گاه ...
... از اهل سلوک ... صاحب ... بوده ... مشهدی ... شیخ کمال ... بردار ...

...

از هر جا در ... شد ... در کاشان مشغول است و در نظر به حسن صحبت ... که دل ... ارادت ... دو روز
در هم در کاشان بر همین ... رباعی ... این رباعی از آنجمله است

ای آنکه ... محروم ... | شرمنده ... | چون ... | از بهر ... همه کس

ادهم ... از ... اوقات در ... ادهم ...

خطا ... | ای ... | ... | ... همه ...
کس ... | ... | ... | ...
ای ... | ... عجبی کردم ... | ... | ... عجمی

گویند ... این رباعی ...

ولیه

... | ... | ... | این بود ... خیزی کن

خواجه محمد ... از ... کاشان ... بوده ...
... | ... | ... | ...

ولیه رباعی

گفتم که ...	دل برده ...	...

باقیه ... از ... کاشان ...
... | ... | ...
... | ... | ...
... | ... | ...

باقی ... کاشان ...
... | باقی ... معلوم نشد

تشبیهی از [illegible] ولایت دار المؤمنین [illegible] اسمش میرزا علی اکبر گویند با حسن صورت لطف طبع [illegible] کم [illegible] شده و به هند رفت
و در آن دیار بتقریب [illegible] گوشه نشینی و بالباس [illegible] از [illegible] خسروان [illegible] و [illegible] بنظر رسیده [illegible] شعر او است
صورت [illegible] در [illegible] که [illegible] این لوح دل [illegible] ما از دم [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible] و درین [illegible] کلام [illegible]
تسلیمی از [illegible] ولایت [illegible] بسیار [illegible] شعری از دو مسموع شده [illegible] در راه [illegible]
گویند [illegible] شد [illegible] که [illegible]
حلمی اسمش ملا حکیم [illegible] در هند در خدمت [illegible] بوده [illegible] در [illegible] فوت شده
[illegible] عشق [illegible] از [illegible]
[illegible] حیاتی [illegible] بوده [illegible] در هند [illegible]
که هر که [illegible] کار غلطی [illegible] ای کاش [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] که [illegible]
میرحسینی [illegible] از [illegible] ولایت دار المؤمنین کاشان است این رباعی از و ملاحظه شده [illegible] دیده شده
[illegible] در دست [illegible] خود [illegible] ان شب [illegible]
حیدر [illegible] که [illegible] اسمش [illegible] کاشان [illegible] که در زمان [illegible] که حکم شده بود که [illegible]
[illegible] لاالامره [illegible]
گویند مردی خوش طبع و شیرین حرکات بوده [illegible] صحبتی او است
[illegible] هر [illegible] کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] از فضلا [illegible] شده
پس [illegible] اسمش [illegible] اسمش [illegible]
[illegible] حیدر [illegible] از [illegible] ملاحظه کرده

[illegible]

بین [illegible] که [illegible] بود در عالم [illegible]
همه در محشر [illegible] که [illegible] گردم [illegible] من [illegible] تو
[illegible] که [illegible] حاتم اسمش [illegible] طلبه [illegible] بوده از ملا [illegible] مولانا محتشم [illegible]
[illegible] من [illegible] که گرچه [illegible]
[illegible] که گرم [illegible] جلالی اسمش [illegible] طبع [illegible] بوده [illegible]
[illegible] دیوانش [illegible] رسیده [illegible] وفات یافت
[illegible] که [illegible] من [illegible]
حسابی اسمش [illegible] از دار المؤمنین [illegible] بوده گویند [illegible] بوده [illegible] گویند [illegible]
بود روزی که [illegible] نظر [illegible] که تو [illegible]
گفته گویا [illegible] قصیده [illegible] در [illegible] داوری
[illegible] دانشی [illegible] از دار المؤمنین کاشان [illegible]
بوده دیوانش ملاحظه شده [illegible] بیت [illegible]
[illegible] تو [illegible] که [illegible]
رفیعی اسمش میر حیدر [illegible] از [illegible] ولایت [illegible] کاشان [illegible] و در زمان خود بوده [illegible] سلاطین ایران [illegible]
1023 عزیز و محترم بوده [illegible] زیارت بیت الله الحرام مشرف شده [illegible] کاشان [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] که [illegible] بوده [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] دل [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] دل [illegible]

[illegible]

عکس را با تربیت [illegible] / کنون [illegible] / رضه بردی [illegible] / که برو [illegible]

من ز درد تو [illegible] / که [illegible] / کرده [illegible] / که تو آن [illegible]

کرده بس [illegible] / که بوده [illegible] / من آن [illegible] / اگر [illegible]

پسر [illegible] / که گشت [illegible] / در خسته [illegible] / که حسد [illegible]

وله فی الهزل

ای دل منشان اهل حضرت برادر [illegible] / یک سینه از تو سینه دیگر از او کن / من آن نیم که گویم از این جنس [illegible] / جنسی که [illegible] از همه بهتر از آن کن

جان برادری تو [illegible] / به هر [illegible] جان برادر [illegible] / قرض پدر که از همه بیشتر [illegible] / [illegible] از همه کمتر از آن کن

راهی که [illegible] / راهی [illegible] / آن [illegible] / آن [illegible]

ملک [illegible] / املاک [illegible] / آن [illegible] / آن [illegible]

وله ایضا

چون [illegible] / [illegible] / با [illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / [illegible] / [illegible] / کاندکی [illegible]

[illegible] اسمش [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / کارم [illegible]

هر روز [illegible] / [illegible] / چون [illegible] / [illegible]

هم ارزی

سنجر [illegible] اسمش محمد هادی [illegible] این رباعی [illegible] نوشته شد

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

سنجر اسمش میرزا محمد هاشم [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

سالک اسمش میر محمد علی اصلش مردم کاشان است [illegible] این رباعی بنظر رسیده رباعی

بر روی تو ای مردم کاشانه چشم / پر باده حسرت است پیمانه چشم / تو جای دگر گرفته‌ای خانه مکن / بهر تو سفید کرده‌ام خانه چشم

اسیر اسمش سعید گویند از دین یهود میل به کیش اسلام کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سالم اسمش [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

شجاع اسمش [illegible]

[illegible] / [illegible] / وله [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

من اگر آه تو محرم هم ز نظاره تو   تو چشم بر من و من چشم بر این دارم   بغیر از تو شکایت کسم چه کنم   که من چنان [illegible] بویم [illegible]
چند گویا که بیا و مرد از کو ...   میروم را هم مت این [illegible] دارم   گفتم دم آن از عشق [illegible]   این زمان [illegible] تو داری [illegible]
گشت مرا خلق [illegible] چه شیدای [illegible] من   نه که عاشقم داری بر در کار من   دی گر بر تو کرم که شنیم [illegible]   ایا چه گفت تو دل بدگمان تو
میرود باز دلم از پی کافر کیشی   در   کش الهی برد از هیچ مسلمان از پی

شریف — جوانی مسیح وش و خوی فصیح بوده در اوایل سن چنین مجوری کشیده که ... از ... فقر و فرحان سیاحت عازم
هند و سستان و چندی در سستان و هرات بوده در حین حرکت ... الله خان از هرات ... در ... قطعات بوده همه
چون ... گر نایب ... همان ... شاگرد شریف در ره عشق   تا سر شهید زبان ... شنید

شوریده — از طبقه ... ایشان اند ... و خود ... بوده این رباعی از او نوشته شد
چند اینه غم جان ... بخورد   چون من ... غم ... بخورد   امروز غم ... از ان ... تم   فردا غم غم کور ... بخورد

ضیاء الدین — از علمای ... بوده گویند ... از ولایت ری است ... چند ... در ... تحصیل ... از شوق ... سوده ... وقت
از غم ... پاک شیدن ... نتر   در گوشه عزلت از ... چو من ... نه   ... ضیاء علاج ... نکنی   از ... زمانه ... ان ... شد
زاهد بحرا بات ... بیت ... رس   ... که درین راه خطر ... رس   ... که ... رس ... برما   ... ان ... در خوابه ... ... رس

عراقی — از ... درین ... در ... رف ... مرید شیخ عبدالله ... بوده ... وین رباعی ...
دل گفت مرا علم لدنی هوس است   تعلیم کن اگر ترا دست رس است   گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ   در خانه اگر کس است یک حرف بس است

عشقی — شاعر ... گویند شعر ... اکثر ... مسلم بوده و چندی در تبریز بسر برده ... در سنه ... وفات یافت
سر ... تو از ... در ... است   ... لطف ... در ... است   ... تو ... زده ... گر   تا دگر ... کسی ... گذرد
شادم که ... گوی ... نیست   ای ... دگر ... نیست   ... تو ... غم من ... نه   من درین غم که ... سخن ... نه

عمور — از اهل ... بیت ... اش ... شعر ... است   بگذار که ... بود ... بیدار ...   ... که ... نفسیم ... چند ... نسیم

فیض — اسم ... محسن همشیره زاده مولانا ضیاء الدین نور ... کاشف ... و ... ارتقا

از فنون فضل و ... در علم حدیث بهره وافی داشته و ... علوم مربوط و در فقه ... از ... برای او ... اجازه از شیخ بهاء الدین محمد عاملی و سید ... داشته ... کمالاتش به مرزا ... صدر ... شیرازی ... مرصاد ... است ... همه ... یافته و در ... شاه عباس ... بسیار محترم بوده و حکمت را ... بسیاری در هر علم تالیف از ... تفسیر ... صافی و در فقه و حدیث مفاتیح و وافی ... و در اخلاق محجة البیضاء ... و ... در کاشان ... است ... دیوان ... این دو ... بیت از ... انتخاب شد
از آن صحبت یاران کشیده دامانم   که صحبت دگری ... کر ... ایم
رباعی
بی من بودی ... نمیدانستم   بی من بودی ... نمیدانستم   چون من ... من ... دانستم   بی من بودی ... دانستم

فهمی — از شعرای ... در ... کاشان ... طبع خوشی دارد ... صاحب دیوان است اما چون ... علمی ... کلامش خالی از عیب نیست ... اکثر ... خصوص مولانا ... نزدی ... در ... بیت ... شعر از او نوشته شد
تو ساده ... دل ... که ... ره ... کرده ... ند ... نظر مرا   غزل   ... کرده ... که ... کرده ...
اگر ... در ... کسی ... کرده ... که ... سوی ... از من ... ... بکند ... من ... داری

محرمی — ... درویشی ... بوده ... شعر ... این رباعی ... از ... منتخب ... شد   رباعی
ای ... عالم ... کس   ... لطف تمام عالم ... من ... که ... تو   ... لطف ... من ... کس

ابو طالب — از ... وطن او ... خلاف کرده اند بعضی او را ... اند ... همه ... است که
... کاشی ... در همدان ... غرض ... کرده ... در ... شاهجهان ... بسر برده ... از ... خوان
... و ... در ... شعری دارد ... ... که ... کرده ... دارد
... تقرب ... پادشاه ... تمامی ... کمال ... او ... شعر ... شده ... ... بد ... است
... حرف عشق ... بر زبان ... وله   چون شمع ... بر زبان ... وله   ... که ... تو ... ... دیده ... دارد
... در ... هیچ ... وله   ... جز ... ... زراه ... و له   ... که ... ... را

عریان تن بی خوشت [illegible] | بیت در دیده و دهن [illegible] کشیده در نش | از باده [illegible] | خاک محنت زده بوده گل غم

کلیم الف [illegible] | که در این کرش [illegible] | ای کلاه [illegible] | از دل [illegible] جهان [illegible]

ای [illegible] | یکی [illegible] | کس [illegible] | که [illegible] دیده [illegible]

در کف [illegible] دم کرده | [illegible] | همین که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] روزی [illegible] | از هم [illegible] که چون [illegible] | روز دیگر [illegible] دل [illegible]

تو [illegible] | [illegible] | [illegible] که گل [illegible]

نفس [illegible] | [illegible] | که [illegible]

از [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | کسی [illegible]

[illegible] | اول [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | هر که [illegible]

این [illegible] | هزار دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

دل [illegible] | کلیت [illegible] | [illegible]

[illegible] | قطعه از شفقت [illegible] | [illegible]

چنان لطف [illegible] که هر بنده گوید خدای من است | جدا کار [illegible] جهان زخمه | که گویا [illegible]

مسیح — [illegible] رکن الدین مسعود [illegible] عارف [illegible] شعر بسیار گفته گویند قریب به صد هزار شعر گفته [illegible]

که [illegible] شاعران [illegible] | شام [illegible]

و دوران دولت [illegible] شاه صفی [illegible]

[illegible] در سنه ۱۰۶۶ [illegible]

[illegible] | کسی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible] | چنان [illegible] | که گوید [illegible]

دل [illegible] | گل [illegible] | [illegible] | من [illegible]

میر معصوم — خلف الصدق [illegible] میر رفیع الدین حیدر معمائی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معصوم — برادر [illegible] میر صدر الدین محمد خلف میر غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] در سنه ۱۰۸۳ [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | مشفقی — [illegible]

[illegible] | [illegible] وفات یافت | [illegible] | [illegible]

مظفرالدین حسین خایث درجب مذاق دعا نیت مهذب الاخلاق در عهد شاه عباس بوده کاهی خیال شعر هم میفرموده این شعر از و مشهور است

خوش بمانیم تو آیا گرچه هر ساعت رانیم که وقت رفتن از کویش چه بر خود کمانیم

وله — رباعیات

زاهد که مرا تو از چه دانش باشد / بیگانه ترا زچه آشنائی باشد
گفتی که ز لشکر همه بیش زمین / این رنگ کسی که او تو آن شناسد

از فیض ابهار شد گلستان همه گل / در دامن همه گل شده و گریبان همه گل
ما خون جگر خوریم ز باران همه گل / هرت که نیز نریم ز باران همه گل

نامی — از سادات دارالمؤمنین مزبور است بشیوه صلاح مشهور و از اوائل امر از مریدان حضرت گشته در مسلک زهاد و عباد انتظام یافت

این محال است که هرگز تو مرا دادی جا / در دل هم ابدیت که کرانا تو مرا دلیست مکر

مولانا محتشم

از اهل ابدیار روسرا امد شعرای فصاحت شعار امروز کار و مداح شاه طهماسب صفوی است و در اکثر فنون نظم کمال مهارت داشته قصیده دورفن غزل هم قطعه های عاشقانه بلند متین دارد و از ستمع شعرش معلوم میشود که اکثر اوقات بمرض محبت مبتلا بوده چنانچه دیوانی مسمی به جلالیه دارد و در اواسط به نقل عشق تمام کرده که نقل شراکی فیض حال خود و معشوق خود در روزان هم در کتاب نقل قلمی داشته در اوایل عمر از هم آزرده تخلص گستری بوده و چندی از دیوان ترتیب داده و به نسبت زمان عمر صبا و شباب موسوم ساخته و شیرخواب دو ماتم سید الشهدا حسین بن علی علیه السلام که در اکثر بلاد اسلام بین الخاص و العام شهرت دارد و عمر گرامی در قصیده عرض ارسال اوقات صرف نقاطی کرده دیده اطهار بسته و چهره زرد حرارت که اندک کمی ما ای در فصل از این گسستن تازه فرموده شنیده معنوی در رباعی رباشان در بیان صفت که قابل استماع باشد هرچند به نظر لطف تعبیر این است که بجز از آن شعر بلند روان چشم از کار برکشند ز بیم شعر آما او را

وله

غزل و قطعهای مولانا محتشم گذشت — فی الحق

تا بدن را سکنه جان باشد / دست دست خداپیگان باشد
شاه دارای آسمان که در اورش / همچو شه شمع هزار ان باشد

گر بر فلق قصه نوسید قلم / استقام قدر در ان باشد
در بعزل قدر دهد فرمان / قرق قضای قرض کمان باشد

انکه در صدمت عدالت او / در دو صادر و ده کاروان باشد
دامنه از صیت سیاست او / گرگ با غنی یک شبان باشد

روز رزمی هم ای تیر ترا / طعمه از مغز استخوان باشد
در ز با شکنه از هجوم سپاه / رستخیز از دو صد جهان باشد

که ز دست بلان تیر انداز / لرزه در پیکر کمان باشد
که زد اهم خدنگ طاعت بر روح / مرغ گم کرده آشیان باشد

هرچه در قطره احسن کیدرد / تیغ را بر سر زبان باشد
اولین جمله ترا در بیا / نسبتی از فراز مان باشد

هم از کف تو بی گمان ذر خیل / لعنت صد هزار جان باشد
که جهان را دلی که برشکند / لؤلؤ از در ان خزف گران باشد

لقب بوریا بود ز رنعت / نام گرباس پرنیان باشد
دیگران را به مجلس انور / سایه وش با تو اختران باشد

چون جهان در سر تحت بنای / رعشه در جسم آسمان باشد
هم شتاب تو بکر مان را ز بیب / فتح را عمر جاودان باشد
ای به ان قضا قدر فرمان / خود بغزه روا جهان باشد
فلک از قیمت عنبر بود / کاه را از رخ زعفران باشد
من جهان شمع همی افروزم / کانوری پا ستیز ازان باشد
محتشم رخش شکوه گرم مران / کاتش آتش دخان باشد
چه گر ندرت ز آسمان باشد

وله ایضا

تو از اکنون عروس عرش تخت / را هم رعد در ما رخش الف جان دارد
که عکس سنبل اندر آب دارد
زراه سرو من لرزد دل مجنون / چه مرغی که نسیم صبحدم در آشیان دارد
تو صد خون مظلومان چه بیند دم بران / دلم چون برگ بید از بیم آن یک تیر ان دارد
شه کیتی ستان ... / تن بیمار او آن که هر دل شرر جان دارد
چه بر رخش ... / ... جان تیغ جان دارد
بیان ... / ز هیبت جان ... دارد
تن ... / ...

خرده ان ... که ... / ب ان کلیمی گر ... دارد
جوانا جان من ... علام ... / ملک ... دل ... جوان دارد
بیند بند ... / کرم ... دارد
گران ... / ... بر ... دارد
بدو ... / ... دل ... دارد
... / تن سیماب گاه ... دارد
بر فلک ... / ... دارد

وله ایضا

هر کس هرچه ز ابر و قدرش آن داد / بر رخش ... با ... است
کمی ... / ... داد
که ... / ...
که هر ... / ... داد

ز روی ... داد / کمی تو بیدار ... کمی بحران داد
... / ... داد
... / ... داد
ز خاک ... داد

وله

عیاث ملت و دین کافت ... او

باز نوبت زن ای براقی کلک [illegible] | می‌زند نوبت سخن از درک اقرار [illegible] | برف طاری چو باغ از شجات کلاهن | [illegible] کرد که چو رد از شکار [illegible]
آب که ما چنین گشته بر آتش که [illegible] | نتوان تا ابد [illegible] | برف گسترده بر [illegible] که از [illegible] | [illegible] چمن [illegible]
شد آن وقت که [illegible] | بصد افسون [illegible] درآتش [illegible] | بر منوچهر [illegible] | [illegible]
[illegible] نیست [illegible] | روز [illegible] چمن [illegible] | [illegible] | [illegible] طبقات [illegible]
حجة الله علی الخلق علی سلطان | که در [illegible] | [illegible] | بهزاد [illegible]
[illegible] | [illegible] | بسته [illegible] | کرده [illegible]
[illegible] | خصم [illegible] | حکم محکم [illegible] | [illegible]
[illegible] | با کمال [illegible] عیسی مریم [illegible] | ای [illegible] | در [illegible]
در زمان [illegible] علم آدم [illegible] | حق سخن [illegible] آدم [illegible] | [illegible] | [illegible] صبح [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | فهم [illegible]
هر که [illegible] | [illegible]

وله ایضا

صد هزار [illegible] | من [illegible] دل [illegible] | مژده ای اهل زمین [illegible] | کوس دولت [illegible]
[illegible] | [illegible] | شاه [illegible] | دست [illegible]
تیغ [illegible] | [illegible] | داده [illegible] | سایه [illegible]
آنکه [illegible] | [illegible] | [illegible] | سایه [illegible]
ای [illegible] | کان [illegible] | هر که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | دو [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

در مرثیهٔ برادر [illegible]

تیره [illegible] | [illegible] سپهر [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | که رفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سلام [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که ای [illegible] | دلم که [illegible] | تو [illegible]

وله

تو [illegible] | [illegible] | [illegible] | درین [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | چو [illegible]

وله

[illegible] | چو [illegible] برادران [illegible] | درین [illegible] | اگرچه [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | که [illegible] | چه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چرا که [illegible] | [illegible]

در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام

باز این چه شورش است که در خلق عالم است | باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است | باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین | بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | این رستخیز عام که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین وله پرورده کنار رسول خدا حسین
کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فتاده به میدان کربلا گر چشم روزگار بر او زار می‌گریست خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم کردند رو به خیمه سلطان کربلا آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

وله ایضا

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی کاش آن زمان که پیکر او شد درون گل جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی این انتقام گر نفتادی به روز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم بر آورند ارکان عرش را به تزلزل در آورند

وله ایضا

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا به سلسله انبیا زدند نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها افروختند و بر حسن مجتبی زدند وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان گشوده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده به زانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب
چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید

وله ایضا

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید باد آن غبار چون به مزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جوش در حرم کبریا فتاد چون این خبر به عیسی گردون‌نشین رسید پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا به حضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

وله ایضا

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق به در آید ز آستین چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک آل علی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند

[illegible]

جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

وله ایضا

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بی‌قرار عرش آن زمان به لرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی‌عماری محمل شتر سوار
وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

وله ایضا

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور واهمه را در گمان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی‌اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رود رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

وله ایضا

این کشته فتاده به هامون حسین توست وین صید دست و پا زده در خون حسین توست این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
این ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین توست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین توست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه زین جهان زده بیرون حسین توست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین توست چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

وله ایضا

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان وندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
وان تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان به خاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای وز کین چه‌ها درین ستم آباد کرده‌ای

وله ایضا

ایزاده زیاد و نکرده است [illegible] کج | نمرد در این محل که تو شیدا کرده
کام نرسید داده [illegible] چمن | [illegible] کرده

نه [illegible] حبیبی که [illegible] ترحمت [illegible] | در باغ دین [illegible] گل [illegible] کرده
بچشمان [illegible] این [illegible] کرد [illegible] تو | بمصطفی و حیدر [illegible] ولا کرده

در ظلمت این [illegible] که [illegible] گل | سیه روز کرد [illegible] چشم و تو اعدا کرده
برستم ترا [illegible] که [illegible] | از آتش تو حاجت به مجمر [illegible]

و له ایضا

[illegible]

[illegible]

قلم علی شکر از اقلیم چهارم [illegible] از بناهای همدان بن سام بن نوح است طالع ثور [illegible] نوشته‌اند که از بناهای جمشید است طالع حمل [illegible] در بستان [illegible] آب [illegible] و گل و لاله [illegible] گلستان [illegible] الوند در حوالی آن شهر است و مشهور است که [illegible] هزار چشمه از آن کوه [illegible] رضوان [illegible] علی شکر [illegible]

[illegible]

ولد ایضا

[illegible]

ولد ایضا

[illegible]

ولد ایضا

[illegible]

انوار [illegible]

المهی [illegible]

[illegible]

خط تو آب دار رخ گل ... | زلف کجش مجید سنبل نگذاشت
تا همچو بهار در گلستان رفتی | گل نوبت خود به بلبل ...

از حسرت آن تازه گل ... | چون غنچه جگر بخنده ام ...
گریان چو پیاله بر سر ... | نالان چو سبوی خاطرم ...

خواجه آصفی از ... و با لذات کریم و با لطبع سلیم بوده و در فنون شعر مشتهر ... این رباعی از او ... شده

9 یا یار بیران دشت خون آشامی | سوزد بحسرت غم ناکامی
رباعی ... | هجران ...

نزهی اسمش میر عقیل با فضل طلب و شاعر بوده زیاده برین از حالش اطلاع نگشته این دو شعر از او دیده نوشته شد

اگر کاش غم یار ... | تا جان ... که غم یار ...
رحم است ... | ... که ... ...

رشکی اسمش محسن بیگ ... علاقه مندی ... بسیار ... و ... بود ... که ... در ...

رفتم و اندوه هجران ... | تا ... | شاید ... | ...

رشکی دلش ... | تا ... | ... | رشکی ...

تا ... | ... | ... | ...

شب ... | ... | ... | ...

وان ... | ... | ... | ...

... | امروز ... | رفتم ... | ...

این ... | ... | رشکی ... | شاید ...

خواجه ... وزیر است ... بسیار ... در ... زمان ...
عالیه از دی ... الامر ... وزارت ... سلطان محمد ... وزارت ...
... الامر ... خواجه ... ... سعادت ... رسید ...
برهم ... | ... | ... | برگردد عمر رفته ...

میرزا رضی

ا

میرزا رضی از سادات ... سید ... کریم الطبع حسن الخلق بوده ... تخلص ...
که این چند بیت از وست | **در رباعی نامه گوید**
هجرت ... | ...

کافر ... | ... || این ... | زلف ... چشم ...

... | ... || ... | ...

... | شراب ... || ... | ...

... | ... || حال ... | ... چشم تماشا کنی

رونقی حرف ... **زکی** ...
... تخلص ...

بوی ... | که ... || ... | ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | ...

رباعی

امشب ... | ... || دیروز ... | امشب ...

مسیحی ...

صیرفی گویند ...
... **عریان** اسم ...
...

راجی بوزن رصیعی و چتینی بسیار گفته که اکثر از زنها اعتبار کلی دارد بعضی از آن نوشته شد

نگر شیر و پلنگی اجل اجل | بمودارم بر جنگی اجل اجل | وله اگر در سینه‌ام قربی نهفت رازم | بنیم تا چه رنگی اجل اجل ٩
الهی کس لسان سوزم اگر شوم | باین بیچاره تا بر کیان شوم | وله همه از در بر این در بسته دلم | نه کم از در برابنا بر کیان آتش شوم
سوته دلهای بوده تا بنالیم | ز عشق آن گل اعجاب بنالیم | وله بشبنم با بلبل شیدا بگداز | اگر وصل بنالد ما بنالیم
اگر دستان بستیم از ته ایمان | دگر با یار و دستیم از ته ایمان | وله اگر کوریم در ترب ار مسلمان | بدان که بستیم از ته ایمان
خوشا آنان که هر شوشان بید داشتن | دانته راز کی آن دار ایشان نشستن | وله اگر م دست رس بی کام بیم داشتن | بشم آنان بوینم که ته داشتن
نوای تا که غم اندوه ته ردو | عیار قلب و خالص بوته رد و | وله بوره سوته دلان و اهم بنالیم | که قدر سوته دل سوته رد و
دیا دردم که اهمو دش نمی بو | نصیحت میکرام بود دش نمی بو | وله بیادش مید هم نیش جبری بو | برادش مید هم دارد دش نمی بو
برش سنبلان پر تاب کنم | چار دین نرگس پر خواب کنم | وله بر بنی از خون دل ازها بر بنی | بر بنه رود گل ار شتاب کنم
چه من بلکه سوته دل پروانه نه | بعالم همچو من دیوانه نه | وله همه ماران و موران لانه دارد | من دیوانه را ویرانه نه
چه خوش بی مهربانها هر دو سر بی | که یک سر مهربانی درد سر بی | وله اگر مجنون دل سوزیده داشت | دل لیلی از آن سوزیده تر بی
تو گت با زنده چشمان سرمه | ته گت مارنده بالا دل ربا | وله ته گت مشکینه گیسو در قفا | اسا دارجی که سرگردان چرا
هزار رت دل انکارت برده دلشی | هزار رت صبر خون کرده دلشی | وله هزاران داغ دیش از ایم آری | همی نشتر ته اراشتر ته دلشی
من آن بحر غم که ناهم آتشینی | بلنیم خشتی دلبستم زمینی | وله جرم جرم ایی که بوته در دست دارم | هر که بته ارادت دادی جان ارشی
اگر دل دلبری دلبر که ایمی | وگر دل بر دلیار ا دل چه نامی | وله دل و دلبر بهم آمیته بینم | ندونم دل که و دلبر که نامی
نسیمی کز بن آن کاکل آید | مرا خوشتر ز بوی سنبل آید | وله چه شو گیرم خیالت را در آغوش | سحر از بسترم بوی گل آید
دلم از عشق خوبان گیج و گیجی | مژه بر هم زنم سیلاب ریجی | وله دل عاشق بی چوب تر بی | سری سوجی سری خوناب ریجی
الاله کوهسار ان هفته بی | بنوشه جو کناران هفته بی | وله منادی میکرام شهران بشهران | وفای گلعذاران هفته بی
بلا یی دل ز دل آید بلا بی | که چشمان کرد دل مبتلا بی | وله اگر چشمان نکردی دیده بانی | چه دانستی دلم خوبان کو ایا

باته یکبدم دلم خرم نیاید | اگر در دو عالم قسمت نباید | وله دگر روی توام نیم نخم نمانید | دل دیده در عالم نمانید
کشیمان گر بر زری از که گیری | برایا گر بجوزری از که گیری | وله بابن نیمه دل از کس بوی بستم | دو عالم دل تو داری از که گیری
دلا از راه تو بر خاک رخک بی | بگذرگاه تو بر روح فلک بی | وله گر از دست برابا بدت از تن | بر گنین تا که یار ت گمر گک بی
بند بند تنم با ختنه یا بی | مدامم در دو ابجرت ز نا یا بی | وله مرا سوز دل که از روت نا قیامت | خداوند او نوقیامت تا یکی بی
مسلسل زلف بر رو ریته دیری | گل و سنبل بهم آمیته دیری | وله برشان چون کری آن زلفان | بهر تاری دلی آویته دیری
هر آن باغی که دارش سر بدر بی | مدامش باغبان خونین جگر بی | وله بباید کندش از بیخ و از بن | اگر بارش همه لعل و گهر بی

عراقی اسمش شیخ فخر الدین ابراهیم از عاشقان عارف و کاملان واقف است غرقی بحر انقطاع و برج کمالات را در از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده در صحبت زاهدند در عهد سلطان محمد خدا بنده در دمشق بروح پاکش تحفه نبوت جهان رو از عالم رفت و در صالحیه در زیر پای شیخ محی الدین مدفونست

نخستین باده کاندر جام کردند | ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش | عراقی را چرا بد نام کردند
غمت هر لحظه ما خواهد از من | چه ترا طلبت بچندین جان که دارد
مرا گویند فردا روز وصل است | دگر نه طاقت هجران که دارد
عراقی طالب درد است دایم | برای آنکه درمانش تو باشی

ولد زیاد بی

عالم ز لباس شب درم گریبان باشت | هر شام که بگذرش درم مگلیان دیدم | بنو دیده بر خون و دل بیان انف | هر صبح که خندید مرا گریبان باشت ٩
افسوس که ایام جوانی بگذشت | سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت | تشنه بعیار جوی چندان خفتم | کز جوی من آب زندگانی بگذشت

کوهی اسمش میرزا جلیل از سادات رفیع الدرجات است مردی صاحب اخلاق پاک طینت بوده شیرین زبان تغیر مثنوی خسرو شیرین تمام نظر رسیده این چند شعر از کتاب انتخاب نوشته شد

زابرو در کف چشمش ابا رد | کمانها در کف ترکش پر از رد
سیه چشمانش از ترکان چیر | بدست غمزه وارد و دشنه تیز
بنگیگت گلستان رویش جاد | بمدت کمان بر یاش جاد
زبس نرگس گل شد و ز کشتن | غلطی میکرد هر دم دست و چیدن
درو هر شاخ زعشق نوری | که جستی بیلاز شاخی شاخی

مفرد گوینده در همدان ساکن است بنجاه یک سکه در بنده محمد الامر که بخسارت را کلکه در عهد شاه قاجان بخدم بوده تا وفات جمیته آورده است

هجو ارزن سر بریخ کرده شدم   دیگری با تو میکند من از آن شدم

ملکی از زرهای ترکمان است و ترکمان قصبه ایست از اعمال همدان مدرسی طینت و خجسته احوال در علوم ظاهری سرآمد و مشغول خوش صحبت شهریان و با گدایان و شیرین زبان بوده از وست

از درد فراق و صل تو هم که ره دوست   زو دوریست که از دوری تو تا که [illegible]

وله آنکه دامان کشی از دست من ای دامان   خاک بر سر کنم از دست تو دامان

تا که با من نبود ره روش نشینی   همه ز بند هوای دگری نشینی

وله امید که هرگز بدل خویش نشینند   آن کس که تو گفتی که با من نشینی

من زنده‌ام و تو در من و بند غم و محنت   با من اگر از ره کی در من ننشینی

وله گر چون نرگس گلی به بستان بر دی   جان نهادی غنچه لب ز غنچان بر آمدی

گرد رخش تقبل کسی به تیغ او بری   هر دم به هر از سر ز زبان بر آمدی

میر مستوری در اوایل حال بهند رفته فخر الامرا در آنجا دخل کرد که امر شد صاحب [illegible] همه دارد [illegible] قطعه از وست

دلم بسوخت بر حال دیوانه   که میگشت بر گرد ویرانه
سری بر زمین سود و با [illegible]   همی کرد فریاد و دیوانه وار
که گریم به کیش محبت اگر   بجز یار دارم صدای اگر
بگفتم ای کافر حق گداز   از [illegible] کی بالید زار
که بهر پرستیدن این صنم   به ملک وجود آمدم از عدم
دگر نه سر از میل هستی نبود   سر برگ بر دان پرستی نبود

میر محمد مهدی از خطه سادات همدان و این بیت از و مشهور است
هر کجا دل گرم درد آتش را   بر دیای آتش مژگان خویشتن را

محوی اسمش میر شرف الدین اصلش از سوا [illegible] و حسن حال [illegible] در شب [illegible] داشته اند اما چون [illegible] در [illegible] بوده این [illegible] دالکه اصل [illegible] از همدانست و در هندوستان [illegible] در کام [illegible] نموده این چند رباعی از ایشان است

کعبی که بجا لم تمنا [illegible]   گویم که مرا خود ز تو بروا [illegible]
زان کس [illegible] شهستی امروز   در [illegible] برید صلوا [illegible]
محوی دیدی که [illegible]   دین ز [illegible] در کار [illegible]
هر حال [illegible]   حسرت [illegible] پر راه ارادت کرد
در فصل دی [illegible] نوری دارد   هر جا [illegible] عشق نوری دارد
[illegible] دلا که این [illegible]   [illegible] من است [illegible] دارد
محوی [illegible] دل [illegible]   در کوچه کس ور سر [illegible]
یک [illegible] تمام عالم دیدیا   [illegible] که حرف [illegible]

الضمیر از ترکمان سرقند اما [illegible] زاده و اهل [illegible] که [illegible] احوال همدانست [illegible] علوم [illegible] علم [illegible] خوش صحبتی خلیق بوده [illegible]
مردم [illegible]   فردای تو [illegible]
[illegible]   [illegible] کشید

ز اشتیاق تو مردم و تسلیم است   که از جدا شدن [illegible] مقام من بکشی

[illegible] در خدمت نواب [illegible] امیر [illegible] مثنوی [illegible] اکثر فنون شعری مربوط گوینده مثنوی [illegible] دارد و از آن مثنوی [illegible]
درآمدن برف [illegible] کرد بند   در لطف [illegible]   [illegible]
[illegible] خبر [illegible] رسید   میشوم کشته که مضمون [illegible]   [illegible] که باز [illegible]   [illegible]
بهر خورسندی خرد [illegible] دل [illegible]   دل [illegible]   [illegible] خورسند [illegible]   [illegible]

[illegible] اسمش محمود [illegible] قصبه [illegible] دست [illegible]   [illegible] که در کوی [illegible]

دار العباده [illegible] تسلیم [illegible] است [illegible] و [illegible] آن [illegible] ایش [illegible] عبد [illegible] ایشان [illegible]
و اکثر از [illegible] ولایت ایران می [illegible] در [illegible] تحفه [illegible] و [illegible] دار الشعرای [illegible]

شب فراق تو [illegible] تسلیم [illegible]   [illegible]   [illegible]   دل [illegible]

[illegible] اسمش میر [illegible] در [illegible] هندوستان [illegible] در کمال [illegible]
کبوتر [illegible]   که [illegible] ز گفتن [illegible]   [illegible]   [illegible]
ز شوق نامه نویسم [illegible]   [illegible]

[illegible] زیاده [illegible] شعر [illegible] شده [illegible] میشود   تو [illegible] جون [illegible]   که در دل [illegible]

الهی از ولایت [illegible] هرات [illegible] و [illegible] این شعر را از وست
منم [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
من که [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
در [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
صورت [illegible] علم [illegible] **[illegible]** در یزد [illegible] اشتغال [illegible]

شنیده‌ام که چو جمشید از بزم جم   می لعل از جام زر خورده
ندیدم در آن بزم پر شور و شر   که پیمانه با خسرو خورده

بهر صال در شهر او از روی است   که جز باده چیز دگر خورده

مولانا [illegible] در زمان شاه عباس ماضی صوفی بوده گویند دیوان خواجه حافظ را تمامی جواب گفته و بنظر پادشاه عصر رسانیده که دیوان خواجه را جواب گفته‌ام شاه فرموده جواب [illegible] خواجه [illegible] یافت نمود
از دو طلبه‌ها چون شنیده که از اوست   یک دو بیت پرسیده که دیوانه [illegible]
حکایت از قدما یادگار [illegible]   با این قصابه [illegible] در دارند

سعید مرد آگاهی است و در فن نقشبندی مهارتی داشته و در اصفهان ساکن بوده این چند شعر از او نوشته شد

بس نیست که شد زمو دل [illegible]   این ضایع [illegible] از خویش برار
هزار مرتبه [illegible]   بغیر چشم [illegible] کسی آه نبود
عشق [illegible] که بردی [illegible]   [illegible] که جای [illegible]
عشق تو در دردم [illegible]   [illegible] جان [illegible]
زین [illegible]   زین [illegible]
این [illegible] که [illegible]   [illegible]

مبارک مدتی در عراق و فارس بوده و آخر الامر به هندوستان رفته هم در آنجا روزی سفر آخرت کرده رحمة الله علیه

جواب [illegible]   [illegible]
دو [illegible] در [illegible]   اول [illegible]

مشرقی [illegible] مولانا محمود [illegible] مولانا شرف الدین [illegible]   [illegible]   خوش [illegible]

شوقی از عهد جوانی تا زمان پیری [illegible] عاشقی پیشه داشته [illegible] جوان [illegible] دارد و این چند بیت از او است

بسکه سیل [illegible]   کوچه‌ها گل شد و [illegible]

رباعی

شوقی غم [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

عشرتی [illegible] خط نستعلیق را خوب می‌نوشته این قطعه از اشعار او منتخب و نوشته شد

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

عوانی در عهد شاه [illegible] صوفی بوده گویند [illegible]   [illegible]

غیاث گویند در شغل نقشبندی [illegible] بوده [illegible] مجذوب القلوب بوده [illegible] گویند [illegible]

ادکوینه چهار هزار بیت است و پدرش سید عضد وزیر محمد مظفر بوده گویند روزی محمد مظفر به مکتب در آمده و دید که طفلی به کتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است وزیر است [illegible] طفل در راستی تمام [illegible] معلم پرسید که کدام یک از این کودکان بهتر خط می‌نویسد مولانا گفت آنکه قلم‌تراشش تیزتر است گفت قلم‌تراش که تیزتر است معلم گفت هر کدام پدر متمول‌تر است گفت پدر متمول‌تر کدام [illegible] معلم گفت آنکه وزیر سلطان است شاه محمد مظفر تحسین او کرده سید جلال را طلبیده گفت چیزی بنویس که خطش را تماشا کنم سید این قطعه را بر بدیهه گفت و نوشته به دست او داد

چه چیز است که در کنف [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

گفت که این بسیار [illegible] داده [illegible] سید جلال [illegible] کمالات [illegible]

از [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

میر حربی [illegible] گذشته گویند در فن شاعری ماهر بوده و دیوانش ملاحظه نشده این چند شعر از او نوشته شد

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

مولانا جنیدی از اهالی [illegible] است به کمالات صوری و معنوی آراسته [illegible] مرد درویش [illegible]
[illegible] این شعر از او نوشته شد

[illegible]   [illegible]

بیچ

چند سال در بام خانه او نشسته و مشعوف بخواندن زمزمهای خوان نعمت او قانع و مشغول قصرهای شاهان برو زرنگی کرده و در شهور سنه [illegible] دارالعباده یزد باقی ارتحال بعالم بقا پرداخت [illegible]
همچو کسی که شهر بیرون [illegible] / همچاره [illegible]
زین بهره [illegible] کسی که [illegible] / ناچار [illegible]

کاتب [illegible] اما [illegible] بحری [illegible] دارد شعر [illegible]
[illegible] / مشکل که کسی [illegible] در شهر / [illegible] / [illegible]

کسوتی در یزد [illegible] شعر و [illegible] شعر [illegible] که شعرای یزد [illegible] نعمت الله یزدی [illegible]
شاه نعمت الله [illegible] عرض کرد که [illegible]
هر چه [illegible] شاه نعمت الله [illegible] / شاه [illegible]
بیرون میا که شهره ایام [illegible] / [illegible] / [illegible] **مولانا مومن حسین** [illegible]
در انواع کمالات [illegible] و در شعر [illegible] از تلامذه [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] حکیم / چون [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] کدام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

سرا رده عجم از کتاب مسمی [illegible] در شرح [illegible] شعرای [illegible]
[illegible] عراق عجم [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] عمان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] عالم [illegible]

شوشتر

[illegible] شهر [illegible] ابرقو و اصفهان [illegible] کوهستان [illegible]
ابرقو از اقلیم سیم است گویند در اول حال آن شهر در زیر کوه [illegible] بوده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] **میر برهان**
از [illegible] / [illegible] / که [illegible]
اصفهان از اقلیم سیم است [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] **ملا [illegible]** از اهل اصفهان [illegible]
[illegible] / [illegible]

ملا [illegible] گویند [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] از اقلیم سیم است [illegible]
[illegible] **عالمی** [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] **شوشتر** از اقلیم سیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مولانا [illegible]** [illegible]
[illegible]

شیراز

ز روی رشک بکَن ورنه چون حریف آید ... غیرت شود زمانه که زمین بر باد شد

مولانا فوجی از ... فضلا و فصیحان بوده و در شعر ... و در پادشاه عهد آن ... اشعار او است

همه ... که ... [illegible] ... قصاب ...

دار العلم شیراز در اقلیم سیم ... از ... عمارت ... محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ... سنه

هفتاد و چهار هجری بطالع سنبله ... و در عهد عضد الدوله دیلمی ... که ... لشکریان ... محل ...

... برج شهر بنای عمارت تازه کرده ... صمصام الدوله بن عضد الدوله ... برکنار ...

... مسجد جامع عتیق ... از ... عمرو بن لیث صفار ... رکن الدین حسن بویه ... از ...

شیراز ... [illegible] ... هوا ...

از ... و ... شیخ ... مایل ... صحبت ... [illegible] ...

... زمان ... سایر بلاد ایران ... کلی ... [illegible] ...

... ایران ... [illegible] ... شهر ...

کرده و عمارات عالیه ... نهاده ... [illegible] ...

کرام مثل ... شیخ عبد الله خفیف و شیخ روزبهان ... شیخ سعدی ...

شمس الدین محمد متخلص به حافظ ... مولانا ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... مقبره ...

... ۹۳۳ ... قصیده

دار العلم شیراز

... [illegible] ... نظم ...

... که ... [illegible] ...

... [illegible] ...

غزلیات

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اثر ... [illegible] ...

... خیالات ... [illegible] ...

... ابن الضیوع ... [illegible] ...

سلطان ... [illegible] ...

این ... بزمی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... ۹۲۱ ... شیخ سعدی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

بلبل ... [illegible] ... غزل

بر سر [illegible] مژده گویا جلوه‌ای [illegible] بوده [illegible] غزالی [illegible] چنان [illegible]
[illegible] برسم [illegible] بها [illegible] اگر خواهی که [illegible]

[illegible] اسمش [illegible] مردی لطیف طبع خوش [illegible] بوده [illegible] خوب [illegible] طبع در میان اهل
سخن مشهور است که در [illegible] سخن [illegible] کرده و در [illegible] تخلص [illegible]
و غیره کرده این چند بیت از وست **ابیات** [illegible] که [illegible] چشمی [illegible]
چون [illegible] چهره [illegible] هر کس [illegible] که دیگر [illegible] چشم که [illegible]
روز [illegible] چشمی [illegible] که [illegible]
هر [illegible] وقت [illegible] خورد [illegible] دارم [illegible]

[illegible] مولدش از ولایت فارس است [illegible] چون [illegible] چون [illegible]
[illegible] از طریق سخن [illegible] هر [illegible] ده دم [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
حقیقت [illegible] که [illegible]

تجلی نام [illegible] از اهل [illegible]
[illegible] در خدمت مرحوم آقا حسین [illegible] کسب فضایل کرده
[illegible] دیوان [illegible] علوم مشغول بوده [illegible] شده که
[illegible] اگر چه [illegible] شعر [illegible] بوده [illegible] که در [illegible]
[illegible] بوی [illegible] گر دل [illegible] صد هزاران [illegible]
زلف [illegible] ساقی [illegible] [illegible]

تمنا اسمش میرزا [illegible] در عهد [illegible] سلیمان [illegible] بوده [illegible] از وست
[illegible] [illegible] دل [illegible] [illegible]

خواجه [illegible] الدین محمد [illegible] نظر به کمالات معنوی [illegible] عربی [illegible] ایشان است [illegible] دنیا [illegible] خود [illegible] کتاب [illegible]
معارف [illegible] کلام ایشان [illegible] است که در [illegible] این بیت [illegible] کلام [illegible]
[illegible] [illegible] بزرگان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کلام ایشان [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] خواجه [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
وفات خواجه در [illegible]
[illegible] کرده مولانا محمد [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

یا رب این شاه که توران گرفت ...

روضه خلد برین خلوت درویشانست

کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحشی [illegible]

[illegible]

ساقی نامه

[illegible]

زلالی [illegible]

[illegible]

حاجی [illegible]

[illegible]

شیخ مصلح الدین متخلص به سعدی افصح المتکلمین و املح المتأخرین و المتقدمین است و یکی از بزرگان ارباب سلوک و در حقیقت و در مناقب و به علم و تجرید از زمان [illegible] کلام موزون فارسی کسی ندیده که از فردوسی طوسی و نظامی گنجوی و انوری ابیوردی این شیخ [illegible] منصب استادی تواند گرفت غرض [illegible] از [illegible] از بسیار [illegible] جناب سیادت مآب میر سید علی مشتاق [illegible]

[illegible] در فنون [illegible] در کمال [illegible] بوده [illegible] مثل این زمان [illegible] تذکره دیدم که [illegible] در جواب [illegible] فرموده اند [illegible] هر گز [illegible] سعدی [illegible] می نرسیم [illegible]

[illegible] در جناب [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] احوال شیخ [illegible] **للمؤلف**

یکی گفت [illegible] سعدی [illegible] درین [illegible]

گویند جناب [illegible] شیخ عبدالقادر گیلانی [illegible] شیخ [illegible]

کرده [illegible]

دیگر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

دیدم او [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] جناب شیخ [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] همام از شیخ پرسید [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] همام [illegible] جناب شیخ [illegible] همام [illegible] شیخ پرسید [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] غزل همام را [illegible] خواند [illegible]

خواجه همام [illegible] شیخ سعدی [illegible] شیخ سعدی [illegible]

غرض [illegible] دیوان [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گلستان [illegible] غرض [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] | [illegible] بوستان [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] سلام [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

طرز صحبت نیست بخوابت دلا / گر تو بس عشق و رازی شاید این گفتگو
چه ز جلوه دیده دل [illegible] / نه دل [illegible]

باده مرد افکند [illegible] / چه از قضا [illegible] دیدش
همیشه در دل من [illegible] / [illegible]

اگر ملول شوی [illegible] فرمان ده / اگر قبول کنی بنده ایم و خدمتکار
بس کرده دیده و بگردد روزگار / دل [illegible]

اگر دقیقی لطف [illegible] / دقت [illegible]
هر [illegible] بالا گر [illegible] / سرو بالا [illegible]

همچنین [illegible] / غافلی [illegible]
آنچه دیدی برقرار خود نماند / وانچه بینی هم نماند برقرار

[illegible] / خاک [illegible]
کل [illegible] جهان / ور [illegible] زبار

[illegible] / تخت و بخت [illegible]
نام نیکو گر بماند ز آدمی / به کزو ماند سرای زرنگار

و له

با بدان بد باش و با نیکان نکو / جای گل گل باش و جای خار خار

ایضا

خیر و [illegible] / [illegible]
وقت [illegible] / تکیه بر ایام نیست [illegible]

یا رب [illegible]

و له

یا رب [illegible]

[illegible] / [illegible] سیم تن
وقت آن [illegible] / باد [illegible]

پاره [illegible] / صبحدم [illegible] گل [illegible]
ریح ریحان [illegible] / خاک [illegible]

ای نفس [illegible]

و له ایضا

دردی [illegible]

ای [illegible] / تو [illegible]
گر [illegible] / نوبت [illegible]

دیار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

و له

فی المرثیه

بس [illegible] / بس از گل [illegible]
بحرت [illegible] / صبا [illegible]

هر [illegible]

و له ایضا

بس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنین کن [illegible] / ترحم زلیخا [illegible]
زان [illegible] / همای [illegible]

الا یا [illegible] / سل الهجران [illegible]

و له فی الملمعات

جرت عینای من ذکراک سیلا / سل الهجران عنی [illegible]

سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات / تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
شبم به روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن / و ان هجرت سواء عشیتی و غداتی

اگر چه دیر بماندم امید بر نگرفتم / مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی
ز چشم دوست فتادم بکام دشمن / احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

و له فی

فراق نامه سعدی عجب که در تو نگیرد / و ان شکوت الی الطیر نحن فی الوکنات

الغزلیات

اول دفتر بنام ایزد دانا / صانع پروردگار حی توانا
جانور از نطفه میکند شکر از نی / برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا

ماه فرو ماند از جمال محمد / سرو نروید به اعتدال محمد
وعده دیدار هر کسی به قیامت / لیلة اسری شب وصال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی / عشق محمد بس است و آل محمد
ای نفس خرم باد صبا / از بر یار آمده‌ای مرحبا

قافله شب چه شنیدی ز صبح / مرغ سلیمان چه خبر از سبا
بر سر خشم است هنوز آن حریف / یا سخنی میرود اندر رضا

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسر نمیشود ما را
کسی ملامت وامق کند به نادانی / حبیب من که ندیده است روی عذرا را

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را
تو همچنان دل شهری به غمزه می‌ببری / که بندگان بنی سعد خوان یغما را

تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو / ببرد قیمت سرو بلند بالا را
که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد / خطا بود که نبینند روی زیبا را

[illegible] / الله الله تو فراموش مکن [illegible]
[illegible] / [illegible]

لعبت شیرین اگر ترش ننشیند / مدعیانش طمع کنند به حلوا
[illegible] / [illegible]

یا رب [illegible] / چند نصیحت [illegible]
نه [illegible] / قدر [illegible]

چون تشنه جان سپردم [illegible] / آب از دو چشم دادن [illegible]
سلطان [illegible] خشم کرد [illegible] / [illegible]

دیده [illegible] بنده است که دل [illegible] / در [illegible]
همه [illegible] / [illegible]

گوینده [illegible] / [illegible]
در [illegible] / از [illegible]

صد گونه دشمن ... جانب معشوق ... باشد که یکی دوست بتابد ز هزاران
لیکن نه مجال است که برهان ... تو ذره ... در پرده ... غایب
خبر ما برسانید به مرغان چمن که هم آواز شما در قفسی افتادست
گرچه تو بر ... ما ... دلداری ... آن صواب است
بستان ... دیده ... شبهای ... خود
گفتم که عشق را به صبوری دوا کنم هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است
خلقی ... درباب ... وین عجب ... که من ... ز ...
مردمان گویند سعدی ... من ... ام که ...
جایی که ... صحبت ... به ... کز ...
فریاد مردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست
جان در قدم تو ریخت ... وین ... ای ...
دل را که عشق ... زعشق تا به صبوری ...
زین ... و ... که ...
... تجای ... به ...
ز ضعف قوت ... کمان برند که سعدی ...
همچنان ... که ... او ... که ... گدای ...
ما ... عشق ... مگر ... سر ... دست ...
تو ... دستی ... ما ... وفا ... ما ...
ندانستی که ... نه ... به ...

سخن ... نمی ... کلمه ... بنشین ... او است
چشم ... غم ... بدل ... بنماید
گرچه تو ... گرچه ز ... غم ...
ای ... چو ... گلشن تو ... طلعت ... آفتاب ... تو
گر ... باشد که ...
آنکه ... هیچ ... چون ... گر ... همچنان ...
تا ... ز ... آتش ...
کمان ... عاشقم ... عالم ...
بهیچ روی ... خلاف ... گر ... کلمه ...
سنگی ... زر ... که ...
حوری ... گر ... یکبار ... که ...
به چشم ... که ... ما که ...
شب ... مگر ... عشق ...
که ... دل ... ز ...
از ... نیست ... ای ... در ...
شمع ... و ... عشق ... طفل ... ما ...
سیمای ... که ...
دفا ... ما ... بر ... سعدی ...
... در ... عشق ... که ... گرد ... عشق ...

.[illegible]

برق ... / طاقت مجنون ... لیلی ...
... / کردم ... لطف ...
خوب ... / ... شد ...
... / ... کنید ...
... / ... آدم ...
هر کس ... / من ... ما ...
کس این ... / ... دل ...
... / ... شد ...
... / ... عاشق ...
... / هر که این ...
... / ... خاک ...
... / ... که ...
... / ... همه ...
من ... تو ... / ... عالم ...
... که ... / پری ... آدم ...
آفرین خدای ... / که تو ...
مرغان قفس ... / ...
... / ... که ...
... / ... هیچ ...

... / در ... همه ...
... / ... دیگر ...
... / ... صید ...
... / ... بردن ...
... / ... تاج ...
کس این ... / ... هر ...
... / ... آن ...
... / که عشق ...
... / ... ما ...
... / ... که ...
... / ... دیگران ...
... / ... که ...
... / ... که ...
من ... / ... که ...
جان ... / ... از ...
همه ... / سعدی ...
دیدار ... / ... که ...
مرغ ... / ... گر ...
... / ... که ...

...
...
...

عجب است اگر نبودم که نه نعره هم برآرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

حدیث مستان سرخوش ان همین منزل از در   که ز رنگهای برگ گل بستان ارمی
صوفی شود صافی تا در کشد جامی   بسیار نخواهد بود و نکشید جامی

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم   تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی
مدرست رنگی اینجا بسر است هم   که تیر اوه پیر و زر آسمان بکرد دامی

سرو قدی بمیان انجمنی   به که نهفته در سر در چمنی
شب در شبی اگر نبند در سیاه   مادرم از همه جز این تمنا

هر کس حسد بر دم بر مصحف دیدار   الا بر خنک دارد و با دلبری شمار
شنیده ام که همی بر ابد [illegible]   یا سرو جوانان هر کشور دیر

سرو بلند بستان [illegible]   هر روز روش از ان [illegible]
که دست تشنه [illegible]   صد و بند در [illegible]

سر زران [illegible] نکشند   مرد [illegible] که همی [illegible]
امید [illegible] که در [illegible] نکشی   با در [illegible] و آتش [illegible]

عشق و علم هر دو بی [illegible]   در بن گل بودی [illegible]
نا نقش می شد [illegible]   بهر بی [illegible] فرزند آدم

اگر بر جهان [illegible]   هر جنین [illegible]
من اگر [illegible]   تو اگر [illegible]

بکسی [illegible] که [illegible]   هم [illegible]
بر بود [illegible]   تو با [illegible]

بکسی [illegible] عشق [illegible]   که [illegible]

لطیفه

هوس [illegible] آدم ... دان   شل مرد [illegible]
این یکی [illegible]   دان [illegible]

درش مرغی [illegible] تسبیح [illegible]   عقل [illegible]
می [illegible]   مگر [illegible]

گفت [illegible]   بانگ مرغی [illegible] گفتمش شرط [illegible]
مرغ تسبیح خوان [illegible]

وله فی الرباعیات

[illegible]   مغلوب [illegible]
[illegible]   کافر [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
امروز [illegible]

ای [illegible]   [illegible]
تو دست [illegible]   کس [illegible]

ابنو مود

گوید مرد [illegible] بر [illegible]   زانکه تمای [illegible]
پیغامیده [illegible]   من [illegible]

بر من [illegible]   [illegible]
احوال [illegible]   خون [illegible]

سوری [illegible]   گر ادمی [illegible]
کا در من [illegible]   خوار من [illegible]

ایکاش [illegible]   بر دل [illegible]
[illegible]   [illegible]

ایکاش که [illegible]   یا [illegible]
تا بدل [illegible]   [illegible]

بگو [illegible]   دانا [illegible]
[illegible]

عارفی [illegible]   خاطر [illegible]

وله فی المطایبه

چند روزی [illegible]   تا [illegible]
رشت [illegible]   چند [illegible]

خواست [illegible]   در [illegible]
امردی [illegible]   سخن [illegible]

گفت من [illegible]   ردی [illegible]
لیکن [illegible]   من [illegible]

گفت [illegible]   [illegible]
[illegible]   پیش [illegible]

این [illegible]   تن [illegible]
لب [illegible]   چون [illegible]

دست [illegible]   جان [illegible]
[illegible]   [illegible]

دل [illegible]   [illegible]
[illegible]   سخت [illegible]

[illegible]
گفت [illegible]

وله ایضا

[illegible]   بود مردی [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   عرق [illegible]

نقره [illegible]   عنبر [illegible]
پرده [illegible]   [illegible]

هر شب [illegible]   تا [illegible]
[illegible]   دست [illegible]

پسر از بخت خود بر اشفتی — زهر خندان بر زلب گفتی
ای فبت درد دل کابن پرسید — پیش ملک رفت با تنجوان رسید
تا با مرد رسیده پرورد ی — چه بلا یا دمی دمی کردی
گر تو اینا دگر بغیر علا — دلم از بند غصه گشت رها
من ام کرده ام نهاد خود رسید — رحمت ما و خوانیش بستند
یا بد زی برنج و محنت دراز — با برندان شوی به علت ما
استغاثت بکند خدا بان برد — مبتغی مرد زن شفیع اورد
پای بند بلا چه چاره ندید — بجز اندیشه راه که ره ندید
تا بشی پای در درد رش کرد — میل در سر مردان بحش کرد
بود زان با برادرش پیوست — بند شوی در حمایتش بنشست
عمر زن بر سر تی درد — خاله زن [illegible] برد
تا بد بخت خواه کند بحش را — خانه مظلوم کرد برادرش را
[illegible]

گلی خوشبوی در حمام روزی / رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری / که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم / ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد / وگرنه من همان خاکم که هستم
هر دم از عمر میرود نفسی / چون نگه میکنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روزه دریابی
هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی / وین عمارت بسر نبرد کسی
برگ عیشی بگور خویش فرست / کس نیارد ز پس تو پیش فرست
هر که مزروع خود بخورد به خوید / وقت خرمنش خوشه باید چید
کنونت که امکان گفتار هست / بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد / بحکم ضرورت زبان درکشی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بده وگرنه ستمگر بزور بستاند
اول اردیبهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی / همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
زبان در دهان ای خردمند چیست / کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی / که جوهرفروش است یا پیله‌ور
مزن تا توانی بگفتار دم / نکو گو اگر دیر گویی چه غم
بیندیش وانگه برآور نفس / وزان پیش بس کن که گویند بس
غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند در حق درویشان دعایی
پرهیزگار باش که دادار آسمان / فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / با دوستان بخورد و بدشمن رها نکرد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
یا وفا خود نبود در عالم / یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من / که مرا عاقبت نشانه نکرد
[illegible] / [illegible]
دیده شکیبد ز تماشای باغ / بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود دلبر همخوابه پیش / دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود بالش آکنده پر / خواب توان کرد خزف زیر سر
[illegible] / [illegible]
تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالیست / شاید که پلنگ خفته باشد
[illegible] / [illegible]

کس نیاید بزیر سایه بوم / ور همای از جهان شود معدوم
عاقبت گرگزاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود
دانی که چه گفت زال با رستم گرد / دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد / چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد
[illegible] / [illegible]
ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد / زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ
اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی / برآورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد / زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
اگر روزی بدانش بر فزودی / ز نادان تنگ‌روزی‌تر نبودی
بنادان آنچنان روزی رساند / که دانا اندران حیران بماند
روی بر خاک عجز میگویم / هر سحرگه که باد می‌آید
ای که هرگز فرامشت نکنم / هیچت از بنده یاد می‌آید
تا دل دوستان بدست آری / بوستان پدر فروخته به
با بداندیش هم نکویی کن / دهن سگ بلقمه دوخته به
شنیدم گوسفندی را بزرگی / رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید / روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی / چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن شنیدستی که در اقصای غور / بارسالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را / یا قناعت پر کند یا خاک گور
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چشم بداندیش که برکنده باد / عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب / دوست نبیند بجز آن یک هنر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل / دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا بدین روز جهان بی تو ندیدی چشمم / این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی / ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست / در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ابر اگر آب زندگی بارد / هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر / کز نی بوریا شکر نخوری

ز دست آرزو در شیخ و فغان / چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری دو دشمنان گویند / به که محتاج دوستان باشی

مفتتح کتاب بوستان

بنام خداوند جان آفرین / حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر / کریم خطابخش پوزش پذیر
سر پادشاهان گردن فراز / به درگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بفور / نه عذر آوران را براند بجور
وگر خشم گیرد ز کردار زشت / چو باز آمدی ماجرا در نوشت
اگر بر رفیقان نباشی شفیق / بفرسنگ بگریزد از تو رفیق
وگر ترک خدمت کند لشکری / شود شاه لشکرکش از وی بری
وگر با پدر جنگ جوید کسی / پدر بیگمان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش / چو بیگانگانش براند ز پیش
ولیکن خداوند بالا و پست / به عصیان در رزق بر کس نبست
مراورا رسد کبریا و منی / که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس / نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیم نکوکار نیکی پسند / به کلک قضا در رحم نقش بند
نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ / گل لعل در شاخ پیروزه رنگ
ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم / ز صلب او فکند نطفه‌ای در شکم
ازان قطره لؤلؤی لالا کند / وزین صورتی سرو بالا کند
دگر را به کتم عدم در برد / ز درگاه بیچون ما محشر برد

وله فی المنقبت

حلاوت سعدی که را [illegible] / تو آن زیب و فر [illegible]
کریم السجایا جمیل الشیم / نبی البرایا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر / امام الهدی صدر دیوان حشر
تو اصل وجود آمدی از نخست / دگر هرچه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت / که والاتری زانچه من گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا / علیک السلام ای نبی الوری
خدایا بحق بنی فاطمه / که بر قول ایمان کنم خاتمه

در سبب نظم کتاب

اگر دعوتم رد کنی ور قبول / من و دست و دامان آل رسول
در اقصای عالم بگشتم بسی / بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم / ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد / ندیدم که رحمت بر این خاک باد
تولای مردان این پاک بوم / برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زان همه بوستان / تهی دست رفتن سوی دوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند / بر دوستان ارمغانی برند

در مدح اتابک سعد زنگی

مرا گر تهی بود ازان قند دست / سخنهای شیرین تر از قند هست

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود / سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان / مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود / در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش بنازم چنان / که سید بدوران نوشیروان
سر سرفرازان و تاج مهان / بدوران عدلش بناز ای جهان
کله گوشه بر آسمان برین / مدام از تواضع سرش بر زمین
تواضع ز گردن فرازان نکوست / گدا گر تواضع کند خوی اوست
چنان سایه گسترده بر عالمی / که زالی نیندیشد از رستمی
همه وقت مردم ز جور زمان / بنالند از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار / ندارد شکایت کس از روزگار
بعهد تو می‌بینم آرام خلق / پس از تو ندانم سرانجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام تست / که دوران سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست / درین دفترت نام جاوید هست
فرو ماندم از شکر چندین کرم / همان به که دست دعا گسترم
جهانت بکام و فلک یار باد / جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد / ز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی / پریشان کند خاطر عالمی
درونت بتایید حق شاد باد / دل و دین و اقلیمت آباد باد

وله حکایت

اتابک محمد شه نیکبخت / خداوند تاج و خداوند تخت
جوان جوانبخت روشن ضمیر / بدولت جوان و بتدبیر پیر
شنیدم که در وقت نزع روان / بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش / نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس / چو آسایش خویش جویی و بس
نباشد بنزدیک دانا پسند / شبان خفته و گرگ در گوسفند
[illegible] / [illegible]
برو پاس درویش محتاج دار / که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت / درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش / وگر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه / که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

حکایت

مروت نباشد بدی با کسی / کزو نیکویی دیده باشی بسی
شنیدم که خسرو به شیرویه گفت / در آندم که چشمش ز دیدن بخفت
بر آن باش تا هرچه نیت کنی / نظر در صلاح رعیت کنی
خدایا که مردم بشمشیر زن / نه چندان که دود دل پیرزن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت / بسی دیده باشی که شهری بسوخت
ازان بهره‌ور تر در آفاق کیست / که در ملکرانی بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش / ترحم فرستند بر تربتش

خداترس را بر رعیت گمار / که معمار ملک است پرهیزگار
گدا را چه حاصل شود زان شمار / چنان خوش بخسبد که ... ام

کسانی که بر خاطرش بند نیست / بهار دوشت ای که خوار است نیست
ریاست بدست کسانی خطاست / که از دستشان دستها بر خداست

مکن صبر بر عامل ظلم دوست / چه از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید

چه خوش گفت بازارگانی اسیر / چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چو مردانگی آید از رهزنان / چه مردان لشکر چه خیل زنان

شهنشه که بازارگان را بخست / در خیر بر شهر و لشکر ببست
به گرد در آن مملکت خیر و خوب / کز او خاطر آزرده آید غریب

خداترس باید امانت‌گزار

در سیاست سلاطین

امین کز تو ترسد امینش مدار

دو همجنس دیرینه را هم قلم / نباید فرستاد یکجا به هم
چه دانا که همدست گردند و یار / یکی دزد گردد یکی پرده‌دار

چو دزدان ز هم باک دارند و بیم / رود در میان کاروانی سلیم
هزاران بران حضرت دادگر / بدرود دار خشم آورد در بسر

کهش بفریبند تا شود دردناک / کهی بگیند آتش از دیده پاک
چه خشم آیدت بر گناه کسی / تحمل کنش در عقوبت بسی

که بعفت لعل بخشان شکست

در موعظه گوید

شکسته ... بد دلگر ... بربست

مرا پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش / دوم آنکه بر غیر بدبین مباش

نه هر آدمیزاده از دد به است / که دد ز آدمیزاده بد به است
وبال است دادن به رنجور قند / که داروی تلخش بود سودمند

بر اندازد از بیخ که خار آورد / درختی بپرور که بار آورد
نه هر کس سزاوار باشد به مال / یکی مال خواهد دگر گوشمال

چو گربه نوازی کبوتر برد / چو فربه کنی گرگ یوسف درد
تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ

بزندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر ابرو گره
سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بود در سرای

نشاید هوس باختن با گلی / که هر بامدادش بود بلبلی
گدایی نشینند با خوش پسر / که ما پاک بازیم و صاحب‌نظر

ز من پرس فرسوده روزگار / که بر سفره حسرت برد روزه‌دار
سر کاو حرص را زان در کام ... / که از گنبدش ز آسمان ... است

نکوهند و فرصت که عالم دمی است / دمی پیش دانا به از عالمی است
جهان را فریبد گر ... کند / یکی سفره پرهیزکاری کند

سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل به گفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم

شنیدم که جمشید فرخ‌سرشت / به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند تا چشم بر هم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور / ولیکن نبردیم با خود به گور

چو اول برین کار دارد یقین / که یاران برفتند ما در رهیم
عجب دارم از خواب آن سنگدل / که شهری بخسبند از او تنگدل

چنان قحط‌سالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق
بخوشید سرچشمه‌های قدیم / نماند آب جز آب چشم یتیم

نبودی بجز آه بیوه‌زنی / اگر برشدی دودی از روزنی
نه در باغ سبزه نه در کوه شخ / ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

در آن حال پیش آمدم دوستی / کز او مانده بر استخوان پوستی
شگفت آمدم کو قوی حال بود / خداوند جاه و زر و مال بود

بدو گفتم ای یار پاکیزه‌خوی / چه درماندگی پیشت آمد بگوی
بغرید بر من که عقلت کجاست / چو دانی و پرسی سؤالت خطاست

بدو گفتم آخر ترا باک نیست / کشد زهر جایی که تریاک نیست
گر از نیستی دیگری شد هلاک / ترا هست بط را ز طوفان چه باک

نگه کرد رنجیده در من فقیه / نگه کردن عالم اندر سفیه
که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق / نیاساید و دوستانش غریق

من از بی‌نوایی نیم روی زرد / غم بی‌نوایان رخم زرد کرد

حکایت کنند از یکی نیکمرد / که اکرام حجاج یوسف نکرد
به سرهنگ دیوان نگه کرد تیز / که نطعش بینداز و خونش بریز

بخندید و بگریست مرد خدای / عجب داشت سنگین‌دل تیره‌رای
چو دیدش که بخندید و دیگر گریست / بپرسید این خنده و گریه چیست

بگفتا همی گریم از روزگار / که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک / که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک

چه اوصاف ... به جوان رسید / یکی ... بسیار کز سر برید
برآمد قیامت ... / بتعجیل خونش بریزد بسی

نگون عزیزان فرو برده ... / سر از شفقتها ... ز بن
شب ظلمت آن ... / کمر تن در آغوش ...

گرفت آتش خشم ... عظیم / برش حرارت کردن ... ام
بگفت ار چه بر دل گزند آمدست / چه خصلت ز من ناپسند آمدست

بگفت ار کشی در کشاید سرم / ز نوی دامن ... اندرم
دلش ار چه در حال ازو رنجه شد / دو ... کرد چو شبوی چون غنچه شد

بر چهره ... آستین کرد دو دست / که این عیب من گفت یار من است

به پیکار دشمن دلیران فرست   هژبران به ناورد شیران فرست
برای جهاندیدگان کار کن   که صید آزموده‌ست گرگ کهن
سپه را مکن پیشرو جز کسی   که در جنگ‌ها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ   ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
میان دو بدخواه کوتاه دست   نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که گر هر دو با هم سگالند راز   شود دست کوتاه ایشان دراز
دو تن پرور ای شاه کشورگشای   یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم‌زن نگه دار و شمشیرزن   نه مطرب که مردی نیاید ز زن
چو در لشکر دشمن افتد خلاف   تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند بر خود گزند   برآساید اندر میان گوسفند
فرو ماندگان را درون شاد کن   ز روز فرو ماندگی یاد کن
نگه دار [illegible] نصیب   مبادا که گردی به درها غریب

و له

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش   مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید که عرش عظیم   بلرزد همی چون بگرید یتیم
اگر سایه خود برفت از سرش   تو در سایه خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم   که سر در کنار پدر داشتم
بنالید وقتی زنی پیش شوی   که دیگر مخر نان ز بقال کوی
به بازار گندم فروشان گرای   که این جوفروش است گندم‌نمای
به دلداری آن مرد صاحب نیاز   بزن گفت کای روشنایی بساز
به امید ما خانه اینجا گرفت   نه مردی بود نفع ازو وا گرفت
ره نیک مردان آزاده گیر   چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای کانان که مرد حقند   خریدار دکان بی‌رونقند
جوانمرد اگر راست خواهی ولی است   کرم پیشه شاه مردان علی است
[illegible]   ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
غم زیردستان بخور زینهار   بترس از زبردستی روزگار
بپوشیدن ستر درویش کوش   که ستر خدایت بود پرده پوش
خورنده که خیرش برآید ز دست   به از صائم الدهر دنیاپرست
مسلم کسی را بود روزه داشت   که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری   ز خود باز گیری و هم خود خوری
زر از بهر خوردن بود ای پسر   ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
زر اندر کف مرد دنیاپرست   هنوز ای برادر به سنگ اندر است

و له

طبیبی پری‌چهره در مرو بود   که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دل‌های ریشش خبر   نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب   که خوش بود چندی سرم با طبیب
نمی‌خواستم تندرستی خویش   که تا آن طبیبم بیاید به پیش

حقایق سراییست آراسته   هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جایی که برخاست گرد   نبیند نظر گرچه بیناست مرد
یکی نکته بر شاه غزنین گرفت   که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
به محمود گفت این حکایت کسی   بپیچید از اندیشه خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست   نه بر قد و بالای دلجوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر   بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملک آستین برفشاند   وز آنجا به تعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند   ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از وشاقان گردن‌فراز   کسی در قفای ملک جز ایاز
نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ   ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ
من اندر قفای ملک تاختم   ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه   به خلعت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا   تمنا کنند از خدا جز خدا

و له

قضا را من و پیری از فاریاب   رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود برداشتند   به کشتی و درویش بگذاشتند
مرا گریه آمد ز تیمار جفت   بر آن گریه قهقه بخندید و گفت
مخور غم برای من ای پر خرد   مرا آن کس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب   خیال است پنداشتم یا به خواب
ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت   نگه بامدادان به من کرد و گفت
عجب ماندی ای یار فرخنده رای   ترا کشتی آورد و ما را خدای

و له

رئیس دهی با پسر در رهی   گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر   قباهای اطلس کمرهای زر
یلان کماندار نخجیرزن   غلامان ترکش کش تیرزن
پسر کان همه شوکت و پایه دید   پدر را به غایت فرومایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت   ز هیبت به بیغوله‌ای در گریخت
پسر گفتش آخر رئیس دهی   به سرداری از سر بزرگان بهی
چه بودت که از جان بریدی امید   بلرزیدی از باد هیبت چو بید
بلی گفت سالار و فرمان دهم   ولی عزتم هست تا در دهم
مگر دیده باشی که در راغ و باغ   بتابد به شب کرمکی چون چراغ

و له

یکی گفتش ای کرمک شب‌فروز   چه بودت که بیرون نیایی به روز
ببین کآتشی کرمک خاکزاد   جواب از سر روشنایی چه داد
که من روز و شب جز به صحرا نیم   ولی پیش خورشید پیدا نیم

و له

یکی قطره باران ز ابری چکید   خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم   گر او هست حقا که من نیستم

چه خود در بحث بحقارت بدید
بلندی ارز و نیست کو بست شد
شبی یاد دارم که چشمم نخفت
عفف امیدوار در مسکین من
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
فقیهی کهن جامه تنگدست
بکنه کرد قاضی در او تیز تیز
نه هر کس سزاوار باشد بصدر
بجای بزرگان دلیری مکن
فقیهان طریق جدل ساختند
تو گویی خروسان شاطر بجنگ
یکی در صف آخرین بسته داشت
فرا رفت در طوق دستار خویش
دریغ آدم با چنین مایه
بدست درختان صنع کردش که جود
یکی پای صحرا نشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
بس از گریه مرد پراکنده روز
شنیدم که لقمان سیه فام بود

صدف در کنار رشتم بی دوز

وله

شنیدم که پروانه با شمع گفت
برفت انگبین زشیرین کن
برادین که زنهاری هر کرا بسوخت

وله ایضا

معرف گرفت آتشش که نفخ
کرامت تفضل است دانش بقدر
چه سر نجات بیت شری مکن
لم والسلم در اعلم خسته
فساد بند در سم نه مطار
برادانچه نقش این معنی نداشت
باکرام لطفش درست دانش
که هم نشم بر از دحنین بهر
منه بر سرم پای بیدادگر

حکایت

بخیلی اندرش شری تود جود
بخندید و گفت ای بت

سپهرش که با رشته کار
که من عاشقم گر بسوزم رواست
چه شیرین ازمن بدر میرود
تو بگریزی از پیش یکشعله خام

وله ایضا

خدایا گروهی مقام تو نیست
رعونت گو فرو در گذشت
چه آتش بیاورد در دیش زدد
گشت دندین هم درفته بار
فقیه فقیر از صف آخرین
سمند سخن تا کجا می رود
که امیرهات قدر تو شناختم
معرف جلداری اندرش
تفاوت کند هرگز آب زلال
مراورا چه گردد شبی مرد
حمالت اگر تیغ بر سر خورم

وله ایضا

که نشد همه رلولوی شاهوار
در ستی گرفت بهمت رشد
ترا گریه آمد وز زنده ای
چه فرهادم آتش بسر میرود
من استاده ام تا بسوزم تمام
بدیوان قاضی به صف برنشست
فروتر نشستن بیرد یا بایست
بغرت نخسید و بالا بجست
فروتر نشست از مقامی که بود
بلا نعم کرده گردن فراز
بغرش درآمد چه شیر عرین
که قاضی چه خر در وحل بماند
بکشتند دست برد آختم
که دستار قاضی نهد بر سرش
گرش کوزه زرین بود یا سفال
به حسنی که زهرش وردندان گزید
که اختر نرز ان بود
که دندان پای بر دم
زتن بر درد رگ اندام بود

بی همه

یکی بنده خویش آتشش
چه بیش اندرش بنده فریاد
بسا ایزد بجورت کم
قوا بدکردی بستان خویش
دگر ره نیاز بسخت دل
شنیدم که در دشت صنعا جنید
پس افتاده با ترکتاشن بچه
شنیدم که بگرفت خوش
ازان بر ملایک شرف داشتند
یکی خوب کردار خوشخوی بود
دهان از بخنده چه گل باز کرد
شنیدم که پیر در خویش گفت
یکی مرد مستی
یکی نقطه کعبه
یکی گربه در خانه زال بود
بر آن
حصاری
یکی بر سر گشتی
قفسهای مرغان

زبون دیده در کار گل آتشش
زلفش آمد فراز
بیکساعت از دل بر چون کنم
مرا حکمت و معرفت گشت پیش

وله

سگی پای صحرا نشینی گزید
بگلا خورد و ازکو بسیدان چی
که داند که بهتر زما هر دو کیست

وله ایضا

که پیر تان رنکوی بود
چه بلبل الصوت خوش آغاز کرد

وله

ندیدی که سهرش درقطار
یکی در زبان حرف ده دست
گر برگشته ایام بدحال بود
همی گفت در زیر لب بامداد

وله ایضا

که بگذر در مرغان وحشی رسید
که در بند با ندچه زندان گشت

جفا دیده با جور قهرش بسخت
بپاش زحقاد پورش نبرد
دلیا ام بخشی یم ای شکر
غلامیت در حلیم ای نکنیم

وله

وزیری یاسر بخیه بسیر کبر
چه سکین بطامش دید درش
نعط هر کس ابر در از دانهم

وله ایضا

نجوایش کسی دیدچون در گذشت
که یامن بگرد بهنجی نبسی

وله

خدا گشتی کجا که خواهد برد
گرانار برانده کره برار
روان شد براهان برابر
اگر حسیتم از دست این برتن

وله ایضا

چه عاقل بر این عاقل حق بدیر
گهند برطای براری

با سرانان زهرش باسخت
بخندید لقمان که پورش بخرد
که کو دستوما را زنیا بگرد
که فرمایش دو تنها کار سخت
چه دایم سختی کار گل
فرو ماند عاجز چه ادبار
ببردار دیک نیمه ازرا درخوش
دگر باره از قرض بر سرم
که خود را به ارگف نه بند نشد
که باری بگلت کن از سرگذشت
که من سخت نگرفتمی با کسی
پس از رفتن اخر زبان بگفت
اگر با خدا جامه تن در د
در زیر الخود ند که تکدارش
علاه ان سلطان زوندش برتر
من و درویش دیوانه هرزن
بگشت ازنهاد بیدرود ربود
قبول اندرش این نصیحت ابر
یکی مرد جاهل خوش برای

پسر صبحدم سوی بستان شد رفت | چه ... برطاق ایوان بیافت | بخندید کای بلبل خوش نفس | تو از لطف خود مانده در قفس
شنیدم که پیری بسی پر ز خشم | ملامت همی کرد کای شوخ چشم
ترا پیشه دارم که هنر ... کن | نگفتم که دیوار مسجد مکن | ترا شب همیشه طرب میرود | چه دانا که بر ما چه شب میرود
الا ای که عمرت ... | مگر تخته بودی که بر باد رفت | چه بی پا و ... بر آتش رفت | نصیحت شنو گر خرد داری که هست
چه بار ... شد روزگار | تو باری دمی چند فرصت شمار

(ده باب)

بشیری بر جوانی ... | جوانان نشستیم چندی بهم | چه بلبل ... چه گل تازه رو | ز ... در جهنده خلخل بکوی
جهان دیده پیری ز ما بر کنار | برون رفت ... | چه صدف دهان ... | نه چون ما لب ... چون پسته باز
جوانا فرو رفت ... | چه در کنج ... رزد | برادر ... | جوانش ... چه فرزانه گفت
چه ... | بچیدن ... | بیاران که ... | برآید ...
مرا برف ... بر زاغ | ... چه بلبل ... | گند جلوه طاوس ... | چه ...
مرا طلعه امروز زمان درد | شمار اکنون ... سبزه تو | مرا گیسه ... | دگر ...
هرس کلتن ... تمام | چنان رشت نایدکه از بیر خام | نگونقف ... که ... | ...
نشاط جوانی ز پیری مجوی | که این آب ... کوی | چه در ... | ...
بر سبزه گل ... | که بر ... | ... | ...
... | بیاید ... | ... | ...
دریغا که ... | ... | ... | ...
دریغا که ... روزگار | ... | ... | ...
بس ... | (ولنا ایضا) | ...
میان دو کس ... | سر از ... چون ... | ... | که بر ...

یکی را اجل ... | بخور ... | ... | بگورش ...
خراسان ... | همی گفت ... | بس از مرگ ... | که ...
در روی عداوت ... | بگیدش ... | سر ... | در چشم ...
ز ... | رنجور ... | کف دست ... | ...
نجاتش ... | که بر ... | ... | ...
نکن ... | ... | ... | ...
عجب گر تو ... | که ... | ... | که ...
که دل ... | چه ... | بجایی رسد ... | که ...
ز دم ... | ... | ... | ...
(ایضا)
بکند ... | ...
بنودش ... | ... | ... | ...
تنم ... | مناجات ... | همی گفت ... | ...
... (سجع قطعه) ...
...
(قطعه) ...
... (رباعی) ...
... (میرزا) ...
...
(میر ...) ...

دمی که رشک غیر دل رخنه خون کند | با محنت فراق بمقابل نهاده‌اند | بحمدالله بزلفی کشته شمشیر ابروئیم | که در او شکسته قراری است شاید از من

خواجه ... از تلامذه ملا وحشی یزدیست اینچند شعر از اشعار منتخب او نوشته شد | تو ای که همی اما ز رشک تیر تو ست | که سر او دی آفت نهی کمان تیر

اگر چو روح اگر راست جوانه دارم | ز غیر زود برم با سر زبان گر | هر زمان تو با که از تو یم مرد جای دگر | جان من جای دگر جان بدر جای دگر

میرزا ... همی در مرتب کمالات گوی سبقت از همگنان ربوده و دیوانش بنظر رسیده در قصیده هر چند طرز تازه که مخترع از طریقه شعرای سابق بوده اختراع کرده اما در قصائد بسیار خیالات خوب و عبارات مطلوب دارد و در باب استعاره اصرار بسیار دارد بحدی که مستمع از معنی مقصود غافل میشود از آنجمله مثنوی در برابر مخزن الاسرار گفته که شاید بر موقوف شبه شود اما استاد هم میدانم که بسیار بد گفته چند شعری که ضیا از فرحت بود از آنجا نوشته شد مثنوی تمامی در خسرو شیرین دارد اگر عیب استعاره بحکم بسیار زند است بد نگفته بود و قدری معقول از آنجا نوشته شد در قصیده و غزل و رباعی بر طریقه استادان صاحب سخن بود و نوشته میشود در هندوستان وفات یافت گویند از اولاد امام استخوان او را به ... آورده اند

تازه فردوس سر ... | ابر ... دلهای کرم | مثنوی | سینه ... روز تو | کلک ... رحمی ... تو

مثنوی بحث فرهاد و شیرین

الکرزین ... دل ... | کرم بسیار دل بسیار داری | بجای دیگ جوش چون خنده جور | که شادی ... بود ... مجور

تنق ... ابر نو بهاران | چون مشتاق شیرین بود ... | شکم ... ابر ... | چراغ ... کشتی ... حباب

... شیرین در شکر خواب | کلش ... نسیم ... | کهی در خواب که ... | کهی ... نظر ... دی

... که ... صحبت | نسیم ... چون ... | ... ابر ... آفتاب است | ... ترک ... آب است

اگر ... چشم ... | تماشای چمن ... | عبیر ... | ... نسیم گل ...

فراش کرد ... | که در ... | ... | نقاب ... طرب کرد

... | که ... | پرستاران ... | ... کرد

... | ... | ... | ... چشم ...

بکف ... صراحت ... | نه ... طاوس ... | اگر ... | بگو ... است

نسیم ... | ... باشد ... | اگر ... | ... باد ...

... | بیاید ... برخیزد ... | ... | ... اجابت ...

چه ... | ... آب ... | ... جهان ... | ... گشت ...

شمال ... | ... ماند از هم ... | صبا ... سنبل ... | ... گل ...

صنم ... گلهای ... | ... چمن ... | چه ... | چه ... فرهاد ...

... | ... | ... سبزه ... | ... گل ...

... | ... | ... | ... دامان ...

صنم ... | که ... | ... | ... نماند ...

... | ... | ... | همه ... نقش ...

... | ... | ... | ... طرف ...

... | که ... | ... | ... من ...

... | ... | ... | ... بگیسو ...

... | اگر ... | ... | ... فراموش

... | | | که ...

... | ... | ... | ... باشم

... | ... | ... | ... بلند

... | ... | ... | ... است

که ... | ... | ... | که با معشوق ...

چه رسم شیر بود جوری که من بردم | کشیدن عجب کس نبود کشیده‌ام

ز نقش و نگار در و دیوار شکسته | آثار پدید است صنادید عجم را

بگمان گشتم در درد که هیچ [illegible] | نیافتم که فرو شد بخت در ار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد | من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
بشی ز بوته ضراری اگر کنیم باین | بسی ز آن که در دیده هم جلا بد ار
بآن متاع که گوهر فروش [illegible] | بصر برد برابر چشم سیه ار
بخوی فش [illegible] همه گو و قرو [illegible] | بفیره ز ری گوش شنیده [illegible]
بآن دروغ که فرها ز [illegible] | بان ترانه که منصور [illegible]
بنفسه که ز [illegible] صنع [illegible] | بهر کجا که این تر بود [illegible]
بنا گوار [illegible] | چه [illegible] عمر [illegible]
کنون بیاد دروتا [illegible] | که زود رد طبیب [illegible]
دلم چو [illegible] شکسته [illegible] | عمم جو [illegible] دیده [illegible]
بآن خدای که در [illegible] | متاع [illegible] ذره در [illegible]
بتیشه که ز اطراف صورت [illegible] | همه گر [illegible] بخت [illegible]
برنج [illegible] | بجان [illegible]
به بلبلی که ز گلزار حسن [illegible] | نه [illegible] گلشن [illegible] گلزار
به نیم قطره شرابا که [illegible] | پس [illegible] غراب [illegible]
بداغ [illegible] | مدبر [illegible]
[illegible] | بروش [illegible]

ده [illegible] شب [illegible] | خوار [illegible]
ده [illegible] شب [illegible] | که بردیم [illegible]
دیدم [illegible] | بود دم اندر [illegible] | گفتم ای [illegible] | بعرض [illegible]
گفت این [illegible] | از شاکستری [illegible] | بیجا [illegible] | گفتم اگر [illegible]
و شناسی [illegible] | که بود [illegible] | آنکه [illegible] | دل [illegible]
این [illegible]

گفت [illegible] | گر [illegible] | گفتم که عرش [illegible] | کین [illegible]
شر [illegible] | گفتم [illegible] | این بارگاه [illegible] | گفتا [illegible] | یعنی [illegible]

زمره [illegible] | که [illegible] | چون زخم تازه [illegible] | ای وای [illegible]
عمری [illegible] | ای [illegible] | از [illegible] | ایکان [illegible]
نازک [illegible] | زود [illegible] | زود [illegible] | که [illegible]
در کلکه [illegible] | گر [illegible] | من [illegible] | و [illegible]

ولد فی الرباعی

ایمرک [illegible] | نومیدم [illegible] | باید [illegible] | صحت [illegible]
عرفی [illegible] | اخر [illegible] | فردا [illegible] | جوهای [illegible]
ابر [illegible] | از [illegible] | [illegible] | اما [illegible] 9

امیر عارفی: بلطف طبع معروف [illegible] | هر [illegible] | بر [illegible]
خوشنیا: اسمش [illegible] | شادیم [illegible] | شاید [illegible]
ز [illegible] | بر هیچ [illegible] | نرجس [illegible] | چون [illegible]
ای [illegible] | کام [illegible] | دو [illegible] | مشت [illegible]

غزنی: اسمش محمد [illegible]
مرا [illegible]

میر غیاث الدین منصور: [illegible] صدرالدین محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] | نه [illegible] | اگر [illegible] | اگر [illegible]

عرشی: [illegible] عراق [illegible]

ناچار مجلس مألوف رفته بچند بیت از اشعار او ترغیب شد
الا ای غمزه بیباک بیزار از تو گردم — که در محشر ببخشیدن بخون مسلمانان
چیزی از وصل جانانه نصیبم [illegible] — رفته رفته باید از خود بدر گردد
عمری که آن بلا ابلاهی بیابم — شرمنده دلم که [illegible]
ستم رسیده دلی بیدم در غمم [illegible] — که سنگ جوی ستمکار درین دیار گشت
بمژده وصال بخیر و شهید عشق — [illegible]

عیانی در اوایل حال از تبریز به اصفهان آمده و از موزونان آنجا محبت بسیار دیده و در آنجا متوطن شده در آن اوان [illegible]
دو در چشم [illegible] از زمره نور جور شده [illegible] از نفاق از بام [illegible] بیدار [illegible] امید و این چند شعر از وست

ایدم بخواب [illegible] — تغییر قبل بیت که بیمانه [illegible] — خوشم بشورش [illegible] — که گر درمن [illegible]
هر [illegible] بیا بیا به سر تربتم — با تو غنیمت بود [illegible] — [illegible] — [illegible]

بابافغانی شاعری تمام سخن پرور [illegible] عزیز [illegible] مدتها در ولایت خراسان و عراق بوده گویند [illegible]
مدام [illegible] و بسبب عشق جوانان [illegible] صاحب دیوانست و دیوانش ملاحظه شده قصاید [illegible]
دارد اما به فن غزل [illegible] این ابیات از دیوان او انتخاب داشته شد

وصال [illegible] — کلم [illegible] — وقت [illegible] — چون [illegible]
خواهی [illegible] — خود [illegible] — [illegible] — [illegible]
هزار [illegible] — زین [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
زبان [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
بر غم من [illegible] — که [illegible] — هر جا که [illegible] — [illegible]

فارغی از طبقه سادات [illegible] و از اولاد [illegible] سلاطین و امرای هند در ایران بوده [illegible]
۹ [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

حیدری شاعری فاضل بوده در زمان شاه طهماسب [illegible] بشوق [illegible] از تبریز آمده و قبل از گذشتن [illegible]
[illegible] ناچار به مکه معظمه رفته در آنجا وفات یافت

[illegible] رقیب [illegible] — که [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

کلو علی گویند در شیراز [illegible] مشغول بوده [illegible] بسم او دیده [illegible] ناچار [illegible]
و گویا این بیت [illegible] — بر سینه [illegible] — تا دل [illegible]

مولانا طالب اصل [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] مشهور است که همان جوان که مولانا [illegible] حسن و جمال [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] قصیده [illegible]
رسیده و قصیده را [illegible] و جایزه [illegible] بشوق [illegible] دیده [illegible]
[illegible] ۹۳۱ [illegible]
دیوان او [illegible] مولانا [illegible]
مولانا [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — مصنف [illegible]
[illegible]

گر گشاد کفن ام نصیحت کند ... ما بی نیاز تو ان دوست بیخبر از آن ... در سینه دلم گشته تهمت به کنیم ... سیاست درین زمانه کسی که آزاد دارد

معظم برادر مصنف مرزا بیت شعر در مثنوی لیلی و مجنون که بنظر رسیده و گویا سوای این شعر دیگر نگفته باشد در گشتی لیلی گفته است

برادرش شاه زاده بیشتر کرد ... در آن میان بی آن ناله جا کرد

معین الدین گویند از خوبان بوده این رباعی از وست

ایام فراق چند در دوری گذشت ... روز وصل به محنت و دوری گذشت

تا چشم بهم زدیم هم صبح رسید ... تا چشم گشودیم از هم روز گذشت

خواجه مرزا پسر خواجه بزرگ شیرازیست گویند از دولت بابا بابر بوده و این مطلع از وست

پهلوی یک تو دیدست مارا ... جا نابه ازین کجاست مارا

مولانا بابای در اوایل حال به بزرگی مشغول بود میل نظم داشته در آخر جمعیت این شغل انداخته در دایره سپاهیگری نهاده در آن فن سرآمد امثال خود شده چنانکه در زمان صاحب قران به مرتبه قرب صحبت رسیده در درجه اعتبار رفته و امارت و لایت باو عنایت کرده قبول نکرده دولت ملازمت رکاب را از دست نداده نظر شعر ... ولی مقدار زینش در کانون سینه امراء سیما نجم ... اشتعال یافته ... در محل درست ... از نقش جمع کرده ... در ...

۹۳۷

مدفون شده این چند بیت از وست

شب عیش ... دنیا ... از ما ... چه شبی تو ای شب غم که ...

کسی که بهر تو میرد چرا غمش باشد ... که چون تو سرو قبای گل نمش باشد

گل برا که ... نبود لوی تو دارد ... عمری که نماند بکسی خوی تو دارد

ما یا بشنی که ... برود ... انشب ... ز در من ...

انکه ... ز غم ... بیاید میم ... در کجه از عالم ... ادمی آید میم

مولانا مکتبی مثنوی لیلی و مجنون مشهور و بغیر مثنوی در غزلیات این چند بیت از و مشهور است

بستر ... خوش ... ما که چون دل ...

شب ... چشم ...

شده ... که ... چه ...

الوده کردی ... غرق عرقی از دل گرم که ...

در لیلی و مجنون گوید

ای برادر ... ز اغاز ... خلق از ازل ... ای برتر از ... دیده ... یا نطق زبان بریده تو بد

نه از لب ... زبان بود ... نه با ... در عذاب ... از ... حجت ... گر شمع ... داد و بی

خاتم تو سر رشته ... گر ذات تو هیچ ... مارا ... کل بخش ... در ... کل بخش

شاهنشه انبیا محمد ... ماه عرب آفتاب مسند

چون کرد و خترش نظاره ... پید چشم حکیم پر ستاره ... گفت ای ضعف ... ماهی شود از فلک زیاده

روزی که ز روانش ... صندوق کتب شود درونش ... عشق از دلش آتشی فروزد ... وان جمله کتب بها بسوزد

چون کشت ... شد لاله باغ و باغ لاله

چون قیس کلاه ... زان کلبن تازه شد بریده ... چون مرغ ... از چوب معلمش قفس بود

پهلوی قبیله بود کوهی ... مه کنگره فلک شکوهی ... بر قله آن فلک حصاری ... بر دامن آن زمین غباری

بر پشت وی آسمان نمودی ... چون بر شتری جل کبودی ... آن کوه که بود ... مجنون شده بود مرغ ...

بر پشته کوه چون رسیدی ... آهی به سپهر بر کشیدی ... گفتی بفغان ناله های دوست ... زندان شده ...

در کوه ... طوفان ... گر ... هم ... چشم از سر

گفت این سخن ... گر ...

بر دختر خویش چون پسندم ... کاو را ... بسندم

از ... چشم ... ستاره ... گفت این پسر لطیف ... شوریدش فتاده ...

فکر دل ... چون بی ... گفتا ز من ... کاین کسی ...

زنجیری عشق ... این ... چون قصه عشق و دو غمخوار ... افتاد ... بازار

هر صوت و غزل که ... مجنون لیلی ... بود

روزی بر او ری ... شد پدرش ... بازار ... ناگاه شنید ... با ناله ... غزل ...

میخواند قصیده های موزون ... از لیلی ... مجنون ... گفت این غزل ... وین شعر ... که گفتی

گفت این غزل است و شعر مجنون ... این ... آتشین خون ... دیوانه ... مجلس ... وان ...

در ... ساز ... اوج ترانه ... ساز ... ... زدستی ... برگوهرش ...

فرمود که جوید و بپوید   وان عاشق خون گرفته جوید
تا یافته چه مرده اش به تنگی   با عضو شکسته در سنگی
بوی ز خیال خود مخجل ماند   پایش ز سرشت او بگل ماند
بشکافت و بهم کرب چنین سیخ   چون برق فکنده ز آهنین تیغ
برآرش خون او چه بنزم   خونی که نداد او چه ایزرم
گفتا برم ای جوان چه پوئی   گر نه اجلی ز سر چه جوئی
یادو دو دلم ز دور دیدی   در جستن آشتی و دیدی
بلعیده زمین ز نقش پایش   جای سر او بکف سر خویش
پیش حلک آمد از ره دور   کای عاشق تر از زمانه مقهور
چند آنکه خبر بها دادیم   آن خانه خراب باد دیدم
مانا که بدشت مرده باشد   یا جانورش خورده باشد

چون دست به بعض او ...   چون مار گزیده بنالید
چون سبزه ز خاک سر برآورد   طاوس بهار پر برآورد
در برگه گل ... درست   شبنم ز بنفشه برو برست
صف بسته چه نار ...   گلنار رخان ...
هر برگ نشاط دل نوازی   با لاله و گل بهشت بازی
خوبان چه بهار رو بگل خنده   بلبل چه بنفشه سر فکنده
بگرفته از آن میان ...   او در ز باغ زرد بو وار
بگریست که ای بهار ما غم   ای باد بهار ... دردم
دور از چمن و رخت بگذار   در دیده گل ... خار
امروز که ... پری زادی   بر رفت سوی قبیله شوی
از قافله نا شناسی دون   بر دامن کوه دید مجنون
چون ناله او ز دور بشنفت   از قافله سوی او شگفت
تو با دبه را حصار کرده   انگوی ... شکار کرده
اکنون رو دو ان گناه جوئی   از خیل پدر به خانه شوی
در کف ... سوار است   این قافله ... در انتظار است
مجنون سوی محمل آمد از در   می گفت خراب ...
دستی که کشد ترا در آغوش   اندیشه بر چه باد ... دوش
چشم که مژه تو ... دام   از پوست برون چو مغز بادام
بسیار چه شب تو ... آهی   کار جز من مه تا ... کاهی
بشکفت به دیده کای یار   ای از قدم تو بر دلم خار
هر کس که بدوزخ ... اندیش   خود را ...
چون مرده ... بگورم   کایام همی برد ...

حلم مرد

چون مدت انفراد مجنون   بگذشت ز حد او گردون
دست پدر از دوای آن پور   چون دست زمین ز کان دور
آتش زنه در ... سنگ   بشکوفت قد خمیده بر سنگ
ز آتش زنه آتش ... ساده   آتش بدل جهان فتاده
تا که ز گوی ... گوری   چون مرده ز گور ...
شد پیر شکسته دل برا و در ز   دیدش نه چنانکه دید از دور
افتاده بر آتش دل تنگ   چسبیده کباب وار بر سنگ
چون دید پدر بسر گر نقش   چون میل بدیده در کف نقش
مجنون ز شناخت کاو چه کس بود   هر چند که مرغ آن قفس بود
گفتا چه طلب کنی ازین غور   تو زنده چه ... درین گور
گفتا پدر تو ام بدین سوز   در روز بد تو ام بدین روز
هر یک ... از فراق پر درد   این گریه بران و آن برین کرد
درگاه ز گریه چشم بستند   در پیش بگرید ... گشتند
کرد آمده خویش داشنایش   کندند بدیده خار پایش
در بستن زخم او به چاره   کردند هزار جامه پاره
پیرم بدل آتشم ...   در خیمه ... آتش تیز
... پی من یکی ببند گوش   اندیشه کن از جوانی خویش
آب از رخ ... غبار گیرد   صافی نشود از قرار گیرد
سرگشتگی تو همچو افلاک   بسیار چه من ...
گر باید در ... آشنا گردی   در راه ...
آن خاک بسر کنم که ...   در حشر ...
گفتا شنیدم ای پدر پند   کا کشت زمانه ...
نشنید نصیحت تو گوشم   شاید ...
طفلی که ... زمادر   هم گنگ ... ای برادر
گفتی که ز وادی ...   زین وادی ...
صد کوه بدل چگونه خیزم   صد خار ...
در خانه گرم ... بدین روز   از خانه برایم آن ...
آن ... در سرایم   در خانه ...
چندان ... ز ...   این ره که تو ...
... ز ...   بر نایم ازین ...
آن خنده کند که ...   کارش همه ... باشد
هر کس که ...   لبهای ...
... که خانه ... کردی   در کوه ... کردی
مجنون ز کمان کشتی صیاد   چون آهوی تیر خورده فتاد
شد ... ز ...   در خاک ...

بگریست بدرد زار که داده   کای سوی تو تا قیامتم راه   دانم که ز من مراغ مردی   در من کله ها کباب بردی
از شرم تو تا برون دوم سر   از خاک لحد برآورم سر
از غم دگران که حال مجنون   کم سوخته بود حال مجنون   کفنش که پدر مراغ تشنی   هم مرهم تشنی ازو درشتی
واکنون ز غمت چه داد داور   تا مویی برست غرق آذر   زان بیشه که ... م رسید   مشکل کفنی تمام نرسید
مجنون چه نظر به او در افکند   برجست بپای او در افکند
با درد دو دیده نم فشاند   برکنده نهال زنش بند   کای از تن من بریخ در رحت تن   هم مرهم و هم جراحت من
چون تیر دگران بگرم خری   روزی ز من و ز من گریزی   برخیز دبیا و ما در سپه   در خاک سپار دراه جوید
بگذار که با تو شام شبگیر   اطفال همه ... شیر   آهوی تر ز بدن کجا رم   آهو بره هم کش سب رم
گفت این دل شود لیسوار شد   یادت به سو یکی نغمه زند   مجنون بجواب ما در بر   گفت چکنم که بخت تقدیر
جرم از تو نه از من چنین بود   کار بطن تو سرنوشتم این بود   زخمی که سیاه گونه باشد   جرم از خم نیل ازو نباشد
بستیت ... شد و ... م   شب ... من ز عالم   بیش تو سراچه بود در دشت   چون زهر فراق کارگر گشت
... دستان ... نداد   این بکر جنینه از بد ...
کان لحظه که لیلی از جهان رفت   خورشید زمین بر آسمان رفت   مجنون بجنازه همی گشت   الکه ... بگذشت
ناگاه یکی دو دید پیشش   در غش زبان شکاف ریشش   بنهاد ت از جهان ...   کارت ... دیگر ...
مجنون زجهان زبان ...   نرزید چه ... ز دم ...   در کعبه رضای حور ...   سوی ... لیلی ...
نزدیک جنازه رفت بیهوش   برافت جنازه ... در آغوش   نالید چنانکه دل ...   بنشیند ... فوتش

مجد الدین همگر مرد فاضلی بوده با کثر کمالات ظاهری آراسته و ندیم مجلس سلاطین بوده گویند نسب او با نوشیروان میرسد و در عهد خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم بوده ... مشکلات شعری از زبان ... حکایت آن گوده می شده و جمله بمعنی ... است از عجم ... ملک الشعرا بودن نظر ... در خصوص شیخ سعدی ترازی ... می مردی

گرده بود

کرده بود خوش بیت صورت الحکم در احوال شیخ سعدی مطول است بصورت دیوانش ملاحظه شده درین اشعار ازو نوشته می شود

شب ... چه برد شبنم طراوت   بنوم ... مرحبا سپهر آفتاب   چه روی شام آفتاب بلون ...   نگار صبح رخ از ... دمید آفتاب
سرشک چون در ... روی از ...   چنانکه بر رخ آیینه ... سحاب   بران لب ...   چه قطر قطره شبنم نشسته بر عناب
کباب شد دلم از آب چشم ...   کسی ندیده دلی کز آب گشت کباب

ایضا

و له

چه عکس روی تو بر تو ...   زمانه را ... خورشید ...   جهان ز رحمت تاریکی شب ...   چه آفتاب ز رحمت سایه ...
فرو ...   بنفشه سایه بر اطراف ...   گرد ... عشق ...   خون ...
نه چشم ... کام ...   نه دل ... دلبر

و له

کی همراه گرد در سایه ...   چه روز من بود با شب برابر   گراگویم که احوالم ...   گر ... که ...
اکنون که ...   زگشت باغ ... تمثال ...   جبل نوای ...   برکف نهاده لاله می از جام ...
دقی ... که بمرده گل ...   ... ز ... های ...   ز عدل شاه ...   درکنج ... مظلوم ...
مهر تو ...   عشق ایاز ... دل محمود غزنوی

و له

... بجهان ...   یارب که ...   خورشید بخت ...   فریاد ...
...   .
چه رسد ...   که من ریخ ... مظلوم   ... حق براین ...   کشتم از هر ... دل محروم
...   ...   نه منم ...   نه تو ...
نه تو ... شدی و من ...   نه تو خادم شدی ...   تو همان مالکی و من مملوک   تو همان عالمی و من محکوم
هست ...   رحمت الله ... مرحوم   ...   خواه ...

و له ایضا ...

و گفت مرا ...   جایی که ...   نه روی تو دیدم ...   نه روی کسی که دیده ...

خورشید دیدم آنکه تیرم داد است ... شاگردم بود آنکه اوستاد است
وله صیدی برکابش منش [illegible] ... دل کس که هزار بار افزون کارست

هر چند که تیری و هزار روی دوست ... هرگز نشوم بهره در کار تو دست
وله ای کاش تو چون برین کاین تو بخت ... دی عهد تو همچو بند شلوار تو سست

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل ماست ... دیوانهٔ دهر این دل بیحاصل ماست
وله بر ما نکند رحم اگر دل داشت ... در تو نشود سیر اگر دل دل ماست

درد تو زد دل دم از هجران برود ... نقش تو زیش چشم گریان برود
وله تا دل باشد مهر تو در دل باشد ... تا جان برود غم تو از جان برود

در ماتم شمس از رخ خون بچکید ... مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
وله شب جامه سیه کرد درین ماتم صبح ... برزد نفس سرد و گریبان بدرید

تا کی عمرت بکوی پرستی گذرد ... یا در غم نیستی و هستی گذرد
وله آن عمر که مرگ باشد اندر پی او ... آن به که بخواب یا بمستی گذرد

شمعی که ز روشنی برم خواری تو ... گر نور دهی است وقت بیداری تو
وله گریان گریان با چه که مکنف ... بگذشت هزار در شب این خواری تو

در عشق تو کس تاب نیارد جز من ... در شوره کسی تخم نکارد جز من
وله با دشمن با دوست بدت میگویم ... تا هیچکست دوست ندارد جز من

در سادگی و سلیمی و مسکینی ... در سرکشی و دلبری و خود بینی
وله بر آتش اگر نشانی ام ننشینم ... بر دیده اگر نشانمت ننشینی

زرقی اسمش ملا حسین و از اهل ولایت شیراز در دهم در بلده فاخره مذکوره اوقات بفرصه خوانی میگذرانید این رباعی از دست

9 هر لحظه ز من رودی می شنوی ... در قصهٔ من گشایی میشنوی
سوز دل من نه بی سبب دارم ... من مردم و تو حکایتی میشنوی.

نصرالله بن عبد الحمید در سلک وزرای خسرو ملکشاه منتظم بوده در گوی فصاحت در فضلای زمان می‌ربوده و کلیله و دمنه منظومه
در زمان بهرامشاه غزنوی ... [illegible] ... در مجلس این رباعی را گفته بسلطان فرستاده ملتزم شد و بقتل رسید

ای شاه مکن ... بر آنچه سزاوار تو ... روز پلیه ... که ... خورسند ... بملک و دولت [illegible] ... من چون بشبیه نفقه خورسند از تو
طبعم که ز رشک ... دلیل ... یاقوت بمن بخشد ... در سخنم که جان با دو دارد میل ... پرورده در ... ناداده در سبیل

نویدی اسمش عبدی بیگ ... [illegible] ... در علم سیاق کمال ... و در ملک نظم ... این اشعار از افکار
سیده دم ... بار ... که شراب ... ز خواب ... سوی ... هنوز ... و در کلاز

منیر الفاخم از سلسله سادات رفیع الدرجات است طبعش شعر است و در انواع فنون ... کمال شاعری شهرت یافته در جواب آیه ... ستوده
شناسند و در بعضی ... علیه ... بدست غیب ... از آنکه ... از اجداد ... که شجره نامه ... گویند دستی

ابو الحسن ...

از غیب پیدا شده شجره نامه بایشان رسیده و روی منکر سیاه گردیده این اشعار از دوست

گر فلک با من هم آغوش شاید دور نیست ... باغبان چون بیند آن گلبن نو خیزرا
وله خنده کیش نقش خوش نسراید گر ... گلستان گردان رعناراه تماشا نیست

بکوی خویش ارانم ز حسرت ... دادی ... که زده گردم از آن آستانه بر خیزد
وله تو را سوزی و سوزم من از سیم که سار ... با دیر برد از کوی تو خاکستر من

پیش تو جای ندارم میرم از آرزوی تو ... شرم میکند از روم تا نگرم بسوی تو
وله شب همه شب خون دل ... گرم ... تا بر دو ابی هیچ ... جا غبار کوی تو

بسکه نظاره ... شمعی ... مشتعل گرمن ... منفعت کسی ... تا نگرم بسوی تو

وله ایضا

به بزم گوش بحرف کسی نکرد ... در میانه ز سن بر بشنود ... کجی

از شیخ تو گر دیده ... نشن ... بسر ... پر شد ز روی کلامش ... دوا ... شب که زده در گرم گردد گویا ... روز از زوال من گذشته بشیب ... دل

نعیما در خدمت امام قلیخان حاکم فارس مشغول بوده از دست ... کله هجر را مرور کنم سرگرم ... این حکایت ... باز ... نکرد

کازرون از اقلیم سیم از ابنیه قباد بن فیروز است و هوایش که سبز است و در فصل بهار خاکش از عرار آرائش
یافته بیده ... از روضه فردوس دم برزند بسبزه بهم پیوسته و از گلهای رنگینش دلی که ... شد
ارم شکسته هندیانه و گلهای انجا در نهایت اعتبار است و از شعرای انجا **اوحدی** اسمش تقی الدین از قریه
بلیان من توابع کازرون و ساوی بیم فرسخ از دو است ... لهٔ مسلما در اصفهان متولد شده
و شعر از ایشان است ... گر ناز کشی نیاز سهل است ... چون یار اهل است کار سهل است ... گر هست بزور کار را ابلی
تا اهل زور کار سهل است **ارشد** گویند به کمالات صوری و معنوی آراسته بوده و بغیر ... شعر که گوی کیش
تحریر ... شد ... بطلب رسید ... زهجر محراب ... جام بیهر ... و گر ... قضا و گلوی ... بخت ... آنکه ... هرگز تنها می بشنید
طالع ... ره ... با ما می نشیند **بهاری** از نجای کازرون و اسمش نوروز شاه چندی بحکومت قلعه هرمز ... و
بعد دلیری بر جنبه ... اعمار ... و امیری خوش طبع کامکار بوده و در شهور سنه ... بدرود حیات کرده این شعر از وست
سر من ... که ... کسی ... که کشد ... **رشید** برادر ارشد است این شعر از وست ... شد
ز فرقش ... شهر ... بیداد کرسر کوی تو ... و دلبران شد **فایسی** اسمش شیخ ابو القاسم از شیخ زادگان کازرون

وضعف شیخ ابو خالد و از تلامذه ملا میرزا جان است طبع خوشی داشته این شعر از اوست
تو قاصد از نوشتی نامه بنویسی
از سطر که منم راه کار روانی است / بخور کردی با من هرچه خواست / هنوز بر کسی چه بود خاست / ز اجزای وجودم هر یکی ره دور گرداند
جلیس دردمندان کم با بی بود

حفظ الله بهترین جاهای سرفارس است در زمان کیخسرو دوهزار کیمیلاد به حکومت انجا فراز
در عهد شاه عباس صفوی سلطنت انجا با اولاد او بوده و هوایش در کمال اعتدال است و آبش آب باران است که در زمستان
در آب انبارها جمع می شود و بمصرف میرسد از شعرای انجا آنچه بنظر رسیده ثبت شد **حضری** مدتی در خدمت امام
قلیخان می بوده و این شعر از و خاطرنشین شد / بجسم اوردو رسید بوی جگر تا در دوست / شره برهم زن اندیشه که ایام بزد

کلامی اسمش مولانا صدر الدین محمد.
این شعر از اوست بیشتر از دیگر خویش / دل را بر در دوش باد اورم غم جگر / تا گرمهای شد دی راه نظر زینهار

موالی مشهور بجهان خان
از زادیان خطه دلگشای لار است مسافرت بسیار کرده / دیگرای دل اینه ازکوی ایدر قدم برون / که بشکستی جهان که ابدار جوم برون

مجمی از ادی زادگان انجا است و ارادیل حال به شیراز امده و در انجا به نظم اشعار رو شیرین گفتار مشهور بوده و در شیراز بدرود رفته ام
وقت جدائی بگردن مانده ام کرکه دست / کار در دیوار کوی دوست اید بوی دوست / من که امروز براید دل ضابطه دادم / از سر خود که گشته ازین دل فتاده
دل زغم برود رفت انجا بهای گران / حرف کاملش شکسته بند فتاده

ابرقوه از قصبات مشهوره ملک نکاره فارس است و بجهت هوای روان وکثرت درختان بالتری از امرو جهان دارد و از اهل نقص
کلیه اش در این عصر بیت **ابی** با کرقی برطاسیما علم سیاق در عهد شاه صفوی و حسینی
که میرزا احمد کفرانی اصفهانی منصب خالصه جات فارس شد بود از اهل اینجا پادزده کی قصیده مولانا
حافظ و بعد از انکه ان قصیده در مجلس آن پادشاه مغفور خوانده شده تحسین فتاوسی نوان بحکم پادشاهی مولانا ابرزا
احمد برو گرفته و متغیر شد که حسب الاستدعای مولانا انچه او متغیر گشته ایوانیان بار نامه چند که از ان قصیده انتخاب شده ثبت شد
ای کار جهان شده ز کار تو مشکل / شکل که رود نقش ستمهای تو از دل / هستند ز تیغ تو علی کسه دام / تا چند بر ... تیغ بل
معزول کرد دیگر از تو عدل ظلم / هرجا که شود شحنه فرمان تو عامل / حاصل نشده از پی تو جز نام ... / ای جمع ... جون جمع تو باطل
و ای ... که در ... بی همه ... / و قوی بجد ... / از فضل حضرت ... گردیده ... / در ... نقرت ... حاصل

از فقرو

از جور تو جور تو فایاری وتو در بیجواب / ورز مرخ توجمع تو بوده او تو غافل / هرچند که مشکل بود الزام شیا یک / آسان بود از همت خسرو عادل
دارای فریدون فر یوسف نگاه / خاقان فلک قدر ملک ... عاقل / در ... جهان سایه الطاف جمیعش / چون ... تو خورشید کمال همه شامل
شاها ستمگری ... / شه ملک ... / سی ددو ... / ار رزدی و تقصیر ... کامل
هم حاصل ... دو دانا ... / هم ... / شاها ... عرضه کردم / ثابت قدم کرم ... قابل
احسان ... / ... / از مجلس ... / ... مجلس محفل
اوراهرو ... توسل / برو ... الطاف ... / ... / ... محمل
ابواب ... تصدیق ... / فرمان تو ... محصل **اقلیم دویم از مجمل اول کتاب ...** و در ذکر حالات و شعرای این شهر

وضاعه فصلی ی ولایت توران زمین است و این ولایت مشتمل است بر بلاد معموره و بلاد مشهوره که محدود است از جانب
بولایت ایران و از جانب دیگر به روس و از طرف دیگر بمحال فرنگستان و از طرف دیگر بالکاه ختا و ختن و اکثر ولایت
سر ... است دور زمان دولت فریدون که ممالک محروسه خود را در زمان حیات خود تقسیم کنار آب
جیحون را به تور واگذاشته که مشهور بتوران شده و ولایت روم را بسلم واگذاشته و مملکت ایران را بایرج داده
که مسمی با ایران گشته و اخوال امر شد آنچه شد و تفصیل آن در تواریخ مسطور است
تورانیان غزای بسیار با ایران کرده و در عهد دولت کیخسرو که دختر زاده او بود افراسیاب ... خود گرفتار
و بخون سیاوش پسر کاوس داماد خود بقتل آمد و اکثر اوقات در میان اهل ایران و توران خون سیاوش را
بهانه کرده جنگها و محاربات عظیمه واقع شده و این اقلیم مشتمل است بر سه خزانه **خزانه اول** در ذکر
ونقل شعرای ... که نوشته می شود **بلخ** از اقلیم چهارم است طولش ... و عرضش ... از بناهای کیومرث است
و کیکاوس ... آبادی ... مشهور شده و اکثر فواکه آنجا خوب می شود در زمان سابق معظم ولایت ایران بود
از بلاد خراسان محسوب می شد و حال ... که در تصرف سلاطین توران است اسامی شعرای انجا و اشعار
ایشان انچه بنظر رسید ثبت می شد **الف ابدال** اصلش از بلخ و ... تخلص میکند نهایت شیرین کلام بوده

و در زمان سلطان یعقوب ترکمان و برادر با یکجان در خدمت آن پادشاه قرردان بوده و بعد از فوت او باصفهان آمده در آنجا می بوده و شرف اندوزی خدمت شاه اسمعیل صفوی شده این قطعه که با تبسم شعرا و خالی از رکاکت بوده نوشته شده است

چون الف چیزی ندارد و جهان | تا بر سلام تدروی خوشخرام
ای دریغا کاشکی ب بودمی | تا یکی در زیر آن بودی مدام

شیخ ابو الحسن شهید در فن نظم استادی است ماهر و طبعش در تمامی فنون نظم قادر و تقدم زمانی او را از فریشه استادان رودکی از برای او گفته است شعر

شاعران را خه و احسنت مدیح | رودکی را خه و احسنت هجاست

قطعه

اگر غم را چو آتش دود بودی | جهان تاریک بودی جاودانه
دوشم گذر فتاد بویرانهٔ طوس | دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه | گفتا خبر این است که افسوس افسوس

شیخ ابو علی سینا شرح حال و نقل اقوال ایشان زیاده از حد تقریر و تحریر این فقیر است و شمهٔ از احوال او در روضة الصفا نوشته **سرار گفته** گاهی بفنون شعر نیز می گفته و این چند بیت از اشعار او نوشته شد **ان ده دم داد ده و داد**

با طمع خم چو پند پدر روز عید | پیش شغل باطل برو دانا حق
حلال گشته بفتوی عقل بر دانا | حرام گشته باحکام شرع بر احمق

رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود | محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر | پس در همه دهر یک مسلمان نبود

مولانا رشید الدین وطواط اصلش از بلخ و در دولت شاه سمرقندی او را از سادات نوشته بهر حال مرد فاضلی بوده و از هر علم بهره داشته و بسیار سخن از زمین و حریف ظریف بوده در عهد دولت آتسز محمد خوارزمشاه مشهور و معروف بوده و در خوارزم بسر برده و در فنون شعر کمال مهارت داشته و رساله در قواعد شعر نوشته مسمی بحدایق السحر و کلامش شاهد فصحای عرب و عجم بوده و معاصران او بعیب در شعرهای او در ابهام های رکیک کرده اند و چون حقارت جثه و تری زبان داشته بابن عطیه مسمی و هو الله که نام برج کوچک گشته و عمر زیادی کرده گویند در عهد سلطان شاه نواده آتسز و جبوه بوده سلطان شاه را هوس دیدن رشید شده

او را در قفص

او را در قفصه جای داده بخدمت سلطان آوردند رشید بدیهه این رباعی انشا کرد و به سلطان خواند **رباعی**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکستهٔ ما کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست | هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

گویند آنکه میله آتسز بر سلطان ملکشاه طغیان کرده و سلطان لشکر بر سر او کشیده و او در قلعه هزار اسب محصور شده حکیم انوری در اردوی سلطان بوده این رباعی را گفت

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست | وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر | فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید در قلعه بوده این رباعی را در جواب گفته فرستاد **رباعی**

شاها که بجات می صافی نبود | اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد | یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

سلطان از این بیت خشمناک شده سوگند یاد کرد که اگر وطواط بدست من افتاد در هفت پاره کنم بعد از فراغ آتسز و فتح قلعه وطواط پنهان شد و بخدمت بدیع کاتب که ندیم و منشی سرکار بود رفته او را شفیع ساخته او عرضه سلطان کرد که وطواط مرغ ضعیف است او را چون بهفت پاره کرد هر کاه متعذر شود که او را بدو پاره کنند فرمایند سلطان از این سخن بخندید و از سر تقصیر رشید در گذشت و بعد از مدتها که آتسز باز لوای شوکت افراخت رشید خود را بمعسکر آتسز رسانید و مدتها در خدمت او بود تا آنکه آتسز در جبوشان در گذشت نود و پنج در سنه ۵۵۱ فوت کرد مرثیه **رباعی** دولت الاز سلطنت آتسز در گذشت رشید در آن وقت گفت

شاها فلک از سیاستت می لرزید | پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد | تا این همه سلطنت بان می ارزید

و خود او فی الامر در سنه ۵۷۱ در خوارزم هم در آنجا شتافت و نود و هفت سال زندگی کرد این اشعار از دواوین ایشان است

بهار پیغمبر آمد جهان خرم شد و زیبا | هم اکناف بستان بهشت برین چون دیبا
بسی خم و راح گسترده در شکر ستان | همه اطراف آن گلشن پر از یاقوت و آب
هوا گشته تیره زمین تازه و چندان | کنار سبزه ار لاله شد پر زهره
دمان لاله از ژاله شد هر لولوی لالا | جهان گشت این همه از صفای خضرا
زمین است این مهر دم برد از آن که خضرا

و از الحنا

تو آن تیغ تر اشه نه آتش و آب | که ندیده است کس زلاله در آتش و آب
چگونه ز آتش آب که چون مستعمل | رسد زنگ او برد جگر آتش آب
حسام تست که اندر تهور تنگ کار | زره شد مطبع و منحز آتش و آب

و له

از زینت باغ چون خلد برین است | زمین اندر او چو حور عین است
نثار آسمان لؤلوی لالا است | سقاره بستان و پای جهان است

جهان پیر برنا کرد ایزد / کمال قدرت ایزد چنین است / چه رای است که می‌گیرد گیتی / سزای صد هزاران آفرین است

علای دولت و دین آنکه تیغش / بدو هیچ ناصر اعلام دین است / جهان در دوش در زیر علم است / براق خنگش در زیر زین است

کف او قفل روزی را کلید است / دل او گنج دانش را امین است / ز بهر قهر بدخواهان جانش / نشسته [illegible] اندر کمین است

وله

زانواع امانیا بدگمانیش / جدا مانده چه مردم از کمین است

ایضا

عذار جود تو باید بخورده شیر خور

وله ایضا

اران زمان که زمانه در عهد تو [illegible] گرد

هم بر آن که با نوای رسول / جمع گشتی ز هر جای انصار / لشکری کشیده بار گشت / سپهی [illegible] کشیده ز هر فرد

همره او با رماح خطی مشغل / همره با سیوف هندی کار / باره در زیر شان چه غران شیر / نیزه در دست شان چه پیچان مار

منتظم کرده شرع را احوال / مندرس کرده شرک را آثار / [illegible] / [illegible]

درحصاری که اوج [illegible] / در علو از ستاره [illegible] / شیر مردان [illegible] / شیر افلاک را [illegible]

همه گردکشان کرد [illegible] / همه نیزه زبان تیغ گذار

اگر جهان همه فرشتی [illegible] / که کرده اند [illegible] / بلند دولت جهان [illegible] / گر گاه در این [illegible]

نشاط مجلس تو سرخ کرده چهره گل / نهیب بخشش تو زرد کرده گونه زر

وله

ز بهر رزم تو غنچه سلاح جوش کرده تن / ز بهر بزم تو لاله ز راح جوان باغ / جهان گشاده ثنای ترا چه تیر دهان / زمانه بسته رضای ترا چه تیره کمر

عبیر بر لب [illegible] کرده چشم [illegible] / صهیل مرکب تو کرده گوش گردون کر / [illegible] / ربوده تیغ تو [illegible]

هزار جوشن [illegible] / هزار مغفر [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / در روزگار دولت محمود دادگر / مردان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / در روز [illegible] محمود [illegible] / چون [illegible] / در حال [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]

ایضا

[illegible]

این [illegible] ستاره [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / خورشید [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / درین [illegible] / شراب [illegible] / ایضا

[illegible] / برین ابر [illegible] / چه کس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / اگر گل [illegible] / [illegible]

[illegible] / چه بلبل [illegible] / [illegible] / [illegible]

که مدح تو [illegible] / [illegible] / به مدح تو [illegible] / ز غیر تو [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

تو را که دل [illegible] تسلیم / وله / سلیم [illegible] تسلیم

[illegible] / [illegible] تسلیم / [illegible] / [illegible] تسلیم

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] تسلیم

[illegible] / وله ایضا / [illegible]

[illegible] / [illegible] سلام / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / علاء دولت و دین [illegible] / [illegible]

[illegible] / وله قطعه / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

من نگویم با مه مانندی — که تو نیاید ز روی مانندی — او همی بخشد همی گرید — زان همی بخشی دهان خندی
دلداری و دل ز همه از عشق دری — جان نیابد جهان ز همه در جهان دیگر داری — هر کز نرسد از تو دل من بی ارزش — یا عادت خوبان نبود بنده نوازی

رباعیات

برفت و گلاب از پیش می‌آید — مشک از خط عنبر شکنش می‌آید — در گفته من چو بوئی در چو خوش — میخواند شکر از دهنش می‌آید
تا گرد رخت سنبل تر کاشته‌اند — عشاق دل از مهر تو برداشته‌اند — آن گاه دهن که دل ز دل ربودی فتاد — تا لب به غمزه ترا باشته‌اند
بر یاد تو بی تو ایمان کذران — یکدم ز ستم الا یاد تو از هجر ان — دست از همه شستم و نشستم بر او — چون بی تو گذشت یکدرد و دیگران

شیخ جمع ازفضل در حضرت خوارزمشاه بین الاماثل بوده اوصاف نشنیده برگی گیسی گفتند تو آبروی است بی جهت آلوده
از بسکه خیال تو آن در چمن همی آید — مانند چهره لیلی لهان برز — زگوئیا که چمن لاله لاله رنج نه بوده — نه از کف ماند زرد بوی تو مانده بیار
ان می که صبام کرده از بوی سنبل — ان می که بر فرم بابید از دورتی — بویش چه بوی ابرین نسرین یاسمن — رنگش چه رنگ لاله چمن رود از خون
مفتاح بنعمی دو در ادفع بیصرز — اسباب فرحی دو دران کود بیان

ابوالقاسم حسن تخلص عنصری مقدم و مقتدای شعرای فصاحت شعار و کلام و مشهور نعمای بلاغت اثار است و پیوسته با شبهات اشعار رزین و استقامت الفاظ متین و انحواری از دی دهمواره زبان بر مدح آل سبکتکین گشادی و در زمان یمین الدوله سلطان محمود تقرب و عزت بسیار یافته گویند ثروت و شان او در زمان دولت محمود ضعف شاهان رودکی بود و کار بسامان بوده نقلست که چهار صد شاعر معین در مجلس او حاضر بوده و او ملک الشعرا بوده و امرای عظیم الشان صلاح حال خود را در متابعت رای او دانسته و دیده و سلطان نیز او را بمساعدت و مصاحبت خود اختیار برگزیده و در قدرت و قوت در سخن گذاری سر آمد زمان بوده گویند شبی سلطان در عالم مستی ایاز را به بریدن دو زلف که هر یک چون عنبری بر روی ماه می پیچید و با چوگان شکن سنبلی بر روی آفتاب منعطف بامر فرمود ایاز بمقدم امر و کمند دلبند دوان دو دام و پیش بریده بر قدم سلطان انداخت و سلطان را خواب مستی فرو گرفت چون صبح بر شاش

ارزانی

شاد ازجای برخواسته ایاز را طلبیده چون حکایت گذشته شب را شنید کم و از کثرت
غیرت غضب بر او مستولی و بهر کس میرسید عربده اغاز میکرد و هیچکس یارای ان نبود که بحضرت او در
تا انکه عنصری نظر باختصاص شرف اندوز حضور شد سلطان فرمود حال ترا چگونه دیدی به کردم بد
نمود تا زجان خود را گسستم هیچ نمیگوئی و راه تسلی برای دل من نمیجوئی عنصری بدیهه این رباعی موزون کرده عرض
9 کی عیب سر زلف بت از کاستن است — چه جای بغم نشستن و خاستن است — روز طرب و نشاط و می خواستن است — کاراستن سرو ز پیراستن است
سلطان را بغایت خوش امده به رو دهان او را از جواهر ریکان لبالب کرده و از ان اندوه رهائی یافته عرض
عنصری در غزنین می بوده و در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود بمقر خود رفت و کان ذلک فی شهور سنه ۴۳۱
گویند شصت هزار بیت شعر گفته مثنوی و این دعلزات حال او قصاید لف زمان عنصری از ان دیوان نمانده انچه بنظر رسیده بمجمل انتخاب کرده در صحیفه ... میگردد

چهار روز قسمش چهار کار بود — کسی ندید و نه شنیدش از این چهار — بوقت قدرت حلم بوقت زلت عفو — بوقت تنگی بخشش بوقت وعده وفا
از مشک اپرچ مقتی شد ز رافعش بار — مشکری وشد از تب ترک شکی — از دل باز بیت او خود جدا و رسید شد — و قرار از باز بر دار او خود چو ابر بیقرار
از شب ابر و ش عاشق چند بنشاند کو نشست — در نمی خوردند امچشمش از به شما بجز — افسونش بنا کوش و خطش سنبل تر — ماه همتا نش تیغ و ماه بالاش سرو جار
هچکس و یدا ماهی کا ندر و سنبل ومید — هچکس نه دیدایر دو کا فتاب او رد بار — او من هر داد هماینو تازم دار من بهشت — او بحسن خویش نازد او من بمدح شهریار
خسرو شرق یمین دولت و بنیاد مجد — افتاب ملک امین ملت و فخر تبار — یا بیندد کیش با بستاند باد و بد — یا ولایت بخشد هم بر سر شاه این دو کار
انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته — انچه ببندد دشمن انکه بگشاید حصار — نیزه خسرو ستاره است و دل شیر فلک — تیغ او زهر است و مغز جنگجویان مرغزار

لغز

ان دو ماه جان بود که دشمن را بجوید بیان — و از زبان گوبا دوکار شاه خواهد زینهار

شمشیر

بد نهاد سرکش آتش آب چهره — نه آب ساده آتش هم آب و هم آتش گذار — رو نهاد است و زرفشش در مغز شهرآن — خورده است خوردن ان همه خون کافر
نه روی امید و بتشش چون و هم از دل — نه مغز است و بود وفش چون مغز از — نه رشته چو او رشته اگر دو سپاه — اوفش مصحف زایر گذر
و قت نیکه گرد سوران بر آید — بکوشد زمین و بکوشد سپهر — تو را گاه جان باشی ای شاه گیتی — که باشد میان گو زبان غضنفر
دو نعمت برار اورده است ار دو گیتی — رو نیاید که تو ز فردوس کوثر — ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت — ز بهر تو نسر نه تو بهر فر

کمان آراسته زلفش زره کرده [illegible] کمان پیراسته جعدش [illegible] شکن [illegible] [illegible] [illegible] همه [illegible] ده بر شکر

شکوفه لاله رخساره [illegible] بر از غنج و دل از [illegible] [illegible] [illegible] پر از لولو [illegible] پر کوی پر [illegible]

[illegible] غزل [illegible] [illegible] [illegible] لب [illegible] [illegible] بهجت [illegible]

[illegible] کمالش [illegible] حکمت [illegible] قضا [illegible] [illegible] [illegible]

بنای عدل [illegible] لباس فضل [illegible] هنر [illegible] [illegible] [illegible]

تو [illegible] عاشق [illegible] [illegible] [illegible] شهر [illegible]

ولە

به مجلس [illegible] دو چشم [illegible]

ایضا

[illegible] تو پنداری که نقاشند [illegible] یکی با صورت مانی [illegible] یکی با صنعت آزر

خطاب بزلف معشوق

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چنانکه در ظلمات [illegible] بجای [illegible] علم افلاطون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

منوچهری شصت کله اصلش از بلخ و از شاگردان ابو الفرج سجزی و معاصر عنصری و مداح سلطان

محمود غزنوی

سلطان محمود غزنوی و در غزنوی میبوده و نثر و نظمش [illegible] معلوم است این چند بیت از اشعار او نوشته شد

ابر آذاری بر آمد از کنار کوهسار [illegible] آن یکی گل [illegible] وین گلاب [illegible]

[illegible] پنداری [illegible] [illegible] آن یکی [illegible] وین یکی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لغز باسم حمام

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ولە

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایضا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ملا میرک خان در اوایل حال باصفهان آمده و چهل سال در آنجا ساکن شد و شاه عباس ماضی صفوی باو بسیار التفات داشت در سنه وداع عالم گذرانیده

کرده / نه دیده قطره خون از جگر بر آورده / چو آن تو دل ز دیده بر آورد

میر خرم از سادات اندیجان است در تاریخ روضة الصفا از تالیفات اوست گاهی شعر میگفته / هر که بیستانی از جهان شد خرم از فراغ

هرگز از غلبه نفس امیر بردن نتوان آوردست مولوی و هو جلال الدین محمد ابن بهاء الدین محمد بن الحسین البلخی اصل آن جناب از بلخ است و الده

ماجده ایشان با جمعی از فضلای عالیمقدار اندیجان است و خود در نزد سلطان محمد خوارزمشاه کمال اعتبار داشته و اکثر از خواص

و عوام دست ارادت بدامن او زده بودند و با نهایت اخلاص گرفتار او بودند و جمعیت معتقدین مایه حسد سلطان شده

بنای معاودت نهاده مولانا بهاء الدین با فرزند دلبند و عیال از سلطان رنجیده و سوگند یاد کرد تا سلطان محمد پادشاه

باشد بخراسان نیاید و از آنجا هجرت کرده بعزم حج بیت الله بحرکت آمد و چون وارد نیشابور شد با جناب فرید الدین

عطار را اتفاق ملاقات افتاده از صحبت هم بهره ور شدند در آن حال جلال الدین کودک بوده جناب شیخ اسرار

نامه بمولانا جلال الدین برسم هدیه داده و بمولانا بهاء الدین گفته که زود باشد که این فرزند گرامی آتش گرم در

سوختگان عالم زند و بعد از آن از نیشابور حرکت کرده و بشرف حج مشرف شده و از آنجا عزیمت بیت

المقدس و زیارت مزار کثیر الانوار انبیای عظام کرده و مرشد ایشان سید برهان الدین محقق ترمذی

که در آن سفر همراه بود در شام بر رود حیوة کرده و بایشان گفته که در ولایت روم بجهة شما فتوحات خواهد شد

بنا علیه مولانا بهاء الدین با عیال روانه روم و ولایت قونیه را انتخاب کرده آنجا بساط افاده و ارشاد

گسترانیده و سلطان علاء الدین که از اولاد سلیمان شاه برادر سلطان ملکشاه سلجوقی است در آن وقت

علم سلطنت روم برافراشته بوده و قدوم مولانا را غنیمت شمرده و در مراعات جناب ایشان لوازم اهتمام

بعمل آورده در سنه ٦٣١ مولانا بهاء الدین بجوار رحمت انتقال کرده حسب الوصیه مولانا جلال الدین بر مسند افاده متمکن گردید

گویند هر روز چهار صد فاضل عارف در حلقه درس ایشان حاضر میشده و سلطان علاء الدین کمال

اعتقاد بایشان داشته و بکمال رد طلب دامنگیر آنجناب گشته و از علوم ظاهری حضوری نمی یافت در ایام

بصحبت چند

بصحبت چند نفر از قبیله ابن اخی که از اولاد و ابدال بوده و شیخ صلاح الدین زرکوب که بچند واسطه مرید شیخ ابو نجیب سهروردی

بوده رسیده و فی الآخر مرید شیخ حسام الدین قونیوی شده که در کتاب مثنوی مکرر اسم شریف ایشان را میگوید و در اکثر ابیات

شیفتانه و عاشقانه که اسم شمس را میبرد غرض شیخ شمس الدین تبریزی است که اصلش از خراسان بوده و خود در تبریز متولد شده و بعد از تحصیل

کمالات ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سجاسی که از یک طرف بچند واسطه از مریدین امام همام علی بن موسی الرضا است و از یک طرف

بچند واسطه از مریدین علی ابن ابیطالب علیه السلام بوده رسیده و درجه عالی یافته شیخ باو فرموده که بروم برو که در آنجا سوخته است آتشی در او زن

شیخ تشریف بروم برده بعد از ورود مولانا جلال الدین را دیده که بر استری سوار است و مریدین در رکاب او مشغول استفاده میباشند

شیخ در جلو افتاده از مولانا تحقیق کرده که غرض از ریاضت و تکرار درس و دانستن علوم چیست مولانا گفت دانستن آداب شریعت شیخ گفت

علم آنست که بمعلوم رسی و این شعر از سنائی غزنوی خوانده / علم کز تو ترا نه بستاند / جهل از آن علم به بود صد بار

مولانا از این سخن متغیر شده و از تاثیر این کلام متحیر شده و تربیت شیخ را گویند شیخ شمس الدین در لباس فقر بعد از دخول بقونیه بمجلس

مولانا وارد و دست چند مجلد کتاب در کنار دید گفت این کتابها چیست و در دست کیست مولانا گفت اینها قیل و قال است

ترا با اینها چه کار شمس کتابها را در آب انداخت مولانا از غرق آنها تحیر خورده و رنجیده مولانا گفت باید دید این چه کار بود که اکثر این

کتاب از مصنفات والد است که نسخه آنها در دست نیست شمس دست در آب کرده و کتابها را یکان یکان از آب بیرون آورده بدون اینکه مطلق از آب

تر شده بود برآورد و در نزد او گذاشت مولانا متحیر شد گفت این چه سر است شیخ فرمود این از وجد و حال است ترا از این چه خبر

دیگر دست از شیخ برنداشت و مدتها با او صحبت میداشت و با او تنها بسر برده از فتنه و آشوب و غوغای درسی مریدین حسود اغیار کرده کم

زند سرود با برهنه آمده میخواهد تحفه ای سلطان را گمراه کند شیخ مخفی از مولانا به تبریز فرار کرد و مولانا از سوز آتش اشتیاق آن بی

دایره محبت در اندرون افتاده بی طاقت شده به تبریز آمده چندی بیرون رفتن باهم بسر برده و باز بصحابت مولانا بنای معاودت نهاده

شیخ ناچار بولایت شام فرار کرده و مولانا رجوع به قونیه کرده اکثر اوقات مطابق غزلیات خوانده و مولانا در فراق شمس

روزی میگذرانیده و هم در قونیه در سنه ٦٤٢ از عالم بهشت بردند و در آن است گویند شمس بدست علاء الدین محمد فرزند خلف مولوی بدرجه شهادت

فایز شده سنه ٦٤٥ شرح کمالات صوری و معنوی و وصف فضایل ظاهری و باطنی آنجناب از حیز تقریر و تحریر بیرون است و کتاب مستطاب مثنوی

بر ما نیست قطعه که بجناب شیخ بهاء الدین محمد عاملی در وصف ... نوشته   من نگویم که آن جناب   هست بی نظیر در ادوار کتب
و بغیر مثنوی و اشعار بسیار ... از آنچه بنظر فقیر رسیده قلیلی از آن از برای خود انتخاب کرده ... در دیوان ... به ... کلام ایشان
سخن غزلهای دیگر کمتر بنظر رسیده   بر دیده ... کشید ...   بر من او ... کرد ... پای ...
دیم
اگر او بو جده ... که دم از ...   محو دیده ... در ... او ...   ای که عشق ... ترا راست نجیب   بر که عشق ... هم ... نجیب
و له   ایضا
بدست عشق در ... ده ... تا ...   تو چون ... خود ... از ... نجیب
یک ... جام ... ده ... در نو ...   رقص چنین ... ام ... دارد   زین ... خاص ... کرد   شیر ... ام ... دارد
ای شیخ ... هم ... کرد ...   کرد ... ام ... دارد   کفتم که ... می شود ... ام   کفت ... می شود ... ام دارد
و له   ایضا
کفتی ... پیش ... مرا ... برد   ای ... که ... ام ... دارد
بربستی ... چشم ... خواب است   ... این ... مرا ... است   مرا ... چشم ... من ...   از آن ... پیش ... می ... ام ... دارد
و له   ایضا
کیجیر ... بیاد ... کار ... کشاد   کوینده ... کر ... آب زاد
رمزی ... تر ... سیان کم   احوال ... قدرت شادی ... داد   رازیران ... بسیار ... عقل ...   از ... این ... سوران ... بعد
پیران ... که عقل ... بود   اما ... سبب ... پیش ... داد   تا ... بر ... آب ... بنفس   پس ... کرد ... بر من ...
تا چند ... کام ... دارد   بیچاره ... ثروت ... بود   کر ... زیبا ... دفن ...   ام ... آن ... ناموس ...
تدبیرهای ... اندیشه ... است   کردند ... هلاک ... از ... داد   زیر ... شسته ... کشتی   پنهان ... که ...
کیجیر ... عقل و نفس   موجود ... بال ... همی ... داد   کر ... طلب ... شهزاده ... کف   از ... برد ... یاران ... بود
زانجا ... بر ... دل   دارش ... که او ... داد   سیمرغ قاف ... ارانکم   ... چشم ... پیش ...
کمی ... همیشه همی کفت راز ... بیان   ... نه مرا ... نجیب
و له   ایضا
بشنو ... که ... مرا ... فرود   چه کفت ... کیانه ... بسیار   ... خبر ... وقت ... دل   که ... ز من ... خود ... از
که ... الهم ... کاینه ... سحر   فرو ... کشتی ... مرا برابر ... اد   جواب ... مراد ... صبح آن ...   که ... خبر ... است ... ندا

ز ... که ... ز آن ... تر کردی ... بفکاه   که ... بسیار ... دق ... آید   بی زدل ... نام ... کل   شکافه ... بیستی ... در ...
زبر ... که ... ام و بس ...   بهشتم ... جیلوم ... ر   بوالمه ... بخانه ...   شکافه ... کویند که ... شد ... راز
و بس ... تاکوید ... فرستم   طبیب ... او ... کفتار   ... مکتب ... فرود ... معجون   ... تو کا ... انو ... فی ...
و له ایضا
چه افتاب ... حیای ... حلقی   ... جستم ... ب ... عاشق ... نور
نکو که ... ناظم ... طالع   ... نصیحت ... چنان ... منظور   چه ... خواب ... من ...   بخواب ... که ... شده ... شور
چه شود ... جفت ... راه است   ... ایمن ... ست ... مور   ... نشسته ... تخت ... امد ... نوازی   در ... نیمی ... شور
... غلفه و کبر و ... ابرد   ... دی ... عشرت ...   ... آمد ... از ... کلبن ... چشم ...   ز دوش ... که ... در ...
و له ایضا
بخت ... خود ... خوشه ... جنگ   ولی ... انجام ... سرد ... بد ... غور
قدمی ... کف ... اکر تو ...   همه ... قیامت ... چشم ... رام   بر ... نشتر ... برارد   که ... سر من ... سکارم
ای ... یار ... کارش ... دو   ... عشوه ... کارش ...   چند ... تجربه ... کارش ...   چلیپای ... کارش ...
... که شب ... سان ... کو ...   در عشق ده ... عشقش ده ... شو   ... نکری جمال خود   در ... پرده ... رده ... ریده
در غم یار بار ... بستی   یاغم ... یار ... بستی   ... کر دم ... کنون ... شام   ... امثال ... بار ... بستی
و له ...
... بستی ... دشمن ... دوست   زند کانی ... بار ... بستی
... بجواب ... کرد ... می   چون تو ... کرد ... کرد ... می   ... کاهی بود ...   ... بستی ... بر ... بستی
... چو ... تو بودی ...   ای صبا ... من ... می   ... تو بودی ... من ...   ... جشنیده ... بخشید ...
... تو بودی ... ثابت قدم ...   بر تو ... بر من ... کری ...   ... تو ... قدرت ...   ... بودی ... بسی ...
و له ایضا
ارزنج ... بسیار ... تو   کاشکی ... یا پاره ... بیدی
کفتم ... اشکال ... ام   غم ... تو یار ...   ای بلبل ... پرسش ... که   ... عزیزی ... یار ...
اکر تو ... اطلب ...   ایضا   ... پیش ...

کر با تو بوم نخسم از یار بها | در پیش تو بوم بخسم از ناز بها | سبحان الله هزار شب بیدارم | خوش قفا که بر سان بیدار بها

٩ کر بر زعم تو ز کوی او رفت | چون از قفا بود که دیده چون عرفات | تو پنداری از تمام در نهاد او نیست | فی الجمله سبب آن دل نهاد فرقت

چون اکر است عاشق و شنیده است که | در وصل است یکی بیست و کو | که هیچ ازو دل او نیست که | کر هست یکی بیست یکی است که

کی باشد کی باشد کی | ای باشد ای باشد ای | من باشم من باشم من باشم من | وی باشد وی باشد وی باشد ای

و چون مثنوی ایشان مشهور و معروفست انتخاب کردن از آن را لازم ندانسته ... در آن عالم با من جمعیت گوشه

شهزاده دوم در ذکر شعرای ولایت خوارزم از اقلیم پنجم است باعث آبادی آن ولایت را چنین نوشته اند که یکی از ملوک بستان جمعی را مورد غضب ساخته فرمود ایشان را اخراج البلد کرده در بیابانی جا دهند در آن وقت ولایت خوارزم غیر معمور و از آبادی دور بود ایشان را آنجا گذاشتند، بجماعت اندک حیات را غنیمت دانسته دل بر آن کار بسته هر یک مشغول کاری شدند، بعد از چندی حاکم را ایشان یاد آمده رقت کرد و کسی را بتفحص ایشان نامزد فرمود آن شخص بمکان رسیده دید که جمعی خود خانها ساخته و هیزم بسیار جمع کرده اوقات بگوشت ماهی میگذرانند بزبان آن جماعت خوار گوشت است و رزم نام هیزم بود نهند آنرا خوارزم شهرت یافت حاکم بعد از اطلاع بر حال ایشان چهار صد زن ترک برای ایشان فرستاد و چه عدد ایشان نیز چهار صد بوده بعد از توالد و تناسل عدد ایشان از حد و شمار گذشت و اهل آنجا اکثر سپاهی اند و عربده آنجا بسیار بعمارت می شود

شیخ ابوالوفا از کمل اولیای زمان خود بوده صاحب کمالات صوری و معنوی و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در سنه ۶۹۵ بجنت شتافته

رباعی

بدکردم و اعتذار بدتر ز گناه | زانرو که در اینست سه دعوی تباه | دعوای وجود و دعوی قوت و فعل | لا حول و لا قوة الا بالله

برهانی اسمش پهلوان محمود و صیت پهلوانی و قوت بحدی بلند در روحانی او جمیع مردم در عهد خود بی نظیر بوده که هیچ کسی لاف مردانگی با او نزده و در فن نظم نیز قادر بوده مثنوی کنز الحقایق منسوب باو است و اکثر الایام صحبت ریاضت در عرفان پایه بلندی یافته و قتل گفته

کر مرد رهی نظر بره باید داشت | خود را که از اهل راه بباید داشت | در صحبت ... چه کیش | ... که باید داشت | با قوت ... می باید بود | با ملک دو کون عور میباید بود

بطرف

وله

دین طرفه نکر که عیب هر دو یکی | جلوه دیده که رسید بود

کر کار جهان بزور بودی و نبرد | مرد از سر نامرد بر آوردی کرد | این کار جهان بچه بین است و نکر | نامرد ز مرد بچه ز مرد کنون کرد

ما باده بتیغ هر یکی و بیخ خوریم | در هر ماهی غره تا سلخ خوریم | تقدیر چنین بود که اصحاف غنیمی | زانه در سر شکر زند و ما تلخ خوریم

شب بر سر صدق و صفای دل کن | در سکده ان هر شب بر پای دل کن | جامی نگهم دار دل بستان دیگر | گفتم بکودم گفت برای دل کن

از دفتر عشق بر ز مهجوران مگوی | مرکب بنه قلم میران مگوی | خواهی که دل و دین بسلامت ببری | می بین و ممکن خطا هر سیدان مگوی

گویند که شیخ کرده ذات کرده بود شیخ این رباعی را در بر سبیل فقید

کر بر نفس خود امیری مردی | ور بر دگری نکته نگیری مردی | مردی نبود فتاده را پای زدن | کر دست فتاده بگیری مردی ٩

شیخ نجم الدین کبری خلف الصدق عمر خیوقی و خیوق قصبه ایست از خوارزم غرض شیخ ارشاد و هبر عرفانست و هر وقت هر کس از عالم ظاهر و باطن مباحثه میکرده برادر فایق می آمده و در شیخ دلیر از آن شکفته آید باینکه هر وقت در غلبه وجد بر دن می آمده نظر ایشان بهر کس می افتاده او بمرتبه ولایت میرسیده و از جمله آنها یکی که منظور نظر ایشان بوده شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و سلطان بهاء الدین ولد و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین ... و کاهی نیز شعر میگفته ... این چند رباعی از وثبت نوشته شد

خواجگان در زمان معزولی | همه شبلی و بایزید شوند | باز چون بر سر عمل آیند | همه با شمر و یزید شوند

کر یهودی ... | خواجه ناید ... | وانکه در دین ... دل | کر همه ... دیوانه است

رباعیات

آنگاه فغان که ... | ای که ز رشتگان از حکایت | دل ... | هیبت بلاد ... ٩

بر بسته از آن سلسله مو ... | زان ... | ... | ... چشم ...

کر ... | دان ... | وان ... | از ...

حسام صفهش از خوارزم است ... در قرا کول ... در حیا می قرا کول ... شهرت ...

فنا یافته شب بوده گویند در شصت و سه سال و کپک پاشیده و در زاویه او مرجع سلاطین بوده او را ده که در مجلسی که محمد خان
شیبانی اراده تسخیر خراسان کرده با جمعی کثیر بیرون دوید رقعه در دست سلطان ... بهجت نموده مشغول ... برقع ... بوده

خط را بر ابروی ... | جام می ... نگاری ... | جوان که ... | مرشد مولانا نظام ... ۴۲

هر کس که در سر کوی ... | ز ... حاجی ... | همچو ... در غم او چهره زردی ... | گر ... عجب نیست که ...

ساعی

۹ از سر ... وصل دل ... | جز حیرت ... | سبحان الله ... | گویا که ... خوشی دل ...

بی‌جبلکو ... دو بیت ... در بیج ... غزلیات ... ربع ... اکنون ... بنظر رسیده این است

ظهیر ... ... محمد الکلینی ابی الفضل ... صلاوت گفتار ... نهایت ... فریدعصر خود ... قصاید

... ابیات متین دارد | دیوان ظهیر ... | در کعبه ... اگر ... | در ... قصیده

بکمالات خود کرده ... طغانشاه ... محمد قزل ارسلان و ... محمد بن ایلدگز بوده ...

... عشق ... دویده ... قتلان ... عالم ... گویند جمعی شعر ظهیر را ...

ترجیح داده ... سبحان الله گویا همیشه حق ... بوده ...

غریب است گویند ظهیر ... سوت ... و بوده ... بنظر رسیده ...

... بنظر رسیده ... الامر ... سرای علوم الامم ...

در جوار ... در کوه سرخاب مدفون شد

قصیده

زمانه ... | اگر ... | ... | که این ...

جوانی ... | خراب می‌کند ...

وله ایضا

از ... | از کوه ... | گنگ ... | ...

ذات تو ... لطف ... | عدل تو در ...

وله

خسرو وقت می گلفام است | روی ... این ایام است | باغ پر ... | ... سیم است

یار در مجلس و گل در چمن است | | | عود ... در جام است

وله ایضا

بر کرفتی از ... عشاق ... | هر جا که ... | آن دل که ... | ... اکنون ...

وله | هر فتح کار ... کار | چون ... فتح دیگر است | ایضا

نعل ... | | | ...

وله

نو روز فرخ آمده ... بهار رداد | بوی بهار ... | یاری ... | ...

ترکی ... | کار ... | گفتم ... که ز جام ... | چون ...

زلف ... | | | ...

وله

... جنگجو | هر ... | گر ... | ...

فریاد من ... | ... | ... | ... قزل ارسلان ...

ای خسروی ... | ... | ... | چون ...

... | چون ... | ... | اقبال ...

وله ایضا

مرا ... | | | که ...

... | زمن ... | ... عشق ... | ...

تنم ... | ... | دلم ... | ...

... | ... | ... | خوش ...

... | ... | ... | که ...

... | ... | بنای عمر ... | ...

مرا ازین ... | مرا ازین ... | ... | ...

محمد ...

گهی لقب شیم شقه رنگی داد | گهی خطاب کنم نقش سعد داد
هزار دولت و هزار شان کردم | که همچو شمس [illegible] نهاد
وزین زمانه چه فرماد رسی داند | براسد که رسانم بآسمان فریاد
برو که [illegible] زبیند [illegible] | هزار بنده چاکر [illegible]
خدایگانا کار رتبت معالی | جناب [illegible] چون یکی [illegible]
امل [illegible] در سخاهی ماند | چو [illegible] حروس [illegible]
چه حد محمدت [illegible] رسد [illegible] | خدا [illegible] همه وقتی [illegible] باد

ولـه ایضا

سپیده دم که [illegible] خیمه از گل زار | گل از سپهر صنوبت [illegible]
ز اعتدال [illegible] صبا نور کرد | اگر نه [illegible] قلم [illegible] نکار
سرود [illegible] عندلیب [illegible] | که هر [illegible] کارش [illegible]
چه [illegible] که [illegible] | چه موجب است که [illegible] کلهای [illegible] نثار
عروس [illegible] جلوه [illegible] | که با دیگر [illegible] دوا بر [illegible] بار
کلیم وار [illegible] شاخ درخت [illegible] | فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز [illegible] | دار [illegible] نسیم [illegible] گفتار
چمن [illegible] | چه [illegible] خط [illegible]
نهار [illegible] آب [illegible] | هنوز [illegible] چشم [illegible]
جهان بدین صفت [illegible] | در این [illegible] سال فصل بهار
یکی کمان [illegible] خدمت [illegible] | که از [illegible] اورا
جهان [illegible] ابوبکر بن محمد [illegible] | [illegible] پیاده کند [illegible] هزار
رضا [illegible] مجلس او بوی خلد [illegible] | چنانکه نکهت عنبر [illegible] عطار
زمانه تهمت [illegible] | که [illegible] زر [illegible] جهان [illegible]
کسی [illegible] بود [illegible] | چه [illegible] سخن [illegible]
چه این علامت [illegible] عالم | کنون [illegible]
جهان پناها امروز در زمانه توئی | که روزگار بعدل تو دارد استظهار
خدایگاه تو [illegible] | ستم [illegible] عدل تو [illegible]
زمانه دست [illegible] | ستاره [illegible] قاطع [illegible]
جهان [illegible] | که [illegible] تمام [illegible]
کسی که [illegible] | بچشم [illegible]
[illegible] باغ عمر [illegible] | [illegible] بسیار

ولـه ایضا

سپیده دم که شدم محرم [illegible] | شنیدم [illegible]
بگوش جان من [illegible] | که ای خلاصه تقدیر روز [illegible]
جهان [illegible] | کمان [illegible] گل شود [illegible]
برین صفت [illegible] | برای [illegible] قصور
[illegible] | چه [illegible] حسود [illegible] عیور
هر که [illegible] | ز [illegible] عدم [illegible] نشور
تراست [illegible] | [illegible]

نو تو در [illegible] عزت [illegible] | چنان مکن که [illegible]
بر این که [illegible] | چه مایه جان [illegible]
چه بار [illegible] | چه رنجهاست [illegible]
[illegible] | تو [illegible]
بدان [illegible] | [illegible] نرسد [illegible]
[illegible] | بمجلس [illegible]
ز کرم [illegible] کشتی [illegible] | [illegible] اهل [illegible]
بوقت صبح شود [illegible] | که [illegible] عشق [illegible]
بیا و دست [illegible] | که قطره قطره [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
گذشت [illegible] | برفت [illegible]
که مرد [illegible] | مگر [illegible]
ز هر [illegible] | مرد [illegible] خدایگان [illegible]
و [illegible] مشرق [illegible] | که [illegible]
ز [illegible] | [illegible]
[illegible] | چنانکه [illegible]
مدتی از [illegible] | خواستم [illegible]

ولـه ایضا

کفتم این [illegible] | نقد [illegible]
یکی کمان [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | چاکران [illegible]
بکدرم [illegible] | لاشه [illegible]
من [illegible] چشم [illegible] | من نهاد [illegible]
[illegible] | تا [illegible]
من نه [illegible] | خانه [illegible]
من [illegible] | [illegible]

ولـه

چون [illegible] | آفاق [illegible]
[illegible] آسمان | شکل [illegible]
روی [illegible] دریا [illegible] | [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] | [illegible]
یا همچو [illegible] | افتاده [illegible]
[illegible] | [illegible] زر [illegible]
من [illegible] | گفتم [illegible]
[illegible] نقش [illegible] | کارگاه [illegible]
ان [illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]
کرم [illegible] | در [illegible] چنین [illegible]

کف بر شمردی ار بیجمله [illegible]
کفتم از مدایح ذات مبارکش
نامش ز بهر تهنیت عید بیدریغ
ان بحر مکرمت که ز انعام فضل او
ابر از که فر تربیت او عزیز کرد
البحر [illegible] که رای تو از روی کلک ان

و له

من یکی کوهرم فتاده بخاک
ای شهی کو بهنکام کین [illegible]
چه طاق جفت سپند از طرف [illegible]
بنوک نیزه رسد جان دشمنان [illegible]
ای نوشته دولت منشور [illegible]
خسرو اعظم اتابک نصرة الدین [illegible]
بر توی از رای او پیرایه خورشید ماه
[illegible] لشکرکش کشورکشای
ای براق دولت فرق فرقدت [illegible]
هرکجا از تیش تیغ برامد شعله
خود از برای سر زراه از بهر تن بود

و له

وای چه حسب با تو بکویم باختصار
رهزنی بکوی تا بود و مر ازو بکار
بر آستان خسرو دعا کم نثار
دایم خرق نفت افق روشنی
اجرام آسمانش بیار از کرد خوار
هردم [illegible] کرم بستر جهان
کای آفتاب جود زمین تو [illegible]
از سر ترحمت مرا بردار

و له

بر بزم تهنیت [illegible]
کسی که جفت [illegible] خسروان [illegible]

و له ایضا

بجوم خسروی سلطان [illegible] سلطان نشان
[illegible] اقبال [illegible]
نکته از لفظ او سرمایه دریا و کان
دهر زاده [illegible]
وی همای همت [illegible]
افتاب [illegible] اسمان [illegible]

و له

دلبر کرفته دل چون خود [illegible]
وان زلف چون زره بر سر نهاد

نعل سمند شاه جهانت کلاه اسمان
بر عادت کرامت [illegible] نهاد
شاه جهان اتابک اعظم که [illegible]
وان قطب سعادت که سپهر و ستاره
دانش که از حدیقه لطف [illegible]
[illegible] جلال خود [illegible]
دی سایه خدای زمین [illegible]
کرچه باشد [illegible] همت تو
بجنک [illegible]
[illegible]

هر ماه بر درش [illegible] از بهر [illegible]
بر [illegible]
[illegible]
هموار کرد [illegible] بود مدار
دولت [illegible] روزکار [illegible]
لیکن [illegible]

ایضا

کوهر [illegible]
مجره [illegible]
[illegible] خسروی [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]

و له

وفی [illegible]

تو ای که از [illegible]
اکر ستاره خلافی کند تو [illegible]
ای خسروی که از [illegible] کاینات
تیغی که دست [illegible]
بیرون [illegible] جناب [illegible]

و له

از [illegible] این روای [illegible]
این [illegible] که چرخ

و له

با و امد و کل [illegible]
[illegible]
ای دل [illegible]
این نوبت [illegible] از نوح [illegible]

چمن [illegible] صبا [illegible]
و کر زمانه جفای کند تو [illegible]

و له فی القطعات

بر دشمنان [illegible]
از حضرت تو قصد [illegible]
اسمان [illegible] بجای خود [illegible]
از [illegible] این [illegible]
می [illegible] نظر
من [illegible] چرخ
باران [illegible]
دل خون [illegible]
هر عشوه که زلفشان [illegible]
پی نوبت [illegible]

چه [illegible]
[illegible]
از [illegible]
کار [illegible]

و له ایضا

بر [illegible] قطب [illegible]
اکه [illegible]
[illegible]
من [illegible] خون جکر
[illegible]
این که [illegible]
این رشته [illegible]
او از [illegible]

که [illegible]
[illegible]
دست و دل [illegible]
کرچه [illegible]
ور نه [illegible]

ایضا

کرچه [illegible]
بر [illegible]

و له

9 ور [illegible] خون [illegible]
[illegible]
وان حلقه [illegible]
لیکن [illegible]

شراره سیم و در ذکر شعرای ما وراء النهر و انهر بار [illegible] مشتمل است بر انصار مشهوره و قصبات مشهوره که در ان طرف نهر جیحون واقعست احوال [illegible] بقدر ضرورت بر ترتیب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حسن توفیقه

[illegible] الدین [illegible] [illegible] از [illegible] در خطه [illegible] نشو و نما یافته و با نواع علوم [illegible] و از جمیع [illegible] عمر [illegible] سلطان [illegible] که خان [illegible] پادشاه [illegible] کرده [illegible] و [illegible] اسکندر ثانی لقب [illegible] سلطان [illegible] دولت سنجری لقب [illegible] شعرا [illegible] قصاید کفته [illegible] و بعضی [illegible] و صف [illegible] از و نوشته [illegible] مختصری از دیوان [illegible] سوای [illegible]

والفاظ مغلقه بچیزی نمیفهم تا بعد از سی سال این چند بیت از نظم او گوینده نشستا و چهل سال عمر کرده و در گوزار فی شهور ... وفات یافت

ولد — الضا

ای فخر بتو اهل جهان را بجهان ناز   نازش بکمال تو زمین را و زمان را

مر نور گر از آتش صبح تو فروزد   در صافی کند خشک چراغ الوان را

ولد

چه بچه ز دعوی شب تار رخشان برداشت   فلک فروغ خورشید به بان تاراز برداشت
سوار گشت سپهر چون برون آمد   بزیر دامن شب روی آسمان برداشت

ان راکه غمزه تو زکشتن امان دهد   این است خونبها که بیاد تو جان دهد

الضا

ای لعل تو رازدار گوهر   وی جزع تو نقش بند عنبر
الحسنه غمزه تو بادام   پرورده پسته تو شکر

در راه تو طوطی کاکش   بر سرو تو زاغ زره ور
از طره تو شکستگی ماند   بر صفحه تو چه نقش مسطر

ولد

پر شیخ ز نگار روز گردار دور گردن   زگوهرهای روحانی چه شد بستن

ولد

ای در خم تو خلق بزاری گرسنه   بر تو بنوحه ابر بهاری گرسنه
تا گشته از تحمل پاس تو ...   بر ماه ... و جواری گرسنه

الوده رخ بخون شفق ...   از ... و حجاب تاری گرسنه
در ماتم تو پرده نشینان آسمان   با دختران نعش بزاری گرسنه

زهره که نشسته بر در ...   برگرد های زار جواری گرسنه
بر طره بریده ماهوشان تو   در جوف نافه مشک تتاری گرسنه

رباعیات

چون حرف تو با دهان ... بکیم   او از سر ناز جفای کیم
بای ز تو نیستم زمانی خالی   با حسن غم نام تو با می گوییم

ای باد سحر الکامی برسان   دزمن بنگار من سپاسی برسان
در طره او ... از بیهار   گر زنده بماند خوش سلامی برسان

اخسیکت از ولایت فرغانه گویند خبر زه ... بنهایت اعتبار دارد از شعرای انجا که بنظر رسید قلیلی شد

اثیرالدین شاعری است اگاه و سخنوریست صاحب جاه گویند در اول عمر از وطن حرکت و در بلخ و هرات چندی بوده و در آن جا تحصیل کمالات کرده و اخر الامر باذربایجان شتافته و شرف مصاحبت و ندیمی خاندان اتابکیه یافته در خدمت قزل ارسلان بوده و با عم لطف بعد از غاشیها کردن ... کرده دست ارادت بدامن شیخ نجم الدین کبری زده دار ... طریق رشد و صلاح گشته و در دیار خلخال ازین عالم انتقال کرد و وفات او در سنه ۶۰۸ بوده

ارکوزنا

از کف تر که چشمه باده خورشید خوره   چشمه لب یکپیاله گوشه خور بجای
انزر که چو رکوشه غولت ... است   گر تو به تیغ زن که شمشیر است

کار در شستن کمان رسیده است   وین کار رد بجوان رسیده است

ولد فی الغزلیات

ای که جهان باسم تو زرد   از دل لب بزبان رسیده است
شادم بغم تو گرچه شادی   در ... آب تشنگان حرارت

گرچه بکشند ان چو رای گاه کنون همه مردار است   من نیم ز زانها بجمد الله که در دار است
من جان بخشان بدم گور لف تو غضبانند   در تشنه ز زلالها مدام نرزماند

تو فیر دل دیده از روی تو این ...   کمان پیش دوخون کردیه ان بخواهم بخواند
گر بید نسیم زلال تو دسیران   من شست او دو دم میلاند جمد ...

نمانده ایم و جانها از دست غم ...   از غم پیش نیشه و در صبر کم ...
دردل شرف شاد و در بر لطف ... شده   از روی لب رفته ازو دیده غم ...

دیدی چگونه ما راز بلادستی در گینی   هم جبین دل ازما برده تی در گینی
در بس جهدها که کردم بس حلقه ها که ازو   دان بجوارد رفته آنکه شستی در گینی

خوش انچه افسر و اهن همی این برسند   که در حق تو فلانا به چه حرف تر بود

قطعات

زبهر چی تو جانها بفتو دم کف   گردن عدد یک کاش ... نبود
تو خود بکو نه کاین فقیهان درجلت   بکیل از لب دیگر افتاب هی بجود

ولد

بن ان بجوش بختم نبون توهی ...   قلاده بهم سل گشت ... خشم الود

الضا

احمقان در دو در چشم من است   کت گرفته ریش هر یک چون گشتند
که بدتره تا رکت ضلع کشند   که بلیلی گر زنت در جون کشتند

ولد

این جگرهای پر از دیده روی تف   یک یک زر کون زنت بردن کشتند
ملک دو دق نگهبان تن خلاف گیند   بود بیان بخط آتش و نقطه یکسر بر
برق کو دکی ای شیران ... بخون   لعاه خود گلی ای خدمتان جلال تر

ولد اوحدی

ان محنت رشید گر دولاط   جمل از هجو علم را پتو اط
گر بذو رخ عدت گر کشته   خویشتن را در گشته زهر اط

چارچنبر که جمل قدر عقیده برسد دل   مرز دان که بار دگر در دو صال
که ز شرط ملامت عمل گجت غل   بقا به نمی مرگ قطع بدل زوال

ولد

هر کسی که نه من و تو کیت اندر راه عشق   فرق بشد ارضه با وجه تابه دفن

رباعیات

سلیت دهی در کلی نیت مرا   در سر هوس دگلی نیت مرا
ره عشق تیتی پر ز بان کردم دل   هر دل تباز ریکا در دیانت مرد

تب تو ز نور شرف حور روایت   جنی تو بر روی تو چون کور دو آ
ولد ابلیس اگر سستی المرد که است   بس راست بلو چشم جستا جوازاست

تن ارزادم مراد عش گفت   دل بداوم بتوقف دل گفت
ولد تا دو دریکبار زرماند زخود دم   باده سحر باد برساند به بنت

9

٩

امشب نسیم صحبت آن سرو بلند / می دارمش بجا نشینی اوده قند / امشب اگر تب هزار کار است داد / ای صبح اگر تب هزار شاد لب و خند

ایزد دلکی ده فرخ نهاد / بر این نظری بر این خدمت شاد / خوبا و خوشی در نیکویی و جمال / داری همه چون ماه خدمت شاد

من هم نفسی همنفس یار شدم / او در نفسی محرم اسرار شدم / او ز آه سردان روی ام دم نظر / بر در دی زمین بود چه بیدار شدم

که از پی تیشه ها ماس زی / که طمعه مور از دها ماس زی / در هم شکنی کاسه صد گری از / تا دسته کوزه کدا ماس زی

منکارا از قسلیم هم طوس منولد دهرش از اولاد خواجه نظام الملک طوسی است و بس بهتر شعر حسنه و شیرین سخن است و بزرگان را ز آنجا بر خواسته اند

شیخ ابو الکرم همش فضل بن عباس رباطی دانشور دشی عزیز سخن گستر است با رودکی در عهد یکی معاصر است و در مرثیه امیر ابو جعفر امیر بن احمد و تهنیت نوح بن نصر گفته

یاد رفت هی گذشت خوب زاد / راد رفت هی نشست فرخ زاد / ز آنکه بگذشته زما همه غمگین / زین نشسته باینان دلشاد

بنگر اکنون بچشم عقل نکو / هر چه از ما گرفت ایزد داد / گر چراغی ز پیش ما برداشت / باز شمعی بجای او بنهاد

بدخشان منزلی است قابل و طبعش بلطایف مایل هر یار برکت سلطان ابو سعید میرزا سلطان باقر میرزا ابن عمر شیخ بن تیمور است گویند قبیکه شاهزاده با قوادر بلخ جلوس

فرموده با پنجه هزار نفر بر سند خوارزم خروج کرده دهر روز تنجی در دولت او برادرت نوشته بوی داد مولانا این قطعه را بنظم در آورده بعرض سلطان رسانید

شاه دشمن نواز دولت گداز / این اتکه هر کدام بادارد است / همش نور التون تمرد الخام / لطف سلطان به بنده بسیار است

سیصد از جمله خزانه است که هست / در برادرم دو صد بدیده ار است / بلکه من غلط شنیده ستم / بلکه پروانه چی غلط کار است

بلکه در عبارت ترکی / همش نور التون دولت بیار است / پادشاه بلند بطالعه خندیده فرمود در عبارت ترکی همش نور التون هزار دینار است

دیگر زرا و دو صد اظهار کو تیل دیگر داده خواجه ابوالقاسم همش میرزا حسن ممدوح شعرا و محبوب فضلای زمان بوده و در دولت سلاطین آل عثمان

بر مسند امارت متمکن بوده این بیت از اوست

اگر از دل آه بر خاک یاد کرد / از دل من تر زحصار بیاد / ایدهایت در شکار ای بیت / زیند کاریت در شکار بیاد

بهوا در نگر که لشکر برف / چون کنند اندرو همی پرواز / راست همچون کبوتران سفید / راه گم کرده کاندر بیت باز

ملا حاجی بهرام در ولایت فضل علمای زمان خود بوده و عجب بیتی که از او رسیده اند با خطاب ملک الشعرا

بحجش زدن نمی کل از نغمه باشم / بر ستم که کوی نکنه آگاه باشم

ملا حاجی بهرام از علامه ادیب اسرار است چندی بطریق سیاحت باصفهان آمده و شرف زیاده دو شنبه همواره در خدمت

شعرا مشغول بمدح سلطان سلیمان ابن محمد بن ملکشاه است گویند در بستان میرزا احمد و میثی از جواهر نظم کرده بعضی اشعار بر شیخ نظامی است

چون صبح برکشید علم شاه خاوران / بادی کشیده رایت عشرت برکران / زان پیش که آفتاب سر از کوه بر زند / باده بیتی بسوی گل و رنگ ارغوان

آن باده بیغمبر و عکس آفتاب / گر مه تابناک و هر روز و شب زن زان / سیماب عقل و دارو ی ارباب ذوق روح / درمان درد و قوت کمین هدایت آن

اصل مشک و عنصر مردی و ذات حسن / عین نور صبح و بن لطف و بر زمان / اهضم طعام دفع غم و باعث نشاط / قوت دل توان تن و قوت آن

دار دیوقت آنکه کسی ز پیش او رون / باشد لبگاه آنکه کسی بوسش آن متن / آن عقیق و گونه یا قوت و رنگ لعل / بوی عنبر و نکهت مشک و نسیم بان

کرده ز فعل او تن بیمار زور مند / باشد بطبع او دل غمناک شادمان / چون آب روان بود و روح از / اینجمله یک بود و آب روان

در باغ و بوستان ز تماشا بیاد / باده ز اهل فلک رفت بوی باغ و بوستان / بر گلشن مراد بود باده تازه گل / بر کشتی مراد بود باده بادبان

از صیت یکشاف و شیشه ملکوت / ور ابیت آینه و ز ریت باده جان / سیم زر و کسب رمی گشاده پیش از زنگ / مدح و ثنای پادشه همی باد در جهان

می بر دوام ز دولت تو جهد / از روز بهان جلال بر رخ میزبان / می ز جلال او زده تا جاوید ام آزنگ / ز دولت و میر بان بود آنکه ده مهمان

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و نخست از جمله شعرا کسی است که دیوان کرده و گویند پیش تر شعری از بهرام

گور و بعضی از خلف یعقوب بن لیث صفاری شعری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده و تکمیل کرده بیت دولت عرب ضبط شده

بهر حال در زمان رودکی شاعری صاحب دیوان بوده و وی ندیم مجلس امیر نصر سامانی و بسبب کتفش در سن اکمل کور بوده یکی از اهم

در هوا بیا کار در تربیت است همی بر روز کسب استاد و بنر و برمردم ایشان که نقش و دی کرده با کینه در علم موسیقی مهارت داشته و در بربط

نیکو میراحته تمد ارکتفش رودکی در زر واده بنهفت که قصه کلیله و دمنه را بنظم در آورده از امیر نصر دو شرف یافته و صلات گرانها

گرفته و چون امیر نصر احمد تسخیر ولایت هرات نموده نظر باعتدال هوا و شیوع فرح بخش هرات رحم دولت را نخفته به بعلت

بر حوالی آن ولایت ولایت مزبور را از جای گاه و محل از بدنسته بود قرارگیش کرده چون اعیان امرا وجوه لشکر را دل که بوطن

[illegible] [illegible] خوب بیابی مرغوب بوده و از توقف هرات تنگدل و اهل هرات هم بسبب نزول کیان آمده از آن ساز و راحت جستند

ابو دلیل که امیر را الخراص بیگانگی را که استاد و در مجلس شراب قصیده را بدیهه گفته نوتر شاب بعرض سلطان رسانیده

بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی | شه سوی تو میهمان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کتاب میشود گویند چون [illegible] شراب [illegible] از این کلام [illegible] تغیر کرده که همان لحظه [illegible] بر خواسته موزه در پا نکرده سوار شد عزیمت بخارا کرده عرض [illegible] و سمرقندی نقل کرده که چون [illegible] در دربار [illegible] غلام ترک [illegible] اندر [illegible]

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت | سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
یکی از کید شد پر خون [illegible] | یکی شد چاک [illegible] | سیم [illegible] بروز [illegible]
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی | نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر | حوری [illegible] اندر | سروی که [illegible]

وله
گر حور [illegible] | گر سرو غزال [illegible]
رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور | بخدمت آمد [illegible]
[illegible] که [illegible] | پسند باشد [illegible]
بیشتر تا شبیخون کرد گویا بر [illegible] | [illegible]

وله
زبوی [illegible] | بخند و لاله [illegible]
[illegible] | در دوست [illegible]

وله
فغان من [illegible] | که گاه [illegible]
[illegible] | بر [illegible]
نظر [illegible] | رخاک من [illegible]

ایضا
بیاران [illegible] | دریا چون [illegible]

وله
مرد مرادی [illegible] | مرگ [illegible] | جان گرامی [illegible] | [illegible]
ای از گل [illegible] | رنگ [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون گل [illegible] | بر [illegible] | [illegible] | [illegible]

سیفی در روزگار سلطان [illegible] در هرات [illegible] نموده و در هرات برای کودکان اهل [illegible] بسیاری گفته و [illegible] دیوانش مشتمل بر [illegible] در هرات [illegible] که [illegible]

[illegible] ۱۰۱

[illegible] چند سخن از [illegible] | شاد [illegible] | [illegible] | عاشق [illegible]

شمس الدین [illegible] در شهر [illegible] مشغول [illegible] معروف [illegible] کوبند [illegible]
کرور [illegible] | [illegible] | چون [illegible] | [illegible]

حکیم عمعق شاعری شیرین کلام بوده و گوی فصاحت از [illegible] سخنوران ربوده [illegible] که [illegible] دولت ملازم بوده [illegible] صاحب وقوف بوده و [illegible] عمعق [illegible] گویند [illegible] سلطان [illegible] رشیدی سؤال کرده او در جواب عرض کرد [illegible] مجلس حاضر شده [illegible] مطالبه جواب خوب [illegible] رشیدی [illegible]

وله قطعه
شعرهای مرا [illegible] | عیب کردی [illegible] | شعر من همچو شکر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible] طلب [illegible] عمعق [illegible] داشته عمعق [illegible] قصیده مرثیه گفته [illegible] این [illegible] مرثیه است
هنگام [illegible] | رفت آن [illegible] | هنگام [illegible] | [illegible]
[illegible] در [illegible] سنه ۵۴۲ اتفاق افتاده و دولتشاه سمرقندی گوید [illegible] مثنوی گفته [illegible] خوانده بنظر رسیده

وله
نگارینا [illegible] | سپهر [illegible] | [illegible] | [illegible]
چه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هلال [illegible] | چه [illegible] | [illegible] | [illegible]
همی [illegible] | [illegible]

الا ای شب سیه شمال معنبر ... کجا بر بخوری تو یا کرد عنبر
چه خلقی که بر خشم داری ز گلشن ... چه عیبی که بر بال داری ز بر بر
ز رول آتشی [illegible] ... برید بهاری ز کشور به کشور
بی صورت اخگر بر فاش از خون ... بروز و شب خسته دراز و داغ
گذشته نیا گوش از گوشه دل ... رسیده دو دراوش برکار سر
تو داغ دریغش چه ارزی خوار حسرت ... رکیبان همچو آتش انگار سکر
بگوش که بر خون این سوخته دل ... چه عذر آوری پیش دادار داور
بیابان چون راه سید مجروح راهم ... منقط ز بس قطره های مقطر
بدان ای نگار دین که بردند او را ... بدر بون که ارزند ایران [illegible]
زمانه نیاده چه بر طور برسی ... زمانه نشسته چه دجال برخر
دو بطاقت دو گیف دو بند دل ... دو بیچاره دو دو جز این دو مضطر
بدرشتی رسیدم یا بند از ... که کس چو طالب نه بدش مجبر
زدش اجل بسته در بار دو نجان ... زمانی کس [illegible] خسته در چار هجر
نشیبش ز الماس گسترده نوش ... فروزش زکافور پوشیده چادر
عدیل رفیق من اندر جهان راه ... یکی ارزد هالی خرد شان چه شد زر
من اندر که ریش لیستان و حیران ... همی رفتمی همچو ناهی بر محشر
یکی داد دلی چون یکی گنج [illegible] ... دوران کنده [illegible] خسیس محضر
[illegible] یه دیگ خرش علاء اعظم ... هنر فتنه در قهر نو و شرف شر
سرداران [illegible] اندرین و چارع ... شجاعان [illegible] بر فسق در نبرد غر

نه زردی دلکین چه زردی ملطف ... نه نوری دلکین چه نوری منور
همی بو نیا دیدی تو در تو نهان ... همی بری دیر تو دو زر تو [illegible]
الا ای خجسته براق سلیمان ... یکی بر سر کوی معشوق بگذر
خوش شان [illegible] برهان دگر هان ... بری گشته از خواب و بیدار از خور
دوران گشته رخوارش از دود حیوان ... زمانی گشته فرو حیش ارنیاید دلبر
الا ای [illegible] چه بر این نقش گردی ... دردا دیر دردا من اد ستمگر
بیا ای صنم بر سر راه [illegible] ... یکی بر سر راه بگیری دستکر
چه خاک ره [illegible] چه لعل بدخشی ... همه [illegible] ره چه [illegible]
چه سیار بر پشت حمال لالان ... دو لب از [illegible] و دو [illegible]
زمانه نفاقی دلی چه [illegible] ... زه نیا معلق ز ذی چون کبوتر
همی رفتمی در جهان کال لرزان ... چه گیف میان [illegible] در دود ر
[illegible] از در شیبی چه دندان [illegible] ... هر [illegible] از عفونت چه کام [illegible]
حصاری به اعزاز در دور کوهی ... سپهر [illegible] رسته ز فولاد مرمر
نه خورشید در سوی بالای او ز ... نماندیشه ز کوی نهایی ادر
بقوت چه کردون بصورت [illegible] ... بتندی چه طوفان [illegible]
بدیبان شدم با یکی [illegible] ... چه قیر [illegible] مجوف معقر
کردی چه [illegible] غوث [illegible] ... یکی چو کور [illegible] جنبر
چه ناشناس ناکس چه مجبر محرر ... چه [illegible] بهم
چه نی [illegible] از ظلم دین در شریعت ... همه مجر از [illegible] خنجر

هم از کیکی بود

نه هرگز کسی دیده [illegible] ... نه هرگز شنیده کس [illegible]
چه نا غان به بحر [illegible] ... چه سیمرغ در کوه [illegible] در بر
همه بو جهان [illegible] ... همه [illegible] کو سایه [illegible]
ملک نام [illegible] سلطان مشرق ... [illegible] ملکت [illegible]
ایا پادشاهی که از دولت تو ... جوانان [illegible] ازان جهان
ایا پادشاهی که از سهم تیغت ... [illegible] شود در [illegible]

وله

همیشه [illegible] ... [illegible] بهشت [illegible] جهان [illegible]
خبر ای [illegible] بهشتی [illegible] ... کوئی [illegible] عفوت [illegible]
ان لاله [illegible] ... [illegible] ناله [illegible]
[illegible] ... یار [illegible] از [illegible]
ما را چه [illegible] ... یعقوب وار [illegible]
کرد [illegible] ... [illegible] بهشت [illegible]
سموم [illegible] ... واندر [illegible] که [illegible]
ان خسروی که دولت اقبال [illegible] ... [illegible] بود از [illegible]

وله

زین [illegible] ... زین [illegible]
بشتم [illegible] ... بر من از [illegible]
دل [illegible] ... [illegible] حال [illegible]
خشم [illegible] ... عفو [illegible]

چه دیوان [illegible] ... چه عوالان [illegible]
[illegible] ... [illegible] ان خورد [illegible]
چه [illegible] سلیمان ... اگر [illegible] و مظفر
[illegible] ... نه خاقی [illegible] مخلوق برتر
[illegible] ... [illegible] مغفر
همی [illegible] ... همی [illegible] نفع [illegible]

وله الیضا

نقش [illegible] ... همیشه [illegible] زلف [illegible]
[illegible] بهشتی [illegible] ... فرش [illegible]
[illegible] ... [illegible] گوش [illegible]
[illegible] ... [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] ... در [illegible] وصل [illegible]
[illegible] ... بر [illegible] لاله زار
[illegible] ستاره [illegible] ... دریای جود [illegible]
[illegible] ... وان [illegible]

الیضا

[illegible] ... زیر ان [illegible]
زیر این [illegible] طوبی [illegible] فردوس ... چون [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] تعلیم

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن ... [illegible] صوتی بود دهن

و له ایضا

هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف کمند وار بدارش گرفته شکن
بزاد و عارض ... ازو یکی گل نه گر و سینه تمنای ... نسیم سمن

شهید وار بخون اندرون گرفته مقام غریب وار بجان اندرون گرفته وطن
... شب هزار هزار ... [illegible] یکی دریغ هزار و هزار گونه حزن

چه گفت گفت دریغا امید من که مرا غلط فتاده همی در ره ... وطن
گمان نبرده بدم من که تو در ... [illegible] ... زیاد و بنده ...

هنوز نرگس سیراب من ... [illegible] هنوز سوسن آزادیم ... چمن
نگار ... [illegible] بدان ... [illegible]

کنار پر گل من رفته در کنار زمین تو در کنار ... سینه ...
بنفشه موی ... [illegible] تو با بنفشه عذار ... گره زده ...

همان کسم که ... صورتم ... [illegible] همان کسم که ... عارضم ...
همان کسم که مرا ... [illegible] سهیل ... ذقن

کنون ... صد هزار ... [illegible] گرفته ... [illegible]
رخان ... کرده ... [illegible] روز ... کرده ...

چه چشمهای ... از آب ... [illegible] چه ... شهیدان ...
گرفته ... [illegible] نهاده ... طوق ... گردن

گه نشستیم و گه ... [illegible] تو شادی ... باده ...
بخواه جام و برافروز ... [illegible] که بر ... کافور ...

زمین ... نسبت ... گهر درخت قبه کافور ...
فلک ... فرش ... زرد ... [illegible] رخان ... [illegible]

شمامهای ... شاخ ... [illegible] خرم ... [illegible]
زبان ... شراب ... خون ... [illegible] بر ... شهریار ...

شه مظفر منصور ... حق که پادشاه زمین است ...
سپه ... [illegible] چه کوه ... [illegible]

شجاعت ... جود ... تو جمال ... خوی ...
خدای ... [illegible] برغم ... کوری دشمن

ایا ستوده سواری که ... [illegible] شوند مردان ...
هزار ... باشی ... [illegible] هزار ... باشی تو ...

بدست ... [illegible] بر تیغ ... [illegible]
همیشه ... [illegible] همیشه تا به حقیقت ... [illegible]

و له

همیشه ... [illegible] بهشت ... [illegible]

فی الهجو

دوش دیدم بخواب ... [illegible] دست ... گرفته اندر دست
گفتمش ... [illegible] گفت جواب ... طلاق است

خواجه ... و له خواجه مسعود ... از افاضل ... گویند نسب ... [illegible] ... در ... [illegible]

گر دادن ... [illegible] ... در قرآن ... [illegible] ... [illegible]
ملکی که ... [illegible] بر ... [illegible] در ... [illegible]

... [illegible] فرزند ... [illegible]

و له ایضا

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] صبح ... [illegible]
صبح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

روزی ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... نبود
نبشته ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... نبود
کردم ... مدح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] چون ... نبود
اسبی که چون ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... نبود
گفتم ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... نبود
... [illegible] ... [illegible] القصه چون ... [illegible] ... نبود

و له

ای ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
گفتم ... [illegible] ای ... [illegible] گفت ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] سخن ... [illegible] روز ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] در ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
چون ... [illegible] خواستم ... [illegible] این نه ... [illegible] این نه ... [illegible]
این ... [illegible] از دم صبح ... [illegible] گر ... [illegible] این ... [illegible]

بروز وصل همی گشت مخوق دیدارم   کنون ز قصور اندرون کار میکشدم
از اهل دوست زیاده برین از اخلاص ملولم   شد مطلع ازوست
بگوش رفتم دوری بیش هجر ...   بجهد نتوانی که شد ... از نشست ...

شفیعی هم از اهل یزد بوده در خود در بلخ فوت شده   هنر ز لب های گوزه ارضه جا   رسید بر شه که در ای کمان بشید

مولانا کمالی از سادات ... بوده در شیخ الاسلام اند و فخر الاسلام سفر کار کرده در مدینه مطهره بجهت ... میگویند مثنوی بطرز
در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته اما بنظر نرسیده در سنه ۹۳۹ از عالم فانی بدار بقا رحلت نموده از وست
بنا بر سر هوس چشم ... نشسته ... سیاه مردم را   **جنون** از تسلیم ... است ... از کثرت ... کرده
کشته ... و ... لعل ... در وطن ... گویند ... سلاطین ... میشود ... سلطان
ابوسعید گورکان ... از سلاطین ... بوده اند سلطان ابوسعید سلطان محمد را که ...
بدست آورده ... و از ... خون ... خود ... کشته شد   **جنتی** از جمله ... در ... قند
در عهد دولت ... شعرای زمان بوده ... بوده اند و بیت از وست
از زلف ... شمال ... از ...   ... بالای سرو دارد ... جهان
ترمه از تسلیم ... است در قدیم ... بوده ... حیدری ... قتل ... دیگر ... اول ...
ادیب صابر ... شهاب الدین ... شعرای زمان خود ... عهد خود بوده ... ارباب نظم ...
مثل عبدالواسع جبلی ... و انوری ... سمرقندی ... در دیوان خود ... انوری ...
... کمالات کرده ...
... سید اجل ابوجعفر علی ... سید ...
... سلطان سنجر ...
... سلطان ... سلطان ...
... سلطان ... در خوارزم فرستاده ...

بعد از کلی

بتوسط کشتی ... فرستاده ادیب صورت آن ... بر کاغذی کشیده ... سلطان سنجر فرستاد
بعد از اطلاع سلطان آن شخص ... را بجهت ... خود ... بعد از آنکه سنجر بخوارزم رسیده تحقیق حال معلوم
شد ... ادیب ... در ... غرق ... و کان ذلک فی شهور سنه ۵۴۶

چند بارم در فراق ... طبع ... دوستی ... عاشق ... جهان ...
طبع دو ... عشق ... جام ... چشم ...
موی ... عشق ... جلوه ... عشق ...
وقت ... باده ... از باده ... که در ...
ز دوستان ... بیدار تو ... ستاره ... بده ...
... هزار ... که ... شدم

وله ایضا

ایضا

زنا ... رخ و چشم زلف ... یکی ... دوم ... سیم عنبر   همیشه ... زلف ... سیم ... یکی ... دوم ... سیم ...
... لب تو ... یکی ... دوم ... سیم ...   ... یکی ... دوم ... سیم ...
... زبان ... یکی ... دوم ... سیم ...   ... یکی رسول ... دوم ... سیم ...
... یکی ... دوم ... سیم ...   درخت ... یکی ... دوم ... سیم ...
... یکی ... دوم ... سیم ...   ... یکی ... دوم ... سیم ...
زمانه ... یکی غلام دوم بنده و سیم ...   ... یکی حصار دوم جوشن ...
روز ... دوستان ...   ...

وله ایضا

وله   **ایضا**

سپهر ... آن کند ... هر ...
بهشت گشت ... ز لطف ... زمین ... چمن ز شاخ ... طوطی ...
... بستان ... بلا ... نرگس ... باغ ... عاشق و معشوق   بباغ ... بلبل ...

گر زنی تیغ جلی بود و درمیان نبار   زلال شد چو اشک پریشان صفاهان   ار انچه در صفت ار لطف و عطیه‌ها   ور ان باشد شنیدی او این شب‌ها

ولہ   ز سر کوی تو طوبی ز جهان زمن دان   ز باد و نافه مشک در باد و ماه معین   ایضا

صفت لاغر میانی دلبر فربه ران   قامت ابرو جفت و صورت ارایه زرین   سرو بالا و رو سیماه و خوش کسی که ابد   ماهرو الاغر میان و سرو در افربه سرین

سروکی دارد درین باغ اندر ابنا شیرین سخن   ماه کی دارد دو چشمان اندر دهان از یمن   تا بدیدم قد تو سروی ما ندیدم در چمن   تا ندیدم روی تو ماهی ندیدم در زمین

تا بدیدم ان ابرو ندیدم ز قد و روی تو   مهر اباکوی چوکان سرو ارایان و ران   حسن ادم و حسن تو داری در نور جان ازای   سرو قدان ابرو دم ماهرویان پرچین

ولہ   ای دو چشم اجل بتو نگران   چند خندیدی بگریه دگران   ایضا

چند داری چه بغمزه شد   نه که امید مرو و مبتزان   ازپی دفع مرگ حفظ حیات   مهوشان خنده حیله گران

ولہ   بهر قصد مرگ و دفع نشد   تا برده هیچو پی سزان   ایضا

ببند روش دادار روی پرپا   سوگلان صبو چند با مه اوگاه   ازین نشانه در اسند عاشقان دام   وزین زه کسر اسند عاقلان گناه

مادرت راهچنا کو اهم گفت   فی الهجی   زانکه بس صالحه است مادر تو

ولہ   گیر تا خانه‌یابی تا زانو   سابع   در کس مادر برادر تو

چون با دل تو دفا و رحمت   پر چشم تو از اب بود دشمن داشت   بس کسی که شکایت تو نابرده است   روزی که حکایت تا نگفته تو است

حصار شادمان از اقلیم چهارمست کوهستان نزه است وارد و خانه نهاد و روشن انجا جای رنی و بستان امیدوار لجس و جان جان الاسمکش در انجا خوب جمالی باشد

جبلی گوینده معمارا بنیان گفته و بنیان اصل نکرده با مطلع ارد و زیاده از ان گوید   جفا مبین زان شوخ بی وفا دیدم   ز بهر جشم دل دادم جفا دیدم

خجند اقلیم پنجم است در سواد اقلیم خجند را عروس عالم گفته‌اند محاسن انجا را بیان لقب تیر توان یافت شعرای انجا بنظر رسید قلیلی شود

فقیه الادر شیخ کمال مولده انجاست خجندیست و با خجند از اکابر دانائی واهل مناصب امدوار دیار جابر و او است و نسبت سخن سلمان فارسی میرسد

و بهار ساب طارسی تکلف نکند فاضلی گرانمایه بوده و شرمی که از کمال توضیح و تصحیح بر محصول امام فخر نوشته بر فضیلت او گواه است و ایشان چند

دیوان شعر از سلطان میر سبب است اما این چند بیت که از دو نوشته می‌شود دیوان علیحده شاهد است صادق و بیت استعارات و در وصف سخن برانشاء و این ابیات گفته

در شعر تو کمال بر لطف ای جان ثابتست   رباعی   در هر چه کسی و صف کند دان پیداست   تر دامنان که در سخن استادند   هر بیت تو نزد هزار دیوان شکست

در عهد سلطان محمد انکه برادر و بعد از او بزرگ مسلمان بود شریعه نکو راه بود و در نیشاپور ان وزیر شد   قصائد   عمر است باز روان اگر جو جفا کرد   عمرش چو بحر چه بکس وفا کرد

ولہ   گفتا بهای بوسه‌ای هزار جان   وین هم ز لطف است که چندین بها نکرد   ایضا

زرین شده است همه اطراف بوستان   تو غیبت کیمیا کرد با دو مهرکان   برگ ترنج شد عوض برگ شنبلید   شاخ درخت شد بدل شاخ زعفران

گوئی بران قصیده که بلبل بهار گفت   با دستش از نشسته بر اوراق گلستان   شد با سینه نعمت باغ از عشق او   خون جگر ز دیده وا نگور شد روان

گرز ارزان مسکنی نقش است پس چرا   صنعت ای باغ رخ نکرد و با داران   ان فصل شد که شده اندر شاخ   چون زرد گلی دست چو من کل باغ دیگران

امروز درختان همه کلها بیاح و زاغ   بر اهلی ان شمس بس ساده از خزان   سلطان شیخ خسرو اسلام انکه   با تخت و جاه و ملک سلیمان زمان

ان هاسمی که برادر انعام او قصاب   سر سبز کرد قسمت از فیض جاودان   بادش فزون از انکه تو سوس کنی خود   قدرش برون از انکه تصور کند گمان

ای از دم بمای تو شکیل شده بهار   وی از کف سخای تو زرین شده خزان   صحن رواق جاه تو را مهر خاکروب   سطح سرای قدر تو را چرخ نردبان

شد عاشق جناب تفالی تو بخت تو   عاشق شدن بپیر اسپیم قد است از جوان   جائی که راستی شود از طبع شاهکار   از شرم بر ندارد خجلت شود دهان

ای شکر پیش لب اورده ای و دندان   وله ایضا   روح را طعنه زنه لعل تو در خنده دهان

بیت سنبل تو کرده عبیر افشان   چادش پسته تنگ تو شکر خنده دهان   نطفه اگر بر قبول از تو نزده است   کند انطار سیم اورست چو پر خنده دهان

شب نبرد کار من وار در شب   نالیدن است از غم تو یار رستن   گفتی ز اندوه تو نرستی در حق   فرق است انفشاندن خون‌ها رستن

کمال الدین مسعود از عرفای عالیمقدار و از اکابر انجا بوده است و شیخ از انجا بزیارت بیت الله برون امده بعد از حج باز در انجا

تبریز خوش امده در رود و نوقش شدن بتبریز تبریز نغز بوده شکوه شیخ را بر اعلای تر گشته بر وجه این غزل از انجا گفته

ای ز رخ تو سیه صبح و دلت سطان صبحدمی   بجهت بر اهل شبان لب و لطف بی سامانی   شده از نظر لب خنده شهد و پری   سر سر بر تو که تیر فخر تو کند بام بری

بوستانیست هر از لعل ابر دیگر کلک   بسر امدی ای بلبل خوش شکوه در اربی   وصف شیخ چه ارکان بهار سالسرای سبل بهار امد و در سلطان حسین بن سلطان اویس صاحب و از انجا

جو شیخ سرای امت بانی حقیقت و شیخ ابن ال گفته سیرا ز نورد خواهد مصلحت پیمان   گفت بار از غیر با تو پیشان نظر نکنم   واکنون از دیده درمیان سپر کنم حشم

گفت اگر کردی شبی از روی چو ماه جلوه   تا سحرگاهی ستاره بیشتر نگهم بحشم   گفت اگر کرد است خیس ار ادم بوتراب   باز شاندش چو شمع از دیده بر نگهم بحشم

گفت اگر بر استانم اب خواهی برد نشد   هم بمژگانت بر اب کار ابر از کیم بحشم   گفت اگه سر در بیابان غم خواهی نهاد   تشنگان را مژده از ما بیر که هم بحشم

داعیه سلطان ...

گویند خواجه بعد از شنیدن مصرع اعتراف کرده فرمود که مشرب بزرگوار این بیت عرض شیخ منقول خاطر خاص و عام بوده در شیی ح طلبی
و اکابر و سران ... بن تیمور روزی به پای شیخ رفته و سیر باغ کرده و میوه از این باغ خورده ده و هزار دینار قرض شیخ را بداد و دست شیخ را خطها از رسم بود

ای زروشنی از رنگ تو چشم کمراهی   پیشه پیر ماغ نشد رسوای طاور تو
ای ابروی تو کشیده چشم بیاد او کمر ما   تیغ مگلات عاشق جان برابر ناکی
وعده کشتنی مده بلکال   کم از حبیب کشت ابراز من بیام
جان من وعده گر کشته   بو نشکان محبت برم این نکار ابرو
بزن تیغم و بیش از هلاک من که خود   اندو نکند عبیر من ابر مردم کشتن آن
بکران دکری نه که من گواه تو کرم   من ننه به جسارت خود و بمردم از جانی

قطعه

خواستم از صادر مطبخ حب   بره گوشت در بر سه پابه برد
کفت برسم فداکان نسوخت   شیروان کنار پر داپه برد
حشوان همسایه پی مایه برد   به وبنه حاجی سفاک رفت

رباعی

گفت دل را دهم به همسایه برد   گفتمش دل را کجا بردی که نیست

ای عجب ناله و فغانم که تو بی   چند این نشینی که من هلالم که تو بی
دی از حسرت دل بوی جانم که تو بی   اکنون که دمی به پرشم امد

و در روضة الصفا امده که وی مدتی در یکی از جبال مشهور بقعه سنگ محبوس بوده اخر بهمین رباعی استخلاص یافت

کی باشد ازین سنگ برون ام   هیهات ازین سنگ برون ام
کوئی که مکرر از سنگ برون می آید   پروانه از سنگ برون امدم

خرسند

ابو علی الطرخی باغبان ریاض نکته سنجی است و از مداحان ال خاقان است این قطعه در طلبیه زاده طبع اوست زیاده شعری از دیده نشد

ای برادر کز جرس خوب باش شبیه راست   اندرون ها که بودی زیب و پای از پیش و پس
بر کرد و بد نکال کشتن بیماد بهر است   ملکیان چون نیست با شه عایر کرد و بس

اشرفی اشرفی اسم شریفش سیف الدین از سادات عالی درجات اولاد است چون سید حسن غزنوی که مقدم
بر این سید است اشرف تخلص می کند این سید با شرف ثانی بین العرفا و الشعرا مشهور است اما خود در اشعار اشرفی
تخلص می کند فی الجمله کمالات صوری و معنوی جمع کرده و در امور دنیا بر رای متینش قانون بوده و چندی انتظام امور جمهور
برای امرا انتهای ایشان منوط بوده و بذل جهد خود را به عمل اورده بجان عدالت چندان از تو اخر میباید او استحکام یافت
که مدتی بعد از اکابر حکام و سلاطین به ...نون او رفتار کرده اند گویند چندی در عهد سلطان شاه به هرات امده

نقد دل را

نقد دل را بیکی از اکابر زادگان ... داده معشوق بهم در کمال اخلاص ... ایشان بوده روزی جناب سید با معشوق و جمعی
اصحاب به سیر باغی رفته و در انجا از هر عالم سخنان بمیان امده تا سر رشته سخن به صحبت روحانی و الفت جسمانی و کیفیت ان کشید
سید سیف الدین فرموده رابطه ازلی ارواح باعث اختلاط اشخاص است در این عالم در این حال قمری بر شاخ سرو ناله عاشقانه سر کرده و از شوق بی تاب
زد کرمی شعله او آتش جان مستمعان سوخت معشوق سید گفت ای سید اگر این مرغ بسر و عاشق است از شوق نقش بجای چیست پس آتش زد بدرخت
و اگر عاشق سرو نیست پس معشوق او کیست و اگر نه شیفته از عشق ندارد پس صفیر آتش بار او از دل کار کیست سید فرمود باعث شکوه زمانی دوری
دلبر ... معشوق از غفلت ... و کمان کرده سر ازاد ... شده و بهره کلی از ان رخ ضعیف ... مجروح و تنش ... از ان صد سر به سر روح ساخت و بر پای درخت
ریش ... چون سید این حال را دید نه ... در امده در شرم شده و از مجلس برخاسته گفت هر کس که چون سر علی ... دلبری اعتماد
بوفاداری و دوستی ان نتوان کرد هر چند معشوق زاری کرد ان سید زر اخ ... ... کرده بر خشم از ... اخر الامر
همان معشوق در ان نزدیکی بسوی رفته قاطعان طریق بزخم تیری او را از ... فرستاده و سید در ... قید
در ۹۰۵ وفات یافت و این دو سه شعر از اشعار ایشان شد

قصیده

چو آید بسوی حمل افتاب   جهان را شود تازه عهد شباب
صبا چهره و دار دربستان   ز رخسار گل در ربایند نقاب
خوش آید در این وقت کردن بسوی گل   به امد درین فصل بودن خراب
نگاری شرابی دو کام طرب   بگیرد صراحی و در برد شراب
نه چون لعل او می بود در قدح   نه چون روی او گل بود در حجاب
گیسو بنفشه بقد نارون   بخنده گل شاه رخ افتاب
توانم رسیدن بدین آرزو   ولیکن به اقبال ملک قباب
خداوند گیتی ملک ارسلان   پناه همه آل افراسیاب

ای خطبه سلطنت بنامت   شاهان جهان ستان غلامت
هم بر قضا مطیع امرت   هم بر رخ قدر اسیر دامت
جان حسود بکند تیر کرت   سه نعل سمند خشمت خراست
صد ملک گرفته تیغ راست   صد قلعه گشاده بیک پیامت
از ... کرده ... شکلات   ... صد هزار ارسلان دیگر است

سوء عرض ...

چنان خواهم که تا من زنده باشم   تو سلطان باشی و من بنده باشم
زن ای برین دل در نمی   که آتش در جهان افکنده باشم
امد دل و از خوبی جانم گفت   زان بودن در لعب ... گفت
گفتم که چگونه کجایی اخر   بیچاره همی گفت که نتوانم گفت

رباعیات

بر ما چه پیاله دوش بکند و گذشت گفتیم که این لاله که از رو بدست ما ناکه دلش پیشه این خوابی جست کاسه بر ما و دل تهی کرد و گذشت

ای آنکه تو داری بجهان هیچ نیاز امروز گذر از عالم تحقیق و مجاز وله نخبیش که این نقش عرب را خوانی می نوش که این قصه درازست دراز

آنم که همه چیز را پوشیده تنم ناسوده زنان شدن شکر دهنم وله امروز جلی و تغمه بر نهیم ای کرده خوش بزر کاری کرمم 9

دل بسته او زکار پر زرد شان یا شیفته بقای چون بری نشان وله چون مردم آشنا در امر کرد دستی ز دوات او و قبت عرق شان

ای دیده و شادی بجمال نگران سر زخجو فرمان تو دار بهمان وله خوش شو که در دو جهان نگران نا رو بتو شادی پیش کران

طلبی در روایت مذکور [illegible] شغل داول حال حصیری تخلص میکرده از تلامذه مولانا عصمت بخارائی بوده و بحکم اوستاد طلبی تخلص کرده [illegible]

شاه اسبی بشاعری بخشید که زنیدش چشم چرخ ندید بود شد بجا که از دنیا نقش با خوبت بر سید

رفیقی پسرش سید ابو منصور بن محمد در وطن او اختلاف که دو سه بعضی او را از طوس نوشته اند و بعضی او را از بخارا دانند و جمعی او را از سمرقند [illegible]

چرنی در میان هست اما بتوان یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته و ظهور شعرش را در اواخر آل سامان و در زمان غزنویه

بدست غلام ترک که مملوک و معشوق وی بوده کشته شده گوینده مرکن که تو را امیر برده اری ای بهوس لعبه دیگر و هر

من عمر خویش را بر سبوی کرده ام عمری دگر بباید تا سر برد وله

بر رخت الا صنم ار [illegible] بهشتی بهمان ز صنعت ار دیبهشتی بهان که گوی ار دی بهشت شاد ابدت ار [illegible] نوشتی

ز مل بوی گلاب اید بدان که پنداری گل اندر گل سرشتی دقیقی چار خصلت بر گزیده است بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ ناله چنگ می چون زنگ کیش زردشتی

دروی گوینده اصلش از سمرقند و در شیوه ترک و تجرید و طریقه فقر و فنا صاحب مرتبه بوده شعر بسیار گفته این چند بیت از وست

هم بر زخم بجانش دمادم سر سیم بکر که بهر تو گر زنده بیشتر تا دیده گر ساخ جو خود ازان دو نفس [illegible] که گر تو بگذرم از او کنم

رشیدی از فضلای چرخی معلوم نشد که بر عجمی در بهار سر به جمعی که حافظ شد صورت آن را در لطیفی تمام نکته [illegible] و منسوب [illegible]

برده تو بهتو بجهان کدران که هستم ای یار تو از هجران دست از همه شستم و نشستم گران چون چشم تو گشت بگو زدی کران

وفرزنی این زنده لی

تو ذیری هست بحث دلیل دست من بحیله رد او منی رو و دوزرست بر من بسیار مرا مدحی که گویی تا غلط منی

حکیم سوزنی اسمش ابوبکر ابن محمد علی از نخاکردان رشید است مداح ابو الرشاد بخطیه ازو نوشته میشود اکنون خوب گفته نظیرش نیست

مر در ازره بهستی بکند سبیل ادکاه تا همه عمر رفت بلاست بیشه زن کو زهد اگر شن دختر قرص نشیند دام نسنا ندا که در علده عیان شده

بر علم فقه اگر کسی از کار را دل احتراز کند محتاج به کار رجیم نمی شود خود کوش شنو انا بد هر دو دیده بیشتر از بهشت فرماید

گوینده اسمش شمس الدین نیش به سلمان نه رسی مع غنه میرسد و بعضی او را از نسف دانسته اند و بکار رکتل کالات کرده در

سمرقند رهست استقلال برادر شد بود اکثری اهل فضل در دو شعر رفضی و ندیمان اند یاد بر علم او جمعی رخنه که او در کوکو

بعد از دیگر عاجز کرده مشغول باشید بهر یکی علاحده تحقیقی اصل داشته که او در انجیل بود در هر جند لطیفه مرد لب خرقی دینی بر دو از

ز دین سخنان یکی را نوشت گوینده بود در عجز محمد و یکی اخراج نهر در موضع معتاد کرده بعنایت اصحاب بعضی را نسبت کلیم نور زیاد

داده به بیان خنده آغاز کرد ندا حکیم مرثیه را الیه کمال دو تحت زر اسناد در این جماعت بجل مانده کف اکثر زر دهلی گلیم پاشم

که نزد آنکس که این فعل را مرتب شده محالتی ندارم او خود میداند که این عمل کار بیت همگی از سخن مجاب شده خنده آغاز کرده

از والا مرکه بست ابو منصور آنکه پدر رسید و در رضای عزیزان تایب شد و در آنجا بر خدمت شیخ سنائی غزنوی رسیده دار

راه حجی که یکه خود عذر ناخواسته و استغفار کرد و بر برکت صحبت سنائی بمراتب عالیه رسید و شرف زیارت حرمین الشریفین

شرف و بعد از آن در تنظیم و تو فیر علمای دین کوشیده و چشم از طایفه هزالی پوشیده و سخن جز از ماه رف وفضح نکرد و غط

نمی فرزده و قصاید در این باب دارد و ترتیب بر هر ربیت مطایبات دارد و بعد از آنکه عمرش از هشتاد گذشته در سنه ۵۶۹

در سمرقند کلید حرام دیده و در جی که قندی که ازوش کردان او است این رباعی را گفته است

ای هر شره در دو میان بچه زان تو هر سوی سنا یا شده در زن تو وله من بی تو چگونه بگذر اهم که از ان چون چشمه دور هست برمن بی تو

گوینده بودر ز دوات او در کو خواب دیده و گفته بود که بمرا این شعر بخشیدند چابه چو اورده ام بر کسی در گنج او کمر بست همتی و محبت و عجز و گناه آورده ام

وله خراب عالم و بنجد دار این عجب عجب اره که نماند جید زر و بحر اب

وله من گوش برگشاده بداد و ده ای برج و در زیر کیم سلطان قیم روزی از دوز ما سلطان وزار ناصر را مرحق بیده بایست مرا

اگر شدم که خدمت قبولی هیچ نیست
ملک یمینه بنده و خاصش دربشت
تا یار گردش فلک بکینه زنند
بر آینه سنگ زدن جهل ما ها
اصرار کرده بر گنه خود تیر آه
بر آن بحیف نشست و جوانان ...
زهر بدی که تو گوئی تا هر از جهد دانم
یک صغیره مرا دمهای شیطان شود
هزار نمانده ساعتی که غفرت هم
بخش دین مسلمانی ای مسلمانان
بر ... ملک ... ملکا
هست قدی بار من سرو ... در چمن
جز خضر و قدان ز ... و گرد
هرگز را تا بکار نقش دم
ابری دارم چو ... شما
گوئی ... خویش لاف ...
ای ... تو ... گشته

هست از همه گریز ز القند ناگزیر
افزون بود ز ملک فریدون دراز نیست

وله

تهمت نهاده بر فلک بکینه زنند
یا از صغیره شرمی نه از کبیره ننگ
در حیف جام ... ده در دل ... حیف

وله ایضا

لصد کبیره کنون ... شیطانم
هر التفاتی بر نظم ... بسیار انم
که چون ... ملکم
چه ... و اسلام

و له ایضا

ماه ... سرو ... در چمن
در کنار من بود تا در کنار من بود

وله

آسمان مهتری ... و سرو
ای دریغ که می نه بتو ... هم
... براه ... شما
... سخنهای ... رسد
در ... جهل ... گشته

دردا که آسمان ز زمین ... البشر
گرداند ... و ... بغوبان ... اوست
زنیم ... ایکار زر است
در ... اعمال کارها
حیف ... عمر

هر ... زنده ... دیده ایم
اگر بودی ... است
... از ... رب
بجز اشهد ان لا اله الا الله
نارون ... شده
شهد و شیر ... و ماه و مهر ... ان
همه یاران من ... شد
خویشتن ... چون در ...
گرد ... بود ... شما
کون ... شب
از غصه ... تا ... بد

کردی بهانه ... خیر البشر
گردون ... دمه ...
بر ... رنگ
از هر چه کار ... کند ...
طاعات ... از ...
ناخوش گرفته ... از ...
مراند ... از ... کس ... ام
اگر ... بجانم ... در عالم
بوی ... در ... ام
بدین ... اگر ...
چنان ... قول ... ام
... ماه تابان ... چمن
نارون ... شهد ...
من بجان ... چشم ... جو رد
تا غصه ... دردی کر شما
تا غصه ... رسد
اواز ... وبان ... گشته

شهر الاول

شهاب الدین اسمش احمد و از خواص اطلاعی حاصل نیست اما از اشعارش خوانش پی میتوان برد این ابیات از وست

کشید ترم تره ز گرس ... شکنش | که تا نغمه بگرد دولت سمنش
قطعه
چه باسه است بناگوش او بنا بنزد | که بتره بشکند صد هزار آه نش
دو صد هزار ستاره فرو چکد زرخم | چو آفتاب قیام زجیب پیرهنش
ببوی ... سخاوه ... کن | هر گه بود دوات تو نامه ... ش
شده است ... خان کیسوی حور | نگاه نامه نوشتن خط ... شکنش
برادر ... کلمات ... بحو ... | دقعه ... توعنبرین ...

عتیقی اسمش جلال الدین خلف قطب الدین از خانواده خواجه ... رفتی ... و ... رفت زمانا نادر | خواب ... چشم تا توکی ... | گر ... بدستند ... برون کرده ... فلک گر ... شد

قطعه

همان ... ابن ... که ... | بران که پیش ... رسید بکر سند
بار ... مرا چه ... چون گر بد | ... غلط که خود کند چون ... | **رباعی** اری ... دل ... من ... | از ... خود خون ...
یکدم نبود که از دم ... | چون علاوه ... این ... | دل ... من ... که در دل ... | ... تا ... چون ...

فراخی گویند با وجود اخلاق ... در خدمت سلاطین نوبت ... و ... چندی قاضی شهر بوده معزول گشته دور ... خراسان گردید ... این ...

من ... بجمن ... ارسلان زار کی | ولی ... من ... زار کی

امیر معزی نامه محمد ابن عبد الملک المتخلص بالمعزی از ... فصیح ... بعنایت ظهورش در دولت سلطان ابراهیم بن مسعود غزنویست در عهد سلجوقیان خصوصا سلطان جلال الدین ملکشاه و سلطان معز الدین سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا بوده گویند تخلص را بنقرب اسم خود سنجر داده ... از باب فصاحت ... نثر ... و در قبول سخن فصحا ... وابسته و اکثری از فحول شعرا نسبت شاعری با ... حکیم انوری او را توصیف کرده کلامش ... داشته و بعضی ابیات دلکش او را ... که در عهد ... قاضی عزت تمام داشته خصوصا ... در ... شاعر سخن گستر بوده و ... ملک الشعرا بوده از راه ... ذات ... و دلی ... داری قصاید و ابیات را ایشان را در ... بعرض ... ایشان گرفتی و بدین جهت ابن الامام ... عزت تمام یافت ... شهرت او این بوده که او پسر ... سنجر ... آمده در ... سلطان سنجر بود امیر علی برده ...

فرامرز بخدمت سلطان زاده وصف بسیاری ازو کرد اتفاقا شب عیدی بود سلطان با وجوه امرا در طلب ماه بودند چون سلطان ماه را
بنظری گفت که می توانی شعری درین باب بدیهه بگویی فی الحال این رباعی گفته بعرض شاه رسانید

ای ماه چو ابروان یاری گویی — یا همچو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی — در گوش سپهر گوشواری گویی

بعضی گفته اند که این رباعی در خدمت ملکشاه اتفاق افتاد بهر حال صله بسیاری یافته وفاتش را اخر دولت سلطان سنجر در مرو اتفاق
افتاده در شهور سنه ۵۴۲ و جمعی برآنند که او گفته اند از حکیم سنائی در مرثیه او گفته

قطعه

گر زهره و مریخ دویم اند شکفت — در عالم طبع طرب افزای معزی
از حسرت ما بی تیش چو ممات — جز شعر عطارد ببغوای معزی

ولم واز قصیده رنگین معزی آنچه بنظر رسید ملاحظه و انتخابی شده الا دیوانش بنظر رسید الضا

آفتاب اندر شرف شد بر جهان فرمان رواست — گر دگرگون زمین از دگر کیس پس هوا
داد فرمان تا کند در باغ فراشی صبا — گر ببارد ابر ... در باغ عطاری صبا
محو سوسن گشت نرگس چشم از انهار ورم — عاشق گل شد بنفشه پشت از آن دارد دوتا
سرخ شد منقار کبک و زو بشد گیتی کوان — تا نو از گشت کوه از لاله و دشت از گیاه

گلبن از باد و رت رنگی نهد بر سر کلاه ولم یاسمن از پرنیان سبز در پوشد قبا

شده است باغ پر از زر شنهای در خوشاب — شده است راغ پر از توده های عنبر ناب
بباغ و راغ مگر باد و ابر داده اند — تو ده عنبر ناب و در شنه در خوشاب
چمن شده است پر محراب و جنید بر همی — زبور خواند دا و دوار در محراب
میان سبزه مگر برگ لاله نعمان — میان لاله نعمان مگر شرشته سحاب
گلی چنانکه زنگار بر زنی شنگرف — یکی چنانکه شنگرف بر زنی سیماب
همی رسیل بهاری شود سراپرده — چنانکه بحر لودش جود و جوادیرا ب
غیاث دولت اسلام عون دین رسول — نظام ملک جهان سید اولی الالباب
وزارت از قدم او فزود قیمت و قدر — کفایت از قلم او گرفت رونق و آب

شهاب است بلوان و شکل و قلمش — فلک القیت او دیو را زند بشهاب

مدیحش لب ابی همی خورد و بر زد — بود و شش لب نزدیکی پر دو جوات
دریا دل کوهر سخن بیجیده نخت — باران سپه دار کف و برق عنان

الضا

زبهر جیبه نگار را همی چه سوزی عود — همین شراب نه پنهان دست نی خود

قدح بچنگم واواز چنگ در گوشم — بهار زنگین سلیمان نغمه داود
براهیت نقاب بر از رشت نقا — سر از شراب و دست بهار از شراب خلود

ولم

گر این بهشت کنون حاضر است وان بعقاب — ولم گر این شراب کنون حاضر است وان موعود

الضا

ای باغ تو و بزم تو و سرو و رو خرم — می نوش درین باغ و درین بزم و دوان
امروز من قربان ساخته باطل — واندر گلوی فاختگان خنجر و ...
توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار

ولم

خوشست خاصه کسی را که بشنود صبوح — زمین شده ز سبزه و در مرغ ناله زار
مهستان بهاری بر لب صحیفه کرن

ولم

چه آفتاب و رت آن نگار سیمین بر — گر آفتاب گل ماه سنبل آرد بر
شنیده ام بحکایت که مرد شد افروش — نهان که جگر سوخته بشت اندر
جهان بر کسی ای دل بری و پی هنری — که اگر بت تو را اعد از عنف بر

ولم

بدیدم بخواب درختی بزرگوار — از فنه تا زمین او تا بقعه وران
اشار تاریک و نشان بخستگی — بر صورت بهار ساکر دو شکار
کف ابید رخت وین شعر و چمراوش — من دو ستم گر صه بر دیدار او قرار
کفتم که تابسی پر است وین — وین رابتمام تو آرایست کار
کفتم بپرسم از تو در بحیاب چنین خبر — فرزانه دار پاسخ هر پرسشی بیار
کفتم که چیست آنکه ز آب و هم آتشست — چون آب سوز آتش نو و خی و کوه
با دست کوه پیکر و کوهست با دلی — بر قیت ابر کردش و ابر است بر وفا
اندر بهجه خیمه شیران که برد — واندر رسد باهوی و دی که شکار
کفتم که چیست آنکه شکل سپهریست — لون سپهر دارد و گرگ کند مار
کاه یجو جوی آب بود که چو برکت سیه — کاهی چو لوح صبا که چون زبان مار

بگرگ کو شجر است پر از جز ساز — بنگر گر چمن است پر از زمرد و ازو هشود
از بسته بزم تو پر از بچه حورست — از بچه حوران بهشت بچه انگور
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار — بخوب کیستی برده زر و سیم نگار
بدان صحیفه که کجیند در گران خون

الضا

همی کشند خط از لاجورد بر زنگار — نهفته در گل عارض شکوفه سنبل او
سراب اوزره و غاب بر — زمین بجای جگر خواسته است خون جگر
بزلف شد افروخت ابروم شکن — بسا ورودی هر گرگه زرشتانی
تو خط سر فرو بری و خط تو بر اردم — از علم و عقل و عدل بر او شاخ و برگ و بار
با صورتی بدیع و زبانی سخن گذار — زین ز راستنه جوانی کشا و طبع
کفتم که کیستی تو چنین شاد و با خرد — بار از درخت و بیخ چنان بر ادار
تو دریحیا فضل بیرام این درخت — چون زاد سرو دید و ش در زر و بهار
کفتا بیمن نصرت دین آنکه این — در روزگار ناصر دین شاه روزگار
کفتا بیمن نصرت دین آنکه این — گفتا ان سوال که از من گنی کون
ان را دسم بجواب بفرمان کرد کار — بیشت زمین از قرص او چنین تنها
روی فلک از جنبش او هست عنبر — با سر بیج کند در کرده وان از و محل
صحرا همی نوردد و دریا برادرو سوار — کفت بزین صفت که تو پرسی همین زمین
اندر بیهیان دوام جواهر است شهوار — شکام جنت انصاف بیجی راور
انکه هزار او بر سر پرکشان بار — زنگار کون پر سبزه بود و بر کون خوش
شنگرف کون به بطاله شود روزگار

اید ولاوین عجم را ز عجب
کفتم اگر بجهت اگر بگویم جو بر حست
از چوب است دست چه از دست شد رها
در دست شیر مردان هر ساعتی بیابی
کفتا بدین مثال اگر تر خسروا
کردان طبع کرده او را کم کرده است

ولـه

مشک از شکوفه است کوئی ریخته بر کو
از زمین کوئی بر آورده گنج شایگان
قمریان چون مقریان گشته بر منبر
کلنار سبزه پر عنبر کند صبا
کر چه سپهان است بر کرد دشت جاودان

ولـه

تا باد خزان حله بر اندر کرد کلزار
چینی صنمان در دو رشته خود چمن باغ

ولـه

تا خزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار
از لف شکبار بر آن روی چون بهار

ولـه

چو باغ که سر آن عرب را دو جهان
چون مرغ اندیار به برد با دیار
پران بجهد ز چوب فزاهن کند کذار
چو موم کوزن که شد نیست سیاره
ای خسروی که هست کریم و بزرگوار
دلیست عزیز کرده او را کم کرده خوار
زیرا که هر ستاره که او بس بود
نیل فزنکار است کوئی بیخته بر
بر چمن کوئی پر آنسه در شاهو
بلبلان چون مطربان بار فسد بر شاخ
که دو تا لاله پر لولو کند ابر بهار
کرد بر دن ابر زمین خرم بهشتی
مرج او بجان خوانی زر بریاد
ابر آمد و بچیده قصب بر کهسار
زنگی بچگان ببارع اندر دو لسار
با مرغ برابر شده و آتش بر جبلی
سوسن شن نکار کون بر داشته از

ولـه ایضا

شب در هوا سر روی کند سوی کوه‌تی

کفت اکنون هیچ چیز خدام بر من نسق
پروار او بر رزم بی ستاره از دو تن
شکل چنبر اکبر آتش اندر کند چو شش
چون پیاله بر کرم کو زاد او رد
فرماند زمانه ملک سنجر اکرمی
دانی چرا ستاره به پیش کسی برود
خورشید با هدا دکند از آتش شار
طبل عطارات کوئی در میان فلس شد
از کو زمان است در هامون کرده اندر کو
در شیبها عنبری افکنده شد از بهر شد
که به کلبه نکری دارد بر از لولو دامان
تا به پیروزی دشت دی اندر چرم بهشت
نام او پرخا رسید کل بدون آید
از کوه شب تیره بهر سرخی شرف
مرکاه اکنون و جمله روی آتش بیار
~~چون [illegible]~~
چون در صف کیسو شده جهان دار
کشت است یاسمین تب از دی که تن

از لف چون امد و ابر و چون بهار

خور جنبش باد شاه جم شاه نکار
انسان اولجک دون سازد چهار
چون عاشقی که کرد عشوق در کنار
از بیم چوپان کو زن شود شیر مرغزار
حک زمانه راز نیست یادکار
جنبد بر آسمان شب تیره هر زار

ایضا

تخت بر آراسته کوئی در میان لاله زار
در کلستان است بر کردن قطار از در
جامهای ششتری کسترده شد کوی هسار
در سبزه سبزی دارد بر از ساز
نقش کند از دو رو کار خوش شاد کار

ایضا

در باغ نسترن همه سبزی زنگار
یاقوت صنم خلخ و مطرب بر قصار

ایضا

کشت کوش آهوان راشوب کوهسار
کر کو نهت کوه‌تی از روی عجب هزار

الخطا

از کل لاله لاله را همه داراست در چمن

ولـه

بر دیم ماه روزه به بیت مجرای سر
بکجا روان شود از دست شب دهد

ولـه

کان بر هم که کلک آن کنه او دوم کرد
ای ساربان منزل مکن جز در دیار من
از روی ماه خوبکهای ایوان همی بینم تهی
ابر است بر بجا قمر زهر است بر جای نکر
تیر چشم او فزود بر کش از عنبر زره
از دور بای کردان در مهیتها بر آن
از رمه تا روزه و در روز تا جمعه
ای شکوفه سنبل و شمشاد تو را ارزان

ولـه

بر از خون سن ای است بر روکار زن
بر سمن یک حلقه انکشتری دارد ز لعل
دست موسی کشته گئی عارض چشمان او
کر بکار ساحری و کار چشمش بنکرد

ولـه

و ز لاله سبزه را همه لعل است کنار
چرخی ستاره و بار شب است از نیم
بر باد عید او زره قدح بر بن پای
چه در دشت نشسته خذ پیش اش
تا کریان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
سنگ است بر جای کهر خار است بر جای سمن

ولـه

ز زیبا ترین عالم فرخ تر بن کیهان
از خوبیهات کجه در نهاد است فزون

ولـه

است هجر تو بوصل اندر چو هم اندر
ساقیه کن دامن بر از خون از آن

ولـه

زلف و شبحان چشم او چو جادوی
چشم او قادر است از ساحری در
کیک کارش این چه ا کرد دو بلا

چون در کنار سبزه بود لعل قیمتی
در هر چمن که هست ز کل شکوفه
بمانه باده در قدح همی فکن
کند خذ دایم از شاه از سو خار
ربع از دوطر برخون کنم خاک دمن کلکون کنم
بر جای رطل جام کوران نهاده تند
یاری بیخ چو نرزعون حوری بر جای آن
اندر کوهات سر خی در طبیعت آتش
از اهیات الحد و در خسرو ملک
است هجر و وصل تو اندر چه سود اندر آن
چه است شان از آن قصه چون بیکانگی
ساحری کر در کر بریست کرد کار
بر دل سکین من بر دار کین زلف او
از بلا تا دلم کار زلف او کرد دی

اندر روهان لاله سبز و درشت اهوار

ایضا

سی روزه رجب بر آب و باهی شمر
که هر روز او اسب بکر بود و رفت

ایضا

که شد بهر جو ادم زجا و همای پر
اطلال بر چو جیحون کنم از آب چشم خویشتن
بر جای کلیمیت او بای اواز زاغ است و زغن
تیر است بر جوان نار وان ای اهد چون نار وان
زلف همه بند اکره جعد شش همه کین و شکن
از سکوهات یاقوت در فصلهات بستان
از اقلیمهات رابع و از شهرها صفهان
ای نهفته آهن و فولاد تو در پرنیان

ایضا

کر غم فزاید از بن چه طلب فزاید لبان
در شبیر از خون صد حلقه انکشتری
کرده جادو چشم او بر چهره من ارزکی
است چون بر دارد امن بر کبک دری

ایضا

ان بت مجلس فروز امروز اگر با ماست　　مجلس ما حرمتی کار ما بجاست
گر چه می خورده ایم و رستی که باب این بودست　　هم تو هستی بر ما امروز اگر خواهی

بر هوا ابر بهاری یا نسیم باد بهی　　بر زمین باد شمالی شب بجا بدهی

ولد

نکنسان نقاش کنی تغیر بسیار بهم　　بهر بستان عطارت وعطر بابت بهی
هر درخت اندر چمن همچون ارغوان علاوت　　بچه کان زهره که دو کون ان ادمی
شبهای که ما به عمر دشمنان شهر　　روز همچون دوست دلکش نوا بهی

در معرکه بستانده دو در بزم بخشد　　می بیاری و جهانی لب ببال

وله

از پی بجاه باب عشق تو چون فناد　　لیز بر ما رفته بود و رو دی با چون نهاد
بر دل کرد مهر مهر دلم چون نگشت　　بر روز من قفل تو مغفل در مرا گشاد

ای افتاب بفوای حلی زاده　　هم زلف او روز هم ماه حور زاده

در عولسا

هستی بمهر و صدقت ایستاده نشسته　　هم در دم نشسته هم پیش ایستاده
تو سیم ساده داری در زیر او ده شب را　　من لعل سوده دارم بر روی سیم ساده
گر بر تو شادی ادم با دم مباد شادی　　ور بی تو باده نوشم نوشم مباد باده

در رباعی

در زلف تو اویخته دل بسیند ببا　　پیش رخ دست خیره خرد منیه ببا
در دل دارم که بنده کبهات کنم　　تا خود چه کنی تو از خداوند ببا
گر نور مه در وشنی شمع تر است　　این طاقش ان نورش من از بهر تراست
گر شمع تونی چرا مرا باید سوخت　　گر ماه تونی مرا چرا باید کاست

نظامی عروضی از افاضل اهل یا روا کابر حکما معتقدان ادشاه که وان هیر مسوی است کتاب بهار مقاله در حکمت عملی و اینن صفت ملوک دغیره اخلاق نوشته و مثنوی ولسه ورا این منسوب با ان ست از نظامی فی بیت این چند بیت از اتجاست

دلی دارم که در فرمان من نیست　　تو پنداری که ان دل زان من نیست
مرا ما در دعا کرده است گوئی　　که از تو دور باد ای کرجو ئی
نگارا تو گل سرخی و من زرد　　توار شادی شگفتی و من از درد
بیا ان سرخ گل بر زرد گل　　که در باغ ان دو گل با یکدگر به
اگر در دم از قسمت تو ان گرد　　نماند در جهان یکجا ن بیدرد
اگر خوبیت بیگانه بر شمارم　　سر ابد در سر دن روز کارم
همه مهری ز ناد یدن بکاهد　　اگر دوه زینجه دل بخواهد

قمر ختا در بنا ر معموره عالم واقع شده در شرقش و غربش سمرقند و جنوبش کوهستان بدخشان و شمالش صحرا و خوش و مراغ الغم
مهوش کباره از دو عارست

مجبری از ارباب اهل ادب خوش طبع است و زنیده علم عروض و قافیه را نیکو میدانسته این قطعه از و ست
سر دی مرد و ارزنبار اهل مجلس گشت　　چنین روز من گر تو ماند و دگی

قمر ختا در ولایت در جوار خطا و اکثا شعر گویند و اش حسن خیز است و بادشاه لار از بیت در ترکستان بسیر فرزانش بسیم بند ما فرخاری

قمر خاری در فن نظم استاد است از شاهیر شعرا بین است قطعه را از خواص مطبعش کا ی گونه قدرت طبعش را از بین بیت طاهر است انکه د
شعر دیگر از او بنظر رسیده

مسی دارم که هر کز برابر د　　فانع تر از ان بیا فسه بند
ما از روز عشق جو هر شب　　از دو من ما خورشید عید
گفتند که جو نامه از بن علم　　میخواهد که در تیر بت نشنید
پوشیده بیاس باره کاه　　میخواهد تا در در او شنید

قمر ولایت دیگر در اقصای ترکستان است دو ده سمرقندی گوید عال خراب است و مسکن مغول و قتال است و خواجه نصیر طوسی گوید که
مغلوی بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین پادشاه انجا بوده که داد عدالت میداده و در نهایت میزی گوش و گران شده
روزی در مملکت که بود زنی که کوی داد خواه ان چگونه شنوم از الامر فرمود این داد که در هجمه تخت در میدان بجا زند و
تخت نشسته قرار داد که هر کس دادطلبی بودی جامه سرخ پوشیدی یا بنشان دنش را طلب فرمودی و عرضه که شرح احوال
خود در ان نوشته بود از وی گرفته خود رسیدی فرمودی چون از جهان فانیا رفت پنج پسر داشت ملک در پسران قسمت
کرد چون سلطان محمود سمرقند دما و را النهر را مسخر کرد و از ان پنج برادر خراج خواست ایشان این قطعه را بسلطان فرستادند

پنج برادر در ز قبا بنسیم　　در یا دل افتاب رانسیم
ما ملک زمین همه گر فتسیم　　اکنون بتفکر شما نسیم
گر روح لگام ما بدرد　　چه ضررا همش فرو کشتیم

سلطان دریافت که غرور دکثرت حیات در دماغ انها راه یافته
گرفته است انه که بغیر از قبا ملکی دیگر ایشان ملکی بر اطمان بوده این دو بیت را بعنصری فرموده در جواب انها فرستاد
سرود پیه نور او از　　یکسلف عذرای صلح ما نسیم
بجا ره بیم لشکر او در ا　　خوش دار سر ازدها کو ابنسیم
و لشکر انبوه به ایشان امان فرستاد پس در ان غره وقحط اندیشه ایشان عاجز شده دیگر باره این قطعه را از روی عجز به سلطان فرستادند

پنج برادر در ز قبا بنسیم　　در قحط و سیب ز مبتلانسیم
شاها تو عزیز مصر جودی　　در خوان کن ما گدا رهانسیم
ما را که ز اضاعت مرجات　　شرمنده بحضرت شما نسیم
بر حالت ز ار ما به بخشای　　از فضل و کرم که بینوانسیم

بعد از مطالعه سطور بر ایشان مرحوم اندکی قصه اول از غزل بوده که تمام ایشان منظور [illegible] قطعه از مهر و نامرادی از قوم ایشان
گذشتن بالصواب اقرب است و فرموده لشکر از جهل [illegible] ولایت بر حضور شده و ولایت را بایشان گذاشت رکن الدین قباد از شعرای
متین است [illegible] شرف الدین [illegible] در عراق عجم فرستاده قطعه [illegible] غیاث الدین [illegible]

چه شد که حال غریب نمی‌دانی | که من ز رنج دیده مظلوم
[illegible] حق بر این دولت | کشتم از هر مراد دل محروم
راه من بسته [illegible] | داند این [illegible] بوده ام مردم
دهر در دوران همان ستم کارم | دادی همچنان [illegible] مظلوم
نه منم غافل از فنون هنر | نه تو دادی عاری از فروع علوم
نه تو مشغول شدی و من منعم | نه تو صاحب دم شدی و من [illegible]
تو همان عالمی و من مملوک | تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم یک فضل | رحمه الله [illegible] مرحوم
رزق برتست هر چه خواهی کن | خواه حبس و شمار و خواه رحوم

انطباق سیم از مجادل در ذکر شعرای هند و هندوستان [illegible]
العرض [illegible] است [illegible] در [illegible] اهل ایران و توران است [illegible]
[illegible] درین دیار [illegible] میشود [illegible] ولایت [illegible]
بنظر رسیده قلمی میشود رکن از [illegible] است و [illegible] شهر [illegible] است [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلیم خان [illegible] شده [illegible]
[illegible] بنظر رسیده [illegible] صبغری چون [illegible] علاوه [illegible]
زده گشت [illegible] بسیاری داشته باشد و در بیت که از این [illegible] باشد
عشق [illegible] شیخ فیضی خلف شیخ مبارک [illegible]
هفت اقلیم [illegible] دیوانش ملاحظه شده این چند بیت از [illegible]

ای [illegible] محفل | [illegible] ولی نه از دل
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
ال [illegible] | [illegible] افتاده است
[illegible] | [illegible]
مپرس [illegible] | نشانه [illegible]
[illegible] | دهم [illegible]

بنام [illegible]

بنالد شهره عشقت [illegible] | نفس که خسته مرغان [illegible]
[illegible] | [illegible] کرای [illegible]
غافلم [illegible] ره ولی [illegible] چاره [illegible] | ز این رهروان که دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
و [illegible] | جلوی [illegible] چوگان [illegible]
[illegible] | [illegible]
خوی [illegible] | هم عشوه [illegible]
[illegible] | [illegible]
بیکدل این همه [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | آگاه شو که قافله [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دهلی از اقلیم [illegible] و [illegible] آب و هوا [illegible] باغات [illegible] از تمامی بلاد هند و هندوستان [illegible]
[illegible] هجری اکثر اوقات مرکز دایره اسلام و دار الملک سلاطین عظام و کرام بوده [illegible]
بوده [illegible] آباد [illegible] نگاشته [illegible]
آنچه بتواتر رسیده که بعلت ورود نادر شاه [illegible] و احمد شاه افغان نهایت اختلال و [illegible] بهم رسانیده [illegible]
آنچه مشهور بوده و اشعار ایشان بایران آمده و بنظر رسیده انتخاب و نوشته می‌شود
[illegible] اصلش از دهلی [illegible]
[illegible] | [illegible]
میرزا [illegible] خان [illegible] نقاشی و مصوری [illegible] پادشاه سلطان هند و هندوستان [illegible]
[illegible] این مطلع از وست | حسن [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
خواجه حسن [illegible] اخلاق [illegible] شیخ نظام اولیا [illegible] امیر خسرو [illegible]
[illegible] شیخ نظام [illegible] دیوانش ملاحظه شده و این چند بیت از [illegible] انتخاب [illegible]

[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کنی که چرا جدائی از من | این از فلک [illegible]

امیر خسرو — اصل آنجناب از ولایت کش ترکستان است و در رشحات [illegible] گفته که اکثر از اهل ترکستان [illegible] بهند رفته قرار گرفته

امیر محمود که پدر امیر خسرو بوده در دهلی بخدمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده نوازشات روز افزون [illegible] در غزای کفار بمرتبه شهادت

رسید و بعده امیر خسرو قایم مقام او شده و نظر بفطرت اصلی تکمیل کمالات صوری و معنوی کرده [illegible] از مراتب عرفان نیز بمرتبه

خاص رسیده ترک اشغال دنیوی کرده در خدمت شیخ نظام الدین اولیا به سلوک مشغول بوده [illegible] شیخ نظام گفته که امید است که

[illegible] که شیخ سعدی در حین سیاحت [illegible] امیر خسرو در دهلی رفته

در صحبت [illegible] گویند [illegible] صد هزار بیت [illegible]

[illegible] شیخ نظامی [illegible]

[illegible] وفات [illegible]

گر دولت آن غمی نخندد
امروز میرم پیش تو تا شرمسار بیش نشی
مرا گردد سر آن چشم بیمار
بگیرد همه خود جدا بستی از ره کردم
گفتم چگونه نیستی و زنده میکنی
صبر طلب مکنید از دل عاشق
داغ غلامیت کرد باید [illegible]
شد ز خجالت خواب سینه چون کنم
خوشم از آنکه خود گر چه همه خون شی
آن را که غمی باشد و گفتن نتواند
رخسار عزیزم [illegible] به بر نهد
هر اشتیاقش جا شده دیگری را
به این [illegible] گریه تا که [illegible]
گر تو ز مهر کشتنم جرم [illegible]
کشتم از دست جفایت خویش را
لطف که گفت خسرو [illegible] رسان آرزم
آهو [illegible] چشم سیاهم اگر بهای [illegible]
تو [illegible] کالای خواب [illegible]
چون در تو می خندد نظر از حسرت [illegible]

بر سینه خسرو ش نگار [illegible] در
بر تو چه منت جان من [illegible]
برگردان لب [illegible] قربان کن [illegible]
که ز خیال تو بیرون رود خواب [illegible] در
از لب نگار گشت [illegible]
همچو خراجی که بر خواب [illegible]
هر روز تو شود بنده [illegible] در
[illegible]
ز آنکه بوی تو ز هر قطره خون می آید
شب تا بسحر ناله و خفتن نتواند در
زنگار گرفته همه سکان تو [illegible]
خدایا از جای من [illegible] دار در
شمع رسوا من [illegible]
حیف بود ز هر [illegible] دعوی [illegible] در
بر تو [illegible] کردم [illegible] خویش [illegible]
توانم [illegible]
در دیده خنده های لب [illegible] در
هر پهلو که [illegible]
آخر [illegible] در

کنه صفتی دعای صبر عاشق
چه باد عاشقان در دل غم ارد
[illegible] جانم تو بیا که زنده مانم
مردان ما در من و چه من [illegible]
من ناتوان زیاد کسی گشتم [illegible]
پا سرو پا همه ودیم تا بجا سر نهیم
و بخیال یار رفته روان کردم چشم
بخدا که سینه من بشکافید دل [illegible]
بیم تیغم نیست لیکن این [illegible]
از غایب شنو قصه ما در سینه چه حاصل
خبر دارد دوش [illegible]
هر کجا یکی روی [illegible] من [illegible]
ملامت بر [illegible] عاشق [illegible]
غمزه تو بر سلطان [illegible]
با که گویم غم تو [illegible] تو
ای [illegible] سحر [illegible]
[illegible] تمنا [illegible] دارم [illegible]
برگ دل [illegible] که گرد [illegible] از تو
آن که [illegible] خوبی [illegible]

ولیکن عاشقان این نگویند
نمیدارم روا کار من کنی یاد
پس از آن که من [illegible]
من در [illegible] کردم [illegible]
آن دارم [illegible] که فراموشی [illegible]
باری شاه [illegible] کردن ما در [illegible]
آن رفته خود [illegible] روان [illegible]
که در آن خانه تو دیگری چه کار دارد
دوست میدارم که زیر پای او [illegible]
پیغام که باد آرد و گفتن نتواند
قدری [illegible] کرد و هم [illegible]
یارب چه [illegible] خوی که دارم
گر بشد زخم شمشیر [illegible]
گر زنجی بر دل [illegible] هم
همه [illegible] خواب [illegible] بینیم
کی توانم که [illegible]
راه من [illegible] ای [illegible] پهلو
بر جوانی [illegible] چشم [illegible]
و [illegible] شیرین [illegible]

شهر دلم ویران

شهر دل ویران شد از بیداد تو
هرگز [illegible] در نظر [illegible] خوبتر
خوش آن زمان که بر [illegible] عاشقان نگاه
شنیده ام که سلطان را افتاده [illegible]

در چه ویران تر شود سلطان تو در
شمعی [illegible] حوری [illegible]
گر تو زنده کی خلق [illegible] در
چو [illegible] خسرو [illegible] در

آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
[illegible]
چه نام من [illegible]
سینه [illegible]

[illegible] دیده ام اما تو چیز دیگری
مرا [illegible]
کسی نمانده که دیگر به تیغ [illegible]
[illegible] که روزی [illegible]

رباعیات

از شعله عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزن قلم دوخته نیست
هجرت که بجان من [illegible] آمد
گویی همگی بر جگر ریش آمد
[illegible] بر [illegible] جان [illegible]
آن کج کلهان [illegible]
من بودم و دوش [illegible]
از من همه [illegible] بود [illegible]
ای از تو مرا امید [illegible]
با من تو [illegible] بودی

گر سوخته دل [illegible] درکه ما
آتش [illegible] زیم [illegible]
تیر [illegible] گر تو [illegible]
دیدی که [illegible] آمد
گویند چرا دل تو [illegible]
بالله که من [illegible] برد
شب رفت و حدیث ما [illegible]
شب را چه کنند قصه ما بود دراز
میدانستم [illegible] مرا
[illegible] ولی [illegible]
کی گیتی [illegible]

منتخب از خمسه اسکندرنامه

در رفته بستن دهان بستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی
پشیمان نگشت از خموشی کسی
نترسم من از علمی [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]
واز [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] زخمی که آدمی [illegible]

در مخزن

سر نامه بنام آن خداوند
که دلها را بدلها داد پیوند
کرشمه [illegible] چشم [illegible]
شکار شیر فرمود آهو را
[illegible]
[illegible] میل آدمیزاد

[illegible] دم صبحگاه
هم در عشق خوش بود هم [illegible]
زهی [illegible] صورتهای زیبا
چنان [illegible] گیسوی [illegible]

خسرو و شیرین

که [illegible] دوری یاد
که نتوان داشت دلها را بزنجیر
بهاری از کف [illegible] خورده

در لیلی مجنون

تخت [illegible] آدم [illegible]
نمکینه [illegible] تنگی چون مور
عرق گر روی آن [illegible] ریخت
[illegible] عالم [illegible] شور
کرشمه می چکید [illegible] ریخت

حرفی که از او دلی گشاید / از هر قلمی برون نیاید

بیداری پاسبان چو گرد / گنجینه برد بشکست دزد

سیلی که زند بلا بپچه زنگ / خود نعره زنان رود به فرسنگ / هر دم که بهار کینه خویش / بتری زند آسمان به پیش

سنگر که به دیگری گشاید / کار زوی چه گذشت بر تو باید / غربال سپهر گنی تو پر جنگ / زخم آورد است زنصد از سنگ

تو پنداری جهانی غیر از این است / زمین و آسمان غیر از این است

چه آن کرمی که در گندم نهانست / زمین و آسمان او همانست / شود با هر که خواهد آشنا دل / دل این جنبش نسوگرد با دل

بود سوزن به از تیغ برهنه / که این دوزنده باشد آن دریده / همای گشت بستی ز جنت آید / نقای ما کیانش خورد باید

بهشتی پر ز حوران بهشتی / همه بر خوان و نهاد رانده کشتی

شیخ داود بن محمود بلخی [illegible] از اکابر اولیا و [illegible] اما حمد از نیای هند و هندوستان است [illegible] معارف [illegible] و از شکر لقای [illegible] کام جانان شیرین کرده یکی از مریدان او شیخ نظام اولیاست که در حلقه اصفیاست این مطلع و رباعی [illegible] از ایشان نوشته شده

هر سحر که بر آورت سر میزنم / بر طریق دوستان در میزنم

رباعی

شب نیست که خون دل ز غمها نریخت / روزی نه که ابروی من [illegible] بیخت / یکشب نیست [illegible] / گر بار ز راه دیده بر خاک بیخت

خواجه معین الدین چشتی از اکابر صوفیه دار [illegible] در زمان سلطان شمس الدین و سلطان شهاب الدین غوری [illegible] جمعی از اعاظم [illegible]

عاشق همه دم فکر غم دوست کند / معشوق کرشمه که نیکوست کند / ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا / هر کس سزای لایق او است کند

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی / [illegible] / ای تو که معراج تو [illegible] / یکقامت احمدی ز معراج تو [illegible]

[illegible] اسمش علاء [illegible] احمد از فرقه درویشان بوده و او [illegible] ایشان [illegible] نوشته اند که از اهل [illegible] بوده این مطلع از وست

[illegible] / دلم را با غمت [illegible] بر گردد

[illegible] دیار است [illegible] دار السلطان [illegible]

[illegible] از اهالی [illegible] است [illegible] در عهد شاه سلیمان صفوی در هندوستان میبود در اشعار بسیار [illegible]

داشته [illegible]

بشنه مثنوی در بحر خسرو و شیرین نظامی گفته [illegible] مطلب [illegible]

بطاعت کوش اگر عشق بلا خیز [illegible] / [illegible]

کشمیر از اقلیم چهارم است در میان بلاد ترکستان و هند و هندوستان [illegible] واقع است گویند [illegible]

و شکار [illegible] تمام [illegible] شهر [illegible] است [illegible]

سلطان سکندر دین اسلام [illegible]

[illegible] از اهل [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مطهری [illegible]

[illegible]

قادری از اهل [illegible]

لاهور از بلاد معروفه هند و هندوستان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] در شرح [illegible]

عصمت دختر قاضی سمرقند و کلامش شیرین تر از قند است ... بر بیش ازو ملاحظه نشده اما از مطلع معلوم می توان یافت که طبع خوشی داشته

گو از سودای عشق از مردم عالم غمی دارد | که بیش گشتن در آرزوی آن عالم غمی دارد

عصمتی از اهل اسفراین است این مطلع ازو ملاحظه دو شده | قامت سرو که در راه تو دارد شیوه | کرده دعوی لیک دارد پا به گل شد شده

علی شیر از اهل سمرقند اگرچه شعری ازو سوای این رباعی بنظر نرسیده اما این رباعی را خوب گفته است

اشکی که ز چشم من برون غلطیده است | در گوش گشته که مروارید است | از گوش بردن از که بنده ای ... است | ... تمام عالم دیده است

مهری در زمان دولت شاهرخ میرزای گورکان بوده و بشرف صحبت گوهرشاد بیگم در ... رسیده و بحسن و جمال موصوف و بفضل

و کمال معروف بوده و خوب می نوشته و طبع شوخی داشته و حکایات در میان او و شوهرش خواجه عبدالعزیز طبیب ... بر زبانها

در قم شده و در بعضی از تذکرها نوشته اند از آن جمله روزی در خدمت بیگم شوال است که خواجه از بیرون آمد ... بیگم خواجه را

دیده و چشمی بچشم او نمود که در آن زمان از خجالت ... و چون خواجه ضعیف پیری در بایه بود و در جوانی ... شکستگی ...

چند ... خواجه گفته ... بیگم ... از کام دل ... بیگم ... گفته ...

خواجه شوی ... ضعیف خواجه ... | مرا با تو سر یاری نماند است | دل ... داری نماند است

نزار ... ضعیف پیری ... | چه گفته ای بر داری نماند است | گویند مهری بر ... سلطان خواهر زاده بیگم ... علاقه داشته

... خواجه عبدالعزیز ... حکم ... عدالت پناه ... محبوس شد در حبس این رباعی را گفته

شد کشته ... سر ... | زین ... | افسوس که ... | ... گردن ...

... که بر ... | ... | گفتم ... | در هر کس ... بی ... بود

در خانه تو ... | بندی که ... | کو ... | ازین ... است

... زن ... اگر پیر بود | چون پیر بود ... | ... | ... بود

موبیتی از زادگان بخاراست ... از در ... زنان ... خوش طبع کسی ... شده

و در مجلس سلطان سنجر ... ملازم داشته و در دولت سلطان ... جلال ... است

دلم ...

۹ دیگر ... از کسبی ... مخفف ... است که در زمان خود ... از مجلس سلطان ... رفته ...

چون ... سلطان ... این رباعی را بعرض رسانید و ... احترام یافت

شاها ... | در جمله ... | تا ... | ... گرد

... که ... ایام ... نسخه ... از میان رفت ... مانده

قصاب ... | ... | ... | ... تا گفت ... مرا

قاضی ... | ... | ... | این قحبه ... این ... است

ما با هم ... نتوان ... | در حجره ... نتوان ... | آن را که ... | در خانه ... نتوان داشت

آن ... | در عمره ... | دیدم ... | آن ... چشم من است

قصاب ... | در دست ... | با خود ... | با این همه ... دارد

افسوس که ... | زاغ ... | سیماب ... | شنجرف لب لعل تو ...

کار از ... | ... | ... | چون ...

شبها که ... | در ... | آرام دل ... | رفتی ...

تا سنبل ... | با ... | گر زاهد ... | ...

هر کار که ... | ... | ... | از شوق ...

ایام ... | ... | ... | خود می کرد ...

قصه ... | با من دل ... | چون زلف ... | تا با تو ...

در ... | در پیش ... | از ... | ...

فضا ... | آن ... | گفتم ... | نشنید ...

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده بجای خواب آبی بینم وله وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد آشفته‌تر از زلف تو خوابی بینم

من عهد تو سخت سست بنیاد استم بشکستن او درست پیمان بستم وله هر دوستی‌ای که با من کردی آخر کردی شکست پیمان بستم

ای آنکه بهیچ کس تو چیزی ندهی هر چوب منول خوری بهونه ندهی وله سیبی که ز رو چون زر آگنده کز شکست نشسته بترنی ندهی

لامحمود اول از خواتین عظام و مخدرات کرام است مردانه در راه جهانداری قدم نهاده مدتی در ولایت کرمان حکومت کرده

بغایت صاحب طبع عالی بوده و فضیلت معقولی داشته صاحبان طبع و فضلا از رفعت می‌نموده این قصیده از دست

من آنزنم که همه کار من نکو کارست بزیر مقنعه من بسی کله دارست درون پرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبا را گذر بدشوارست

جمال سایه خود را دریغ میدارم ز آفتاب که آن شهره گرد و بازارست نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری ز کلاهی سزای سردارست

وله رباعی

۹ من اگر توبه ز می کرده‌ام ای سرو سهی تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی

بس غصه که از چشم تو بر من رسید تا دست من از مرز بدوش تو رسید در گوش تو در تنهایی در می بینم ای چشم مگر بگوش تو رسید

مطهر احسن از ارکان شهر است که در خط خوش بوده در مرثیه آن پادشاه ذیجاه این رباعی گفته والحق خالی از اعجاز ندارد

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم بی‌روی تو دیدگان خود بر دوزم تیغ تو نگهبان ای دریغا تا من خون بگشتن از دیده باد او بسوزم

نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر پادشاه سلطان هندوستان است گویند این شعر او بدیهه در وقتیکه سلطان پیراهن می‌پوشید [illegible]

تراز تکمه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبان گیر

و وقتیکه سلطان او را [illegible] داشته دامن [illegible] را عذری بوده این شعر مطلب خود را عرض داشته مهلت یافت

[illegible] بجانانت ای شیخ [illegible]

مجمره دوم مشتمل است در ذکر شعرا و شعرای معاصرین احسن الله احوالهم چون خامه عنبرین شمامه بالحمد به حسب المقدور از [illegible]

احوال و اقوال متقدمین از شعرای فصاحت [illegible] برآمده حال وقت آن شد که ان شاء الله حسب المیسور شرح اشعار معاصرین

نادم [illegible] رود و اگرچه پیداست که بعلت انقلاب زمانه تفرق بال و اختلال حال [illegible] است که کسی را حال خواندن شعر باشد

تا گفتن چه رسد بکباره رسوم شاعری منسوخ و شعر از کثرت [illegible] سخن در غایت شعر را منسوخ کرده اما نظر بقابلیت وقت

چون بدین نهج

چون ما در نهج که بعضی در این صحیفه مسطور است بلطفی از ایشان در این فن [illegible] داشته لهذا [illegible] بلند بسنده

[illegible] گوش مستمعان ریخته [illegible] از استماع [illegible] الفاظ شیفته محروم [illegible]

[illegible] ایشان نمود که بعد ازین شاید روزی چند روزگار [illegible] گردیده گاهی ایشان را [illegible]

[illegible] از این [illegible] ابواب [illegible] در درج [illegible] این [illegible] شده و هم

ارباب شوق را از استماع این نغمات [illegible] دارد [illegible]

[illegible] ایران که [illegible] محمود [illegible] بوداز

[illegible]

طوفان [illegible] مصداق [illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

گرفته [illegible]

[illegible] علوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که یاران [illegible] عشق [illegible]

آتش فتنه و بغضا را فرونشانده و تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده بیک قلم ظلم ظالمان برانگیخته کشیده نفی بر حکم
علی الاطلاق واجب کرده که چون صاحب دولت رستم صولتی کسری منش از انجمن روزگار برانگیخت که بدستیاری سرپنجه عدالت نخل ذخایر
وجود اهل ستم بیشه را از ریشه کنده و سر از سلسله تیغ انتقام در زمان دهر در دل انگور عقده گمان شود برضای نفس و نفاق
لازم آمد که نهال قامت جمشید شوکتی قاآن روش دارش گیتی پرورد را نه که بپای مردی دست همت برسر کل اریج ازاد
برزند یا کف احسان دانعام مرهم سر جراحت سینه ها نور رستمدیدگان گردد تا در نوبت همت ایزدی که قبای ارایش دین
دهر را زیب بر صاحب دولتی کرد که از طوفان حوادث عیش رخنه در شکند راه بقیه دفتر کسری با این تسلیم را از هیبت سردی
شوکتی نمود که از نبرد پای بزدی علامتش لرزه بر پیکر ابشر دارای فتاده تخمیری که برادر اختر دلیش قوچ وداع و رخش شوم را از این
برد انوم رمانیده صد نوبی که دانه در نسیم پرچم از آتش ازمان حارو خس ظلم و جفا کل لاله عدل و انصاف دمیده رحمی
که رحم جبلی مروت طبعی را حلق جمالش طره بر دامن ملت کرامی که کرم ذاتیه وجود فطرتی را زنام ... گفتار به باب مقبی
که آتش خشمش دود از کوه ان رو بیابان بر آورده شیر را و نسیم لطفش که روح شعله قدرش آب این بقعه را بهضمون و ما دنیا الا الباب
گویا کرده از بلندی دست کمندش به طولانی کمند زلف دلبران از بردن دلها کوتاه و از هیبت شمشیر ابروی نیغش تاب
افتاب بلفه زنوک سنانش گوش مریخ شنیده در انجمن عدالتش صعوه با رستم پرواز و در مرتع عاطفتش کرگ با کوسفند دمساز
کام بره آهو از شیر ان شیرین و جگه کبوتران شاهین رنگین شبانان محبتش بدندان گرگ دست ... مفتاح رنگ گوش
شیر ازره بر عقاب دست از عهد عدالتش گرگان بمنصب شبانی گرفته و در زمان دولتش در دولت دان به پاسبانی پیشه باب
سنان آتش دعوی جوهر ممن وصاحب نقطی ار موفی بتغانه دما داوره بینی عدلش قصه مردی زال در ستم قانون دیب نه درازی درمن
عدالتش دست کوتاه دستان از دستان تاامیدی را در از کرده کوتاهی دست تطاولش زبان عجب کوتاه مجلس نه گرانی
کوتاه ساخته شاطر تیغ انتقامش از خون ظالمان ایمان عاره ز ارای چهره عروس عدل ... تعلق وش حلاوتش از قضا حق مفوض
کیتی سرمه کش چشم شاه انصاف از دولت عطف عنان رشش هر کدام نجت سلطنت انشسته و از سلطنت صادر زهر بحق انا لکم
خاقا یا نسبت ابر کاس کشت امادی بکرد فتنه و طعن سیکانش بکوش دشمنان بیام مرگ رسان در ارادی بیکران در تحمید

ملک آرای فرزانه و زیب چم و برازنده کسوت رستم شریعه صلابت و مرد میدان سعادت المؤید من الرب الکریم
باترای الغویم اللطف العمیم الموشح بمزید الکریم و الباس العظیم الملقب الرحیم الملک القدیم خسرو بهار جمال سعادت تمند ابو النصر سلطان
کریم زند اعز الله بالفتح صیته و ضاف الله المعاندین طیشه غرض ازین مزرکه مجد الله تعالی ازین بیان لطایف عمیم فیضه او منه
رحیم و کرم آن حسرو کریم اهر کیف ضایار حت حسینی مهر صفاری در سنه بهمنیت در غنا یار ترشح دی فیه دهر خطای زب ... دی
گرفته نه رعایا را از تیغ ظلم لشکریان صفاری و نه لشکریان را از تیر اه رعایا خطری یا خوفست که جود مهرطلعتین جمال بی مثل ازو
بنظر جوهریان بازار دانش رسانیده تا معلوم شود که نظر اسعد او فطرتی وجود بدولت الام ارجمندی کرت اعلام جهانی
این جهنید نومرزبان هذا دیه جهول تا بدو برابر نظم نهاده در جمهوری اوارده باشد که تکلف هر یک از آشنا دار تعداد این
که اکثر ارقات در ازمنه امن و امان عموده در ظل مراحم سلاطین عصر بوده کاسب مطالب متجاهد بوده و اکثر بتغیری از عالی
بارزی رسید مخصوص توسل بدولت دیگر دست برحمت اندر جب دولت عیار تکلف از بنده دانش سپرده و محمود اولیا در جانی
بر سیده هرگاه لود با تعداد یکی ازین دودمان که اهرا درد در سلاطین بلاد ایران مخصوص برد انشمندان دکوشه گیران کمند دوسلامت بدیده
میل نکلفش ان زلال عطوطی طلعت ایشان پر دبا انگشت خلاصه چون عدد دلش ان جنیدان هست که بطریق تعداد این نام هر یک در بحث دبار
خود نوشته میشود لهذا اسامی ایشان برتیب حروف تهجی ثبت نماید در اسم و لایت او در شرح احوال او نمیکوشد اما چون جاوج
حال مرتب عالی الاجمال از بحث اسم او نوشته میشود و اسلاف نمود که در تعلیم عصر ایشان بر مجلدات عنوان این مجموعه تعلیم او درده جای دارد
بیکی عرض رسانیده تا شود که کار از مجمل آگاهی اصل معنی دیر نشر از محل بر اعراق نشا عرانه شمائید بوری بیمتعان گنجی پا ... دلم اصل
این مبارک سالک مسلک بطیبلا از رهرو ده ستوده بیلایت دو وجه تسمیه این طایفه باین اسم است که نسب تمامی این طایفه جلیله بیلاوان
پسر سیم از چهار پسر او الدز خان پسر سیم از رشن پسر اغوز خان میرسد و اغوز خان بجنید واسطه ابو ترک بن یافث بن نوح علیه السلام میرسد
و نظر بعظمت اصلی در عهد چون دنیا با یاد مبانی سلطنت اجهان بنا گشته ... تمش در میان سلاطین بعدالت در دهر گردار رعایت ملاکات
بحجشید برتب حادرت دست سلاطین جم شوکت جوا این فریدون لطفت طوایف اتراک نایجه این بیده دیکه پیر رسید جم جه
بحکم سلطان محمد ادلجایتو سلطان خواجه رشید الدین طبیب ... معدا نیاد در خط ... مقالط اتراک کتابی نوشته که کلیم الرشیدی

سوم در خصوص اصل و نسب افاغنه است در اینجا معلوم است و کاهی از دیگر جا نیز یافته خلاصه آبا و اجداد ایشان پیوسته در ترکستان [illegible]
و فرمان فرمای قبیله خود و اتباع او وقتی که دیگر نشده تا در زمان سلطان محمود غزنوی یا در اثنای خروج چنگیزی با جمعی از ایشان بر طرف [illegible]
با ایران آمده بعضی در مملکت ساکن و برخی در حوالی ابای قندهار توقف و برپا داشته و در آنجا رحل اقامت گسترده تا در زمان ظهور
تیموریان استقلالی که امیر جهانگیر به فتح ایران پرداخته و بنا کرده [illegible] نظر [illegible] از کال [illegible] را همگی از عزم [illegible]
ترکستان از دیار شام با ایران آورده بعد از وصول با اردبیل شرف خدمت سلطان علی سیاه پوش صفوی رسانیده [illegible] آنحضرت را شیخ خود
شناخته السلطان عالم [illegible] از رفاقت اردوی تیموری فراغت جسته [illegible] دست ارادت با آن والی [illegible]
ارشاد داده در سلک مریدان راسخ العقیده در آمدند تا آنکه آفتاب دولت سلسله صفویه از افق سلطنت طالع گشته از
دولت شاه اسمعیل صفوی تا زمان شاه طهماسب ثانی که تخمینا دویست و پنجاه سال میشود در آستان خلافت [illegible] آن
سلاطین جنت مکان بمناصب عالیه ارجمند و محسود امرای [illegible] بوده و در مراسم [illegible] و جانفشانی [illegible] از خود [illegible] ازمان [illegible]
بعضی از ایشان در تاریخ عالم آرای اسکندر بیک مذکور است غرض آنکه از [illegible] مملکت شام هم حجت کرده اند [illegible] خوانده می شود
و آنچه در ترکستان بود [illegible] ایران [illegible] رفته [illegible] خواص [illegible] عموم [illegible] خصوص [illegible]
و بعضی [illegible] کلام [illegible] در صبح شنبه بیستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۴ [illegible] دولت شاه سلطان حسین صفوی [illegible]
ایران چون [illegible] آن از [illegible] آن پادشاه [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] باستقبال [illegible] جمعی
[illegible] اصفهان [illegible] جمعی از [illegible]
قزلباش [illegible] در شهر [illegible] گشته [illegible]
[illegible] شهر [illegible] شهادت [illegible] شهر [illegible]
جوع [illegible] الاخرت [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] الجوع والخوف [illegible]

افتاده که

افتاده که [illegible] هرگز بان حال نشده و تفاوت [illegible] معلوم است از جمعی ثقات استماع افتاد که از [illegible]
[illegible] یکی [illegible] از بوی شراب و کام ایشان از طعم کباب [illegible] و در آن وقت [illegible] خون دل
[illegible] گوشت [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خطبه خواند [illegible] ضعیف العقل [illegible]
[illegible] تخت سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاه دین پناه و امرای صاحب جاه [illegible] عاقل
[illegible] الله [illegible]
افتاده که سلاطین [illegible] و امرا [illegible] وزرا و دانشمند [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلسله صفویه سوای شاه سلطان حسین که محبوس [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
محمود [illegible] شهادت یافته [illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال معصوم [illegible]
محبوس [illegible] سلطنت [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] فتوح [illegible] تاج سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] عراق و فارس [illegible] دولت عثمانیه [illegible]
ولایت [illegible] دولت عثمانیه [illegible] صلح [illegible]
سلطان احمد [illegible] روم فرستاده و خود [illegible] شاه طهماسب صفوی [illegible]

تا اینکه بعد از اینکه شهید حضرت قتل فتح‌علی‌خان شهید و در هر روز بای جمعی تحصیل تخت سلطنت با مرتبت و تاج مشغول بوده اگرچه [illegible] بدیرت
باندک فاصله چون شعله حسن [illegible] در نفرت شده ابر بیک منصور خراسانی از اصفهان [illegible] باعث تفرقه و هرس ظلم عباد و خدای
متعال سپاه ارباب کمال [illegible] شد و جمعی اشرح صالح بیک ایلچی بیرون از آن جمله محمود [illegible] که در ارض اقدس
ادعای ملک [illegible] کرده دوم از سلطنت [illegible] بعد از [illegible] بحکم شاه طهماسب صفوی مشغول و صفی میرزا نامی با عباس میرزا
نامی در جاده کوه [illegible] و جمعی شاهزادگی [illegible] بعد از خرابیهای بسیار با تمام کارش [illegible] و اسمعیل نامی مشهور بقلندر [illegible]
شاهزادگی در محال گیلان گشته و ولایت گیلان بتصرف [illegible] دولت روسیه قتل و غارت [illegible]
و محال قمرود و علی شکر و ولایت آذربایجان بتصرف [illegible] دولت روسیه [illegible] بتصرف [illegible]
استرآباد و مازندران در دست فتحعلی‌خان قاجار و جماعت قاجاریه و ذوالفقارخان علام و سایر [illegible]
در دست حسین برادر محمود [illegible] بوده و هرات را جماعت افغان ابدالی تصرف [illegible] احمدخان نواده میرزا داود متولی
مشهد مقدس رضوی و در کرمان هوای سلطنت بر [illegible] بعد از محاربه با جماعت افاغنه [illegible] شده در اصفهان
بحکم اشرف افغان کشته شد تا اینکه شاه طهماسب صفوی [illegible] ذوالفقارخان کرده با فتحعلی‌خان قاجار [illegible]
از روسای [illegible] [illegible] اشرف امور [illegible] [illegible]
[illegible] و تدابیر شایسته [illegible] محمود [illegible] فتحعلی‌خان قاجار [illegible]
[illegible] اشرف و طهماسب [illegible] شد و حسب الحکم [illegible] ولیمحمدخان [illegible] از ارض اقدس [illegible]
و از راه ارزنه روم در باب سلطان احمد خواندکار [illegible] ولی فاصله [illegible] خراسان [illegible]
شاهی [illegible] توفیق الهی [illegible] اشرف افغان [illegible] اصفهان [illegible] گشته [illegible] اشرف بعد از [illegible]
[illegible] سپاه از اصفهان [illegible] استقبال آن پادشاه صاحب اقبال [illegible] و بعد از مقابله و وقوع [illegible]
عظیم [illegible] توابع سمنان [illegible] خوار [illegible] اصفهان [illegible] فرار [illegible] شکست فاحش [illegible]
مملکت ایران از آن ظالمان [illegible] گرفته شد و از اصفهان بعد از فتح [illegible] سفارت روم مامور شده
و از راه بغداد بدربار سلطان احمد خواندکار رفت و در [illegible] ولیمحمدخان [illegible] کرده [illegible]

سلطان محمود

سلطان محمود برادر سلطنت [illegible] روم [illegible] و سلطان احمد بعد از [illegible] مسموم شد و بعد از فتح [illegible] افاغنه [illegible] اشرف
[illegible] قندهار [illegible] قندهار [illegible] بحکم حسین برادر محمود [illegible] کشته [illegible]
بعد از [illegible] [illegible] اشرف [illegible] شد
بقصد استرآباد و محال قمرود و علی شکر حرکت کرده با احمد پاشای والی بغداد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جوانی [illegible] شراب [illegible] جوانی و [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] مملکت غافل بوده [illegible] طهماسب قلیخان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] استظهار دولت پادشاه ایران [illegible] ایران [illegible]
تمامی مملکت ایران را از تصرف [illegible] استرداد [illegible] آن مجملا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن جوان [illegible] سلطنت [illegible] عباس میرزا [illegible] سلطنت کرده [illegible]
[illegible] بتخت سلطنت [illegible] سکه و خطبه بنام او زده و خوانده [illegible] مازندران [illegible]
بعد از [illegible] از جانب شاه و [illegible] سپاه از راه قمرود و علی شکر [illegible] بغداد [illegible]
بعد از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] عثمان پاشای توپال سردار روم [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] عثمان پاشای توپال [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بعد از [illegible] و تاراج اطراف [illegible] رضاقلی [illegible] امرای [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
جز علیخان محمدخان [illegible] از جانب اشرف افغان بسفارت روم رفته [illegible] کرده [illegible] بحکم آن [illegible]

جنوب کوه کیلویه سر فراز و مدار الحکومه او آنجا بود در این وقت فرصت یافته بهواخواهی شاه طهماسب در شوشتر
و کوه کیلویه و فارس و شوشتر شورشی عظیم برپا کرده خان ذیشان محض استماع این خبر با کمال استیلا
از محمره بغداد برداشته از راه خرم آباد و فیلی با یلغار تمام رفته حاکم شوشتر را کشته آنجا را غارت کرده و از راه کوه کیلویه
وارد شوشتر شده بعد از محاربه محمد خان را گرفته بقتل آورده و حکام کوه کیلویه و شوشتر و فارس بعد از آن از آنجا راه پیمای
آنجا ببر ... انقی برآورده و از راه اصفهان بمحال آذربایجان رفته تمامی آنجا را بقهر و غلبه از ید تصرف امنای دولت
شاه تبسم برآورده گرجستان و محال لگزیه را مطیع و منقاد گردانید برابعه الطاعت در آورده و حکام ذوی الاقتدار همگی جا داده یا رسانیده و کیلانات
بسر پا نزاع و جدال از دست امنای دولت روسیه انتزاع کرده در نوروز فیروز در سنه ۱۱۴۸ اهالی و اعیان تمامی مملکت ایران را
از ترک و تاجیک بصحرای موغان جمع و بعد الملت دالتی خود را در شرف تصدیق همگی پا بر تخت سلطنت نهاده یمن اهل
قدس بحسن خوانده بر صدق آن خوانده سور و شغف و التیام گشت تا از میخانه وحی نام و نشان خواهد بود سرها در قدم خاک میخانه خواهد بود
المختصر چندی در امور لوازم سلطنت از عزم و حزم و رزم و بزم بهمه وجوه کوتاهی نشد از ناصیه احوالش آثار دولت ... یداری
پیدا داز و جنابت طوارش علامات سطوت تیموری ... اوفق بهتر نورش تابش دولت و جهانداری و قامت ... قابل
تشریف سلطنت و سپهسالاری بود و ... اخر الامر بعلت ... تغییر کلی در احوال او راه یافته شیوه سفاکی
و بیباکی در طریقه چنگیزی ... پیش گرفته در سنه ۱۱۶۰ کشته شده کیفیت او را اجمالا مرقوم خواهد داشت
و مفصل وقایع احوال او را جناب مستطاب ... میرزا محمد مهدی در کتاب جهانگشای نادری ... ثبت
فرموده تاریخ جلوس او را ارباب استعداد الخیر فیما وقع یافته بعضی از ظرفا لا خیر فیما وقع خوانده قطع نظر از این سخن ... فی
چون استعمال این عبارت مشابه بود و نگارنده احوال را نظر بطرز خوش سلوک او گویا از اول این عبارت برای آن مهم
مبنی بدادی شده عرض بعد از جلوس بر سریر سلطنت از موغان حرکت و در عراق مدتی اقامت نموده از آنجا بجانب
گرمسیرات و اصفهان ... بعضی از جماعت بختیاری بنای فتنه و آشوب گذاشته گرفته بقتل آورده و جماعت بختیاری
را از ایلات و حشم ابراک و اکراد و الوار عراق و فارس و آذربایجان ... کوچانیده و خود بعزم فتح قندهار حرکت

بعد از دخول

و بعد از وصول و تسخیر قلعه قندهار حسین برادر محمود را بعد از کور کردن چشم او با خویش برادرش ... رجعت
افاغنه غلجائی را به ... ولایات ری مامور و قندهار را بسبب مواقف خدمت بجماعت افغان ابدالی ... و جماعت
غلجائی محصوص داشته داده از همگی ایل و طایفه سپاه سلوکی گرفته در رکاب داشت و از قندهار عازم حدود هندوستان شده
در خاطر میرزا خلف خود را ولیعهد کرده روانه شده در حوالی شاه جهان آباد با محمد شاه تیموری پادشاه ممالک هند
که با امرا و امارات ... و جوش و خروش ... بعزم مجادله صف قتال آراسته داشت جنگ عظیمی کرده بعد از فتح داخل شهر
شده جواهر رنگین سنگین بها و نقود و نقره و طلا و تحف نفیسه و نفایس ... و پانصد زنجیر فیل و اسبان ... گرفته
سلطنت ... را به ... محمد شاه واگذاشته و از دار الخلافه کابل بعلاوه ضمیمه ممالک ایران ساخته و از آنجا بعد ... بکل
ممالک ترکستان را نیز تسخیر ... را بابوالفیض خان و ... رحیم را بامیر ...
داشته و خود مراجعت بجانب ... نموده و در زمان توقف هندوستان رضا قلی میرزا بمشورت محمد علی خان ... شاه عباس
مراجعت نکند و با وجود نواب شاه طهماسب در سبزوار بودند و محمد حسین خان قاجار ...
سبزوار فرستاده نواب شاهی را با عباس میرزا خلف او بدرجه شهادت رسانیده ...
بعد از مراجعت رضا قلی میرزا را از نظر انداخته و او را با خود در مقام جنایت دیده و اهل ایران را بالی فساد یافته کینه در دل گرفته
در دل گرفته آن اتفاق تا آثار ظلم او به ... چندی نور چشم او ... چشم خود باز گرفت ... احوال این است ...
و چون در زمان توقف هندوستان جماعت لگزیه ابراهیم خان برادر او را در جنگ بقتل آورده بودند در این وقت عازم
آن مملکت گشته اگرچه آن طایفه لازمه کوشش و پایداری بعمل آورده اما او نیز در قتل و غارت و خرابی ولایت ایشان ...
کوتاهی نکرده از آن گرفتن تسخیر مملکت لزوم کرده بعد از وصول بموصل خبر طغیان تقی خان شیرازی که حسب الحکم او در آنجا بر ...
بود و شورش سام نامی مجهول النسب در شروانات و آشوب حسن خان پسر فتحعلی خان قاجار در استرآباد و مازندران
بعرض او رسیده در کمال خشم و غضب مراجعت و پیش از پیش بخرابی تمامی مملکت ایران ... و سرداران باطراف فرستاده
نصر الله میرزای ولد خود را بشروانات مقرر داشته سام میرزا گرفته بسزا رسانید و محمد حسین خان قوانلو را بفارس فرستاده تقی خان را گرفت

و حسین خان قاجار را بمازندران فرستاده و حسن خان بدشت ترکمانیه فرار کرده و سرداران صاحب الحکم در شیروان و فارس و هرات
متنبه کرد و اندرون [illegible] روسا نیز با [illegible] دوار بند کرده بود و تقی خان را بعد از کشتن دو فرزند و کندن یک چشم و قطع آلت
تناسل بحکومت مملکت [illegible] فرستاده و [illegible] دولت آل عثمان از فتنه جزا ایرانیان خوف [illegible] شده
[illegible] را حمل بر عجز نادر خسرو صاحب شوکت کرده بکن محمد پاشا را که اعظم امرای آن دولت بود [illegible] با [illegible]
سپاه نامدار از راه ارزنه روم بتنبیه [illegible] زیاده بر [illegible] از نفر [illegible] جنگ او روانه داشت و آن سلطان صاحب اقبال
[illegible] عظیم داشته استقبال او کرده در حوالی ایروان التقای فئتین دست داده بعد از محاربات عظیمه و فتوحات لشکر ایران
سردار سپاه روم [illegible] بقابض ارواح سپرده و سپاه روم [illegible] را غنیمت شمرده عار فرار بر خود گذاشته متفرق و نسیم ظفر بر پرچم
رایت نادری وزیده [illegible] از راه عراق بخراسان رفته باز بعراق مراجعت کرده و در سنه ۱۱۵۹ در اصفهان [illegible]
[illegible] در میدان [illegible] فرستادن مصطفی خان بیگدلی [illegible]
آن دولت بود [illegible] و تحف [illegible] بسفارت مملکت روم [illegible]
که [illegible] فرستاده [illegible] خود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فارس [illegible] کرمان [illegible] زمان [illegible] اهل ایران [illegible]
پیدا شده آثار توحش [illegible] ظلم و تعدی [illegible] و قتل [illegible]
[illegible] زیاده از غایت [illegible] در شهر جمادی الآخر سنه ۱۱۶۰ در حوالی [illegible]
[illegible] محمد قلی خان افشار [illegible] و صالح خان قرقلوی افشار [illegible] محمد خان قاجار
ایروانی و موسی خان افشار [illegible] بقتل او کرده [illegible] ظلم و تعدی او [illegible] عباد الله [illegible]
[illegible] سر و قتل و تاراج [illegible] تاج [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] اثار ظلم او [illegible]
[illegible] دولت او [illegible] مبارکه نجف اشرف و تعمیر آستان ملک [illegible] در روضه [illegible]
[illegible] قلی خان بیگدلی [illegible]

رکاب دولت

رکاب دولت و مورد اشفاق [illegible] احمد خان را که از بزرگان [illegible] بود [illegible] روانه [illegible] شده [illegible]
[illegible] تقی خان شیرازی با خزاین [illegible] صاحب الحکم [illegible] کرده [illegible] خزاین [illegible] احمد شاه [illegible]
و احمد شاه بعد از [illegible] ایران خراب و [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خراب کرده و چند روزی بخراسان آمده [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] علی قلی خان برادرزاده نادرشاه [illegible] صاحب الحکم [illegible]
[illegible] و قتل [illegible] خان [illegible] بود
[illegible] خود [illegible] خان [illegible]
[illegible] و نوشتن مکاتیب [illegible]
[illegible] خود [illegible] اردوی نادری [illegible] خود جمع [illegible] علی [illegible]
[illegible] و مقارن این حال اتفاق افتاده [illegible] خان را [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ایرانیان [illegible] مولانا علی اکبر [illegible] بود
[illegible] سپاه [illegible] خود را جمع آوری [illegible] روزی قلعه کلات را که [illegible]
و محکمه [illegible] و اطراف [illegible] خود کشود [illegible]
[illegible] شاهرخ شاه که از صلب رضا قلی میرزا و از بطن [illegible] سلطان [illegible]
سلطان حسین صفوی بود [illegible] خود [illegible] آورده [illegible]
[illegible] خان [illegible] پسران [illegible]
[illegible] خود [illegible] همه [illegible]
که از [illegible] نادرشاه [illegible] اصفهان [illegible] خان [illegible] سلطان حسین صفوی

سر فراز و حسب الحکم نادری حاکم آن دیار بود محبوس ساخته از دولت علیشاهی سر باز زده اهل اصفهان از خوف
باز خواست سلطانی به تفتیش پرداختند و سام نامی در ولایت طالش ادعای شاهزادگی کرده جمعی از ظلم نادری
به جان آمده بودند بر سر او جمعیت کرده به تبریز آمده رضی خان ابو العلی حاکم تبریز را بقتل آورده و اهالی آذربایجان تمامی او
بیعت نموده و امیر اصلان خان افشار قرقلو که از بنی اعمام نادرشاه و حسب الحکم او سردار آذربایجان بود با او به عزم محاربه مقابله
او را بعد از شکست نمود در گرفته کور کرد و علیشاه بعد از ظهور جمعی از قتل بنی اعمام ابراهیم میرزا برادر کهتر خود را بحکومت عراق
و فارس فرستاده و خود به تعاقب با خیل و حشم و طبل و علم از راه مازندران به دولت عازم عراق گردیده و با اجزاء از طهران رفت
برادر در گمان شده سهراب خان غلام خود که محل اعتماد او بود به خدمت او فرستاد که نهانی در کسر شوکت او کوشد ابراهیم
میرزا بعد از ورود باصفهان در قتل سام کور فرستاده و امیر اصلان خان و ... سهراب خان با صالح خان
قرقلو و محمد خان قاجار و موسی خان افشار رقاقین نادرشاه و اسدالله خان جلیل و ... عطاء الله خان او را که
حسب الحکم نادری به سینه ... فارس مامور و ... باز رسی که بجهت ابراهیم میرزا آمده بودند و سایر امرای سپاه
همدست شده سهراب خان را کشته و ظاهرا به خون خواهی بنی اعمام و باطنا بهوس خام سلطنت خاص و عام بغور اسکندر عتاب
امیر اصلان خان را نیز با خود متفق کرده بعزم رزم برادر کمر عزم خود بست قزوین و در حرکت آمده و علیشاه بعد از استماع
این خبر از مازندران حرکت و در سلطانیه عراق امیر اصلان خان نیز با ردوی ابراهیم میرزا ملحق شده جدال از طرفین
آراسته و بعد از اول ورود ابراهیم میرزا به عراق جوار و علی و قرقاسیه دیوان مامور بوده روز قبل از اشتغال نائره جنگ اعظم
در شهر دار المؤمنین قم امیر فوجی از سپاه علیشاهی شده و به سپاری حفظ الهی از بار خوارشاهی نجات
یافته در آن معرکه حاضر بودم که لشکر خراسان بدون کشش و کوشش بهوای دیار خود گرده از معرکه رو گردان شده بجز آن
رفته و علیشاه ناچار از راه طهران عازم مازندران گشته که بجز آن نادری که در مازندران داشت سپاه را بر فتنه
دفع شر برادر گرداند باره در مسند سلطنت متمکن گردد در اردوی او دو باره سپاه در دست اهالی طهران اهل طهران
او را گرفته نزد ابراهیم میرزا بردند و در طرفة العینی کمندان چشم جهره تابناکش بیش خشت از تشویش او بود در همان

نزدیکی اصفهان

نزدیکی اصفهان به ابراهیم میرزا در ... میرزا ... از آن رحمتی پیدا شده بعد از مصاحبه فرزند امیر پهلوان خان محمد لطف علی خان قاجار که از خانان
سلسله نصیری و نادر شاه نظر بشادت امان جنس ... گرده بود و در دکرفته نزد ابراهیم میرزا بردند به تفتیش پرداختند سلیمان
که پدرش از خلفای صفویه و مادرش از نطفت قلو یی افشار بود و خود در زمان نادرشاه در مشهد رضویه بود ...
بچشم او را کور کرده و در عهد علی شاه حاکم قزوین بود در فرصت یافته بچشم نظر کار را در رتق و فتق مهمات برای محمد
او رفته و ابراهیم میرزا بود و سیر تسخیر آذربایجان و جمعیت اهالی تمامی آنجا به یک فرد و کس تا امان در تبریز مقصدی امر سلطنت گشته
شاهرخ میرزا از خراسان و اهالی خراسان نور سرحد پیش در بیعت قبول کرده فرستاد که ابراهیم شاه هرا مکاتب و غیرها
اشتهار یافت بعد ابراهیم شاه هم چند گاه درانجا رد از بهر دوری از زمرگان لوتین خود با یاد ...
عراق و در آن زمستان با لشکر ...
...
نور سلطان در میان قزلباش ... وحشتی عظیم پیدا شده همگی متفرق شدند چون بند را زاغ بش ... گردن کی در ارادت محمد
خلف میرزا داود والد ... شاه سلطان حسین صفوی در عهد نادری به تولیت استقلال روضه رضویه در ... ارادت علیشاهی بود
ممالک محروسه بود و اسدالله ... خان ... در قم بودند ... ابراهیم شاه رو از نه قم در ورود ... قزلباش ... خان
ازین که ... جانب خراسان بار ... با اینکه قم را بقتل آورده ابراهیم شاه و سلیم خان ... که از ... امرای ابراهیم شاهی بود
آنجا گرفته ... قتل ... که به حکم احمد شاه ابدالی
... که جمع ... در ... حسب الصلاح امرای ... افشار ...
از ... اسپهبدی عراق و ... علی خان ... علی شکر ... در قم ... اصفهان ... اسمعیل خان ... که از
اولاد شیخ زاهد گیلانی ... از قیام دولت صفویه اولاد ... ارادت ... بحکومت اصفهان ... بوده حسب
الحکم ابراهیم شاه حاکم اصفهان بوده ... در خصوص ... سلطنت ... مقرر ... و خود ... جمع ... شد
ابراهیم شاه ... عراق ... به جانب ... علی خان ... برادر ... عبدالله خان ... ازو

بگرفتن ابراهیم شاه مأمور بود از گرفتن و کور کردن با علی شاه کور [illegible] در خدمت میرزا سید محمد [illegible]

خراسان و بحکم شاه [illegible] ابراهیم شاه در عوض او چندی در مشهد مقدس [illegible] فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

و بعد از چندی میر علیخان عرب [illegible] جمعی [illegible] نواب شاه [illegible] میرزا سید محمد را با شاه سلیمان ملقب ساخته

بر تخت سلطنت نشانیده [illegible] در عراق و فتحعلی خان [illegible] محمد حسن خان قاجار را

[illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد حسن خان [illegible] فتحعلی خان قاجار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم شاه [illegible] شاه سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه اسمعیل صفوی

[illegible] صفوی [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوالفتح خان

و در رکاب نصرت مآب او جهان را بنظر آورده بحرکت آمده هم درین هنگام سلیم خان افشار سردار عراق در اصفهان بود با ابوالفتح خان
و جمعی از سپاه بقصد قتال استقبال او قبیل [illegible] نموده از بلندی کوکب طالع آن خدیو ستاره حشم شکست از قتال [illegible] و در اثنای
که باصفهان [illegible] فرار [illegible] دارد و رهایی را اراده مراجعت کرده بر نظر [illegible] بنظر رکاب علیمردان خان باصفهان آمده با اندک زد و خوردی
بعد از فرار سلیم خان بسبب [illegible] گریختن ابوالفتح خان بقلعه تبرک پناه و اصفهان مفتوح و جمعی از لشکریان در آنجا مجروح و بیرون شده
تا می شد از خانه ها و بازار ها عرصه نهب و غارت شد علیمردان خان با کمال و سامان ابوالفتح خان را از قلعه برآورده دو ماه دیگر
بعد از کور کردن او در گذشته و بعد از گذارش ها خدیو جوان بخت صلاح در آن دید که چون همه بسته تخت عراق مسند سلاطین با اقتدار
بود و چه لازم که چشم در راه جمع امرای مختلف الآرای و آرای آن بود هم در اینها باید که یکی از احفاد سلاطین صفویه بر تخت سلطنت
نشانده بنظم امور مملکت پرداخت بنابر [illegible] میرزا ابوتراب خلف میرزا سید مرتضی صدر ممالک که نوادهٔ سلطان حسین شاه
شاه سلطان حسین صفوی بود شاه اسمعیل ثالث ملقب نموده بر تخت سلطنت [illegible] [illegible] درخشیده [illegible] که این امر
[illegible] مرتبه بنظام امور عراق بوده علیمردان خان در رکاب شاهی به تسخیر مملکت فارس پرداخت [illegible] بخدمت شاهی
منور شده بعد از حرکت از اصفهان [illegible] در آنوقت [illegible] حکومت [illegible] لار [illegible] بعد از ورود
به شیراز [illegible] فارس [illegible] کریم خان [illegible] موسی خان [illegible]
[illegible] عراق [illegible] اصفهان [illegible] علیمردان خان [illegible]
فارس [illegible] تمام [illegible] سپاه [illegible] در رکاب شاهی [illegible] عراق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علیمردان خان شاه اسمعیل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الخوانین

بالجلال

و بحضرت حرکت و هنگام عبور از آب کرن جرعه ای از آن آب نوشیده میل [illegible] شعر [illegible] بود و می آب خوردن [illegible]
به از [illegible] هفتاد و هشتاد سال دوران خدیو جهان [illegible] شاه اسمعیل را الکمال [illegible] سکه و خطبه بنام او بود و [illegible]
خان افشار [illegible] عذری در اصفهان کرده و بعد از آن عزمت تسخیر دارالمرز [illegible] کرده حسن خان قاجار [illegible]
متحصن شده و از جماعت ترکمانیه [illegible] استمداد [illegible] بعد از مدتی که قلعه را محصور [illegible] بسبب [illegible] و قطع طرق [illegible]
از جماعت ترکمانیه چشم زخمی یافته بعراق مراجعت فرموده و شاه اسمعیل [illegible] محمد حسن خان افتاده [illegible]
خود کرده [illegible] ولایت [illegible] موسی خان افشار [illegible] حسن خان [illegible] خدیو جهان در عراق [illegible]
و [illegible] همگی قبایل آذربایجان که از خراسان مراجعت کرده چندی با هم [illegible] و [illegible] در قتل [illegible]
کرده [illegible] شده و [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] کابلی [illegible]
از کابل با یران آمده و بود و حسب الحکم او در آذربایجان در خدمت امیر اصلانخان [illegible] ابراهیم شاه و امیر اصلان خان
با رودی ابراهیم شاه فرار کرده [illegible] شد بعد از دولت ابراهیم شاهی با جمعی از [illegible]
که در میان آذربایجان بود و بیان [illegible] قتل و غارت بی اندازه بظهور پیوست و فتحعلیخان افشار که از جانب [illegible] شاه
سردار آذربایجان بود و از اصفهان با سلیم خان افشار فرار [illegible] از ورود با ذربایجان از امرا و امرای آذربایجان [illegible] شده
با آزاد خان متفق شده تا [illegible] آزاد خان [illegible] ولایت عراق [illegible] در حوالی همدان با خدیو زمان محاربه [illegible]
[illegible] عراق [illegible] لازمه خرابی و قتل و غارت بود [illegible] و علیمردان خان [illegible]
که [illegible] [illegible] خدیو [illegible] بغداد و مصطفی خان [illegible] زاده [illegible] حسب الحکم [illegible]
بسفارت روم مامور [illegible] بغداد [illegible] قتل [illegible] والی بغداد [illegible]
[illegible] [illegible] ابراهیم شاه [illegible] [illegible]
سلطان ایران که بسفارت [illegible] دولت عثمانیه رود که حسب الحکم [illegible] روم [illegible] [illegible]
اتفاقیه [illegible] شخصی مجهول النسب [illegible] خود را [illegible] شاه [illegible] صفوی خوانده [illegible] خود را سلطان حسین [illegible]
[illegible] امر را با اهالی آن ولایت [illegible] علیمردان خان [illegible] مصطفی خان [illegible]

باتفاق سپاهی آراسته عزیمت تسخیر ایران کرده در کردستان با عساکر فیروزی مآثر بنای جدال نهاده
هزیمت یافتند مصطفی خان دستگیر و بعد از چندی برحمت ایزدی پیوست و علیمرادخان شاهزاده مسجون را
فرار نکرده و در آخر ازو مخوف و او را از حیله پیش جاری ساخته لشکر بسیار شده و در آن حال که آزادخان
بر عراق مستولی شده نزد آزادخان رفته و از سوء باطن او نیز مخوف و که بیت محمدخان و امرا از آنکه در چهار محال
اصفهان بودند رفته ظاهر ادم از دوستی و دولتخواهی خدیو زمان میزد اما چون محمدخان در رفقا آثار غدر و حیله از او
حال او ملاحظه نموده شربت تنش چشانیده آتش فساد او را فرو نشانیدند و خدیو زمان بسمت فارس رفته و اهل فارس نیز
در آن مدت جمعی کثیر از عهود گشته در کوشه محکمه کچه خود ترتیب داده بودند و آن حین در بهار عزم ورود
بیت زرفشان و تسخیر آن نمودند همگی رایت اطاعت در آورده تا آنکه آزادخان با سپاه بیکران تعاقب او نموده
در دشتستان فارس شکست فاحشی یافته مراجعت بعراق و بجا توقف روانه آذربایجان و خدیو زمان اصفهان را مضرب
خیام سعادت فرجام ساخته و حسن خان قاجار که پیوسته منتظر فرصت بود عراق را از وجود آزادخان خالی دید
عزیمت اصفهان در حوالی شهر با خدیو زمان محاربه و غالب آمده چند روزی در اصفهان توقف تا بظهور پیوست
که نواب ظل اللهی شیراز را محکمه جنود مسعود قرار داده عزیمت برار کرده تا رفته شکست یافته مراجعت بعراق و بعد از
برار آزادخان بقم تا چار از کاشان بمازندران رفته آزادخان بعد از شکست امور عراق بنمین حکام بان مملکت مازراه
گیلانات تسخیر است باد مصر شده و در خطه رشت شکست کلی یافته با آذربایجان فرار و محمد حسن خان در خطه قبل
رسیده و حسن خان بعد از تسخیر آذربایجان باصفهان آمده و بیمن قدوم شامت لزوم او قحطی عظیم در همه ولایات
عراق بهم رسیده چنانکه در اصفهان و بولکات چهل هزار نفر متجاوز از جوع از دنیا رفتند و علی هذا القیاس حال سایر ولایات
عراق را میتوان یافت و بعد از شش ماه اکتفا بعراق نکرده عزیمت فارس نموده بعد از ورود بشیراز و توقف چند روز او
سلطنت را اثر کرده بلی الکه سپاه نصرت همراه خدیو عالم پناه زحمی کشیده متوجه مخوف برواز عزم ورود حسن خان

ابراهیم شفوق

ابراهیم شفوق و خود را استر با دو پیش گرفته و خدیو زمان از راه یزد روانه طهران و شیخ علیخان با اردوی کیهان پوی فرستاده
و شاه اسمعیل که بحکم حسن خان در مازندران بود استخلاص یافته بحکم خدیو زمان در قریه آباده من محال فارس منزل گرفت
و بکار رعایت از منظور نظر کیمیا اثر بود و آزادخان بعد از فرار حسن خان چندی در بغداد توقف و باز از انکراد روم و ...
لشکر جمع آورده با آذربایجان رفت و در حوالی مراغه از فتحعلی خان افشار که در آن وقت در آذربایجان رایت استقلال افراشته
شکستی عظیم یافته جمعی کثیر در دست سپاه آذربایجان مقتول و آزادخان به دولت گرجیه پناه برده و در آنجا بر دست شیخ علی خان
افشار که در دار الامان کرمان و مرزو از استقلال می‌زد و رمی از قلاع کرمان گشته نشسته چون آنجا به تصرف اولیای دولت آمده خدیو امرا و خان زند
بحکومت آنجا سربلند شده بعد از ورود تقی نامی از زرا اول آنجا با چند نفر متعهد شده خفیه او را بخدمت امرا و خان رفته او را
بقتل آورده سپاهش را متفرق ساختند و دو سال در آنجا خود مشغول تعدی و ظلم بود و دیار جمعی مسخر آنجا مأمور شدند
و کاری از پیش نرفت تا آنکه داور بهار بعد از تعمیر خرابیهای عراق و دلجوئی رعایا بنفس نفیس و اقبال در آذربایجان حرکت
و بعد از محاربه و محاصره فتحعلی خان را از جمله حاشیه نشینان بساط ملازم الانبساط ساخته و در آن محاربه به جنابی از ابراهیم خان
بختیاری که بعد از قتل امیر علم خان در خدمت محمد حسن خان در جه اعتبار یافته و بعد فتنه در آستان الخسروزمان قیام
کامل داشته بظهور پیوسته حسب الحکم باتمام کارش پرداختند و عبد الغفار سلطان و محمد زمان بیک که از اعاظم
طایفه شاملو و از بنی اعمام فقیر بودند نزد ارکلی خان والی گرجستان فرستادند و آزادخان را برکاب اورده
مورد اشفاق و دیبا نوازش ساخته از ملازمان آن آستان ملک پاسبان شد و در سنه ... هجری
دولت رسیده که محمد زکی خان زند با غوای جماعت بختیاری در اصفهان سر از دایره اطاعت پیچیده و آن
برچم علم برنسبت عراق در حرکت آمده بمحض وصول خبر حرکت الخسرو بهار پای فرار محمد زکی خان با جماعت
بختیاری از جا رفته بصوب شوشتر فرار و مولا سلطان خان که از والی زادگان حویزه اندیار و از زمان
قتل نادرشاه تا آن وقت در آن حوالی باستقلال والی بود در معرکه جنگ از دست علیمحمد خان زند که یاری خان
نی بود بقتل آمده و داور بهار بعد از وصول باصفهان نظر علیخان زند را با جمعی بتعاقب او مأمور و جمعیت او را

ستوق ساخته افزا امر زیکجن باروی سعادت مقصد خود قایل از انجا که رحم و مروت شیمه کریمه ان جم شوکت است
کناهان او بنظر اغماض ملاحظه کرده عفو فرموده دران بین فتحعلی خان افشار را بتقصیری بقتل رسانیده عزیمت
بر سبزه و شوشتر کرده بعد از تمشیت امور ان ولایت از راه کوه کیلویه دار العلم شیراز را مقر دولت ساخته
صادق خان زند برادر خود را بتسخیر ولایت لار مقرر و نظر علی خان زند بتسخیر کرمان مامور بعد از چندی محمد صادق
خان قلعه لار را تسخیر و نصیر خان لاری را برکاب اورده از حاشیه نشینان مجلس ارم مونس شد و نظر علی خان نیز
بعد از تسخیر کرمان بشیراز اورده نظر به اعتدال زمان حکومت بقتل رسید و امیر مهنا که اباً عن جد در بندر ریک ساکن و از
ف و طینت پدر و مادر خود را کشته بود حسب الحکم خدیو عهد در ان دیار صاحب اختیار شده سر از گریبان
طغیان بر اورده لازمه ف و بعمل اورده جمعی از مسلمین و کفار از شر او بتنگ رسیده تا درین سال بحمد الله از بیم قهر
جهانسوز فرار کرده در بصره بقتل رسید و جزیره دیار فارس از وجود اشرار پاک شد و حال هشت سال است
منت و از که الحمد لله بمیامن اقبال بیهمال رعایا تمامی در مهد امن و امان غنوده و سلاطین اطراف ایران نیز
بتیغش یاد اهن کشیده و از حد خود تجاوز ننموده هر ساله بارسال تحف دم از دوستی میزنند و مفسدان ایران
بر لبه پیوسته برابطه عجزه و بستگی استیلا داشتند از خوف آتش غضب دوزخ لهبش دست تطاول
را در استین در اورده یارای تعدی ندارند و گلشن خراسان دیده و عراق و فارس و گل زار فارس رسیده
وز المرز و اوربایجان از اهتزاز نسیم دولت و فیروزی سحاب عدالتش بتازگی رنگ بهار گرفته و بنیان
سرای یافته از لوث خس و خار وجود ظلمه و اشرار پاک گشته و حال دار العلم شیراز تختگاه قرار داده
و از انجا طرح عمارات دلپذیر و باغات بی نظیر ریخته بنهایت اهتمام در اباد ی انجا و سایر ممالک
محروسه بعمل اورده و می اورد و ان دیار فرح اثار مرجع خاص و عام و ان درگاه عرش اشتباه مناص خواین
و ذوی الاحترام و معضل احباب شان را میرزا محمد صادق منشی دفترخانه همایون نوشته و میدهد
امید که جناب احدیت سالهای بیشمار بر عمر و دولت ان خدیو جم شکوه مهربانی فرماید
الحمد لله

امید اسمش اقا رضا و اصلش از همدان و در زمان شاه سلطان حسین بهندوستان رفته از پادشاه هند عز اسامش خان
لقب یافته مجلسش اتفاق نیفتاده اما در خطش بحجی کوده خوب میخواند و در فن موسیقی مهارت تمام داشته دیوانش که بایران امده ملاحظه شده
واهم در انولایت بسرای جاوید انتقال یافت این اشعار ازوست چون جعبه تیر خورده صیاد ازقفا من با قرار و یار زمن بیقرار
احزن اسمش زین العابدین از اهل اصفهان طبع خوشی داشته و در خدمت مرحوم و یکیه خان متخلص بسرور اعم فقیر تربیت شده در شش از ان
استیلای افاغنه بتحلیل رفت در سنه ۱۱۲۵ و در اواسط عمر از سواد بعالم انتقال شتافت نشنیدم بغیر این بیت انقدر ز نام که تخته پاره چندی بساحل افتاده
اسیر اسمش اقا حسین خان اصلش از اصفهان و پدرش در زمان نادرشاه صاحب جمع ارزاق بوده ولیکن بعد از پدر خود لباس فقر
پوشیده و در درگاه نظم کوشیده مجلسش مکرر اتفاق افتاده مدتهاست که دل رمیده او از صحبت او را رسیده این چند بیت ازو یادگار افتاده

گرفتم اینکه گشت بندهای بسته ما
چه شکسته بال و پر شکسته ما
وله کو آه اینکه نه زندانه زاهد کند
پیاله تهی و سبحه گسسته ما
تا فتد کاری بکار من بدامت
همچنان ای ناله بار من بدامت
وله ساقی ز باده تا خم ریحان ازدست
بر کن قدح که شعبده اسمان ازدست
بس شد مهربانان با در رسم آسمان چند
که با من اسمان نتواند او را مهربان چند
وله خوش است این بلبل و اما باغبان نا ز ابخود
گلی از شاخ رو بلبل از شاخسان چند
سوزم از حسرت یعقوب که صد یوسف
گشت مشهور و افتاق بکنعان نرسید
در فلک سرو ار گشت از دیدن
همه را دور از آن این که دلم خواب ندارد

قطعه

ترا ای خواجه گر اسب است بر خوان
ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چه مه بر گرد نطع گردان نگون است
شب ایس گرد نان تیز نیست
ولی هر کس نشسته ان گرده نان را
اگر چه دانم این جای جای شیر نیست
گشد کز دعوی اعجاز شد بد
که این معجز کم از شق القمر نیست
خواجه اریم بزرگان که شرح کلام او
نی بود معمور از اسلام دنیا ازو اسنیه
کیه ظالم ازو بر کاسه مفلس تهی
دیده هر ترس کنج و گندی بار ترس نیم
بسکه دارد پاس گنج سیم و زر چون اژدها
شب بدیده حسرتی دارد بدیده اش نوم تشنه
بهر دفع طعن دشمن در حضور چون خبر
خون نعمت کشتر در کسا چو جان در ازسر
بیند در بر خوان که اندر ان بیند اگر نان
خوردن ازو تشنه ام بر خوان او در ازسر

نایب اسمش میرزا محمد افضل سید جلیل القدری بوده اجداد اوش از بدخشان امده خود در ولایت ملاتوت متولد شده و در فن سخن
باستادی اشتهار داشته این اشعار ازوست
بخت بلند کردار کوی توام کوی
بر سیم ازخود که ان ستاره کوکب است

ثبات اسمش میر عبدالعظیم خلف میرزا فضل الله مذکور است در اله آباد هندوستان متولد شده در جوانی ... بوده با شعر آشناست

دل را تو به امید ادای ... ترسم بجان خود دگر ... کرد مرا

جذبه اسمش آقا مومن از اهالی دارالمومنین کاشان است بشغل عطاری مشغول و بحکمت و فقر متلبس و خود میگفت که چهار صد در ... و نعمت پرستش خدمت کرده ام الحق صاحب صفات پسندیده بود و صحبتش مکرر اتفاق افتاده و اکثر اوقات از تلخی ایام تلخ کام جان بر لب داشت و بتقریب بیکسی ذاتش بر جمیع خاص و عام از حد زیاده بوده در سنه ۱۱۷۱ در دارالسلطنه عالم فانی را وداع کرده این شعر از وست

در سفر دلم کوسفی است ... کرد مرا ... بیعقوب ... ز ... نشنید است

حجاب اسمش میرزا فتح الله اصلش از قریه خوانسار من توابع دارالسلطنه اصفهان نسبش بمیر نجم ثانی میرسد و از زمان شاه اسمعیل صفوی در سرداری و ایالت ما ورا النهر مشهور شده و میرزای مذبور در جوانی بهندوستان رفته و بعد از تحصیل مال بر جهت دارالسلطنه اصفهان در زمان شاه طهماسب صفوی بمنصب کلانتری دارالسلطنه اصفهان مباهی و در عهد دولت نادری در سنه ۱۱۴۷ بکرمان مامور و حسب الحکم آن پادشاه قهار با میرزا رحیم اشتهاردی و میرزا کاظم اصفهانی بمیان کاشان و ری در صحرای ... بشهادت رسید در مراتب نظم تقصیر و کوتاهی ننموده اکثر اوقات با شعرا و موزونان صحبت میداشته اما صحبت او اتفاق نیفتاده از دست

ان سینه کار غوایش برگشته | کرد بفرمان بجای ... و دل ... ولـه
طلوع ... نقره از کام | بهره ... چو بیشان ... غیر رفاب
ای سهی ... که گاه ... چون بگرد ... | از ... که ... در ... ن ... ب
شیخ ... ب ... | بحیرت ... زلف ... در ... عقاب
چون ... و ... چمانی ... | است ... بر ... ابرام آب
نخل ... و گل ... | بحم ... شمع ... آب
سینه ... از ... ساقی ... | تا بکام ما و ... لب ... شراب
کاسه ... خصم تو ... | ساغر ... بزم تو ... قند ... ب

اگر زنم ... آرزوست ... نگار ... گشت | شود چو غنچه ز خون دلم نگار ... گشت
برآید از رگ ... که گر ... تن | جوان ... که مطرب زند بتار ... گشت
به کار بسته ام از ... | نگردی ... شمار ... گشت
بغلطانی ایام ... تن | بشهد ... سفله ... گشت

حسرت اسمش سید محمد از سادات ارض اقدس و از ضرمان مشهد مقدس صحبتش اتفاق افتاده بسیار خوش صحبت بوده ... محترم و مکرم بوده صاحب دیوان است بعد از حافظ شعر نوشته شد | جان ... خط ... سخن | ... خود بخود ...

اسم ... بقلی

حجاب اسم شریفش میرزا ابوتراب اصلش از سادات ... ساکن عباس آباد اصفهان است صحبتش اتفاق افتاده بمرابط بوده گاهی شعر ... شگفته از خود ... نادری وفات یافت این دو شعر از او باقی مانده است

زان پیش گرد دارن ... بنگر ... که چون ... اب | ... از ... کرم بهشت ... کردن ... خ

حزین اسمش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان در اصفهان نشو و نما یافته در اوایل عمر بسفر هند رفته در ... ارشاد ... چند ... بحد ... وفات یافته صحبتش اتفاق نیفتاده است صاحب دیوان است این شعر از وست

زهر ... تو ... که ... | همه ... تو ... اگر ... کوشش ... ماهم ... شاد ... از ... در ... کم ... دو گرد ... ای ...

ای وای ... ارزو ... باشد | ... نامه ... باشد

حاجب اسمش آقا باقر ... دار العلم شیراز در دکان عطاری ... مردی ... و صاحب صفات حمیده بود در اوایل عمر ... ازدواج کرده بعد از ... الله تعالی اعلم صحبتش مکرر اتفاق افتاده و در هزار و صد و ... سه ... رفته ... ازوست

دلم ... تو میسوزد ... | بر خاک ... شمع محفل ... | بازوی ... بجیب ... ادم | ... کشتی

خاطر اسمش میر محمد حسین از سادات ... زمان است صحبتش اتفاق نیفتاده اما گویند مرد ... علمی مربوط ... بوده ... گاهی ...

تا بکار من ... رفتنی

کشتی ... برم ... چالاک

خادم اسمش باقی ... از اهل اصفهان ... زاده ... ... مسجد جامع عباسی خادم باشی بود و صحبتش مکرر اتفاق افتاده مرد ... خوش ... اعتقادی بوده شعر بسیاری گفته ... اگر چه شعر را خوب ... اما در فن ... تاریخ مهارت تمام داشت ... در آخر زمان نادر شاه در اصفهان وفات یافت این چند ... از وست

با معدن ... که ... | اگه ... مطلعه ... | ... مطلعه
بکدام ... | ... کاش ... | ... شراب ... | تا ... بنم خوانم با ...
تو در ... و ... | ... الغریب

داعی اسم شریفش مولانا محمد مومن ... عالی گهر ... درویش ... متصف ... ارباب کمال ... بجهالت ... معروف ... مستغنی الاوصاف و مهذب الاخلاق ... مومن ... ایمان ... بود اصل ...

از جمله سادات عالیمقدار قریب قسم من محال تفرش قم و نعت محبت ایشان منتهای آمال اکثر مردم و فهم تکرر کرده ایشان
و شهد محبت ایشان چشیده عرض مود از آنکه اکثر اوقات عمر را در اصفهان خلد نشان صرف تحصیل کمالات کرده بود به وطن
خود رفته در زاویه فقر و فنا پا در دامن کشیده و دامن از صحبت عوام در چیده در مراتب نظم و نثر کمال قوت و قدرت داشته
و عبارات دلپذیرش لآلی منثوره و مضامین چند نظم جواهر منظومه در فنون شاعری اقصیده گوئی ماهر و در زمان دیبار جلیل محمود
بروضه رضوان خرامید و کان ذلک فی شهور سنه ... این اشعار از ایشان است

قصاید

شبی زنشاء صهبا چو دیده شیار | کشیده سار وفلدت بطاق ابروی یار

[illegible]

وله

[illegible]

دایی نام نامیش ملا عبد الوسع خلف ملا کلبعلی همدانی اما خود در اصفهان متولد شده و از عهد اول اسباب هوای اندیار رضوان آثار نهال کاوش
زتربیت یافته خود و خود را اصفهانی میداند ... در اوایل سن اکثر علوم رسمی را دیده و در اکثر فنون حکمت
خصوص ریاضی مهارت داشته و بحث و صحبت شرب و صداقت سن گاهی شوخیها کرده دون مرتبه کمالات او بود
جوانی شیرین زبان و رفیق مهربان بوده گاهی بنظم ابیات عاشقانه میپرداخت و در سنه ... وداع دنیای فانی نمود

[illegible]

رضی اسمش حاجی حسین از اهل اصفهان و طبعش نکو و شعرش ... [illegible]

قصاید

[illegible]

دو نامه کرده ام از شکر و شکوه پریش   بگویش که با او هر کی چه بیرون رفت   می گفت در او شکر التفات بیش   ز من خوشخبه نکرد با وطنان بر رفت
کی گوارست این از شکوه و خیال شیش   ز من حسان بسته بدوستان بر رفت   اگر با او نتواند رساند گر بتواند   به پاسبان برسد که پاسبان بر رفت
سخن رسید به جمهور یار من بمهات   ز من در دو جهان مهر ان بر رفت   که در طریق ادب حکایت رشاده   که مور جوخ جفا پیشه اش بکام ان بر رفت
حرص که قصه شوق [illegible] کاشان   با صفهان دیار اصفهان بر رفت   نه جذب همت اش سوی [illegible]   به فیض دعوت اش بکام ان بر رفت
کی با وفا بیامی زهمه مان [illegible]   یکی با [illegible] ز مکمنان بر رفت   مروش [illegible] افتاده رو [illegible]   سنبل و سمن و سرو و ارغوان بر رفت
یکی [illegible] گردد [illegible]   که راه گشت [illegible] بر رفت   زناب تشنگی [illegible]   باب وزونکی عمر [illegible] بر رفت
دل من دشمن [illegible] گرد من [illegible]   خون شود دل که نهادم [illegible]

غزلیات

به پری بر جوانی [illegible]   چه من هر گوشه [illegible]   [illegible] صورت او [illegible]   جان [illegible]
اهل وطن تمام بهم [illegible]   چون من [illegible]   لب تشنه ام [illegible]   اب [illegible] تشنه [illegible]
نه خود با من جفا [illegible]   [illegible] وفا کردم جفا کرد   [illegible] بیگانه با بیگانه این جور   کشته [illegible] آشنا با آشنا کرد
[illegible] بود [illegible]   وه که اکنون حسرت [illegible]   [illegible] زان [illegible]   که هر که میرود [illegible] می آید
کی جو [illegible] در دل من دلدار دیگر   بیرون [illegible] دیگری [illegible]   با من [illegible]   [illegible]
مرا [illegible] کر [illegible] کرده   گران چاک گریبان [illegible]   جهان [illegible]   [illegible] برگشته مژگان [illegible]
[illegible] کرد [illegible]   که از زلف پریشان [illegible]   جور [illegible]   [illegible] اسباب جفا [illegible]
نه کردم [illegible]   [illegible]   [illegible]   دیگر [illegible]
من [illegible]   چه [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   بر [illegible] غلام [illegible]   [illegible]   [illegible]
درد عشقم [illegible]   جان [illegible]   [illegible] برم [illegible]   [illegible]
هر [illegible]   [illegible] چشم [illegible]   [illegible]   شب فراق [illegible]
نه کرد روی [illegible]   که [illegible] تازه [illegible]   [illegible]   طرف [illegible] شکسته [illegible]

ز ان غمزه [illegible]

ز ان غمزه آنچه دیدم مرغ دلم [illegible]   کنجشک بال بسته [illegible]   [illegible] ماه [illegible] مهربان [illegible]   خلاف [illegible] گردش [illegible]
تا کی چشم [illegible] بر سر [illegible] شبنم   با [illegible] که [illegible] تو [illegible]   برای خاطر [illegible]   [illegible] برای خاطر [illegible] گشتی
برای غیر [illegible] گشتی [illegible] بر تو   که [illegible] بیگانه [illegible] کشتی   برای [illegible] ترک [illegible]   ترا [illegible] ترک [illegible]

ساقی [illegible]

تا [illegible] این دلم بخون میگردد   کام گار من و تو چون میگردد   تا چند [illegible] لطف تو میکردم   تا کی [illegible] من فزون میگردد
تا چند [illegible] دولت [illegible] من   کاش [illegible]   تا چند [illegible] مهر تو میکردم   تا [illegible] دل من

طارحی پدرش از اهل خراسان و در کاشان متاهل شده و مولد [illegible] در کاشان متولد [illegible] یافته [illegible] از مقدمات کرده و در محکمه شرح [illegible] این دو بیت [illegible] رسیده [illegible] اما شوق [illegible]
[illegible] راه ندارد   روی [illegible] نسبتی [illegible] ندارد   از کثرت [illegible]   [illegible] که [illegible] ندارد

راجی اسم شریفش میرزا محمد جعفر الحسینی [illegible] طباطبا [illegible] از اولاد سید [illegible] میرزا محمد [illegible] و از جانب مادر از [illegible] و سلطان [illegible] خلیفه سلطان [illegible] کمالات موصوف و بحسن اخلاق معروف [illegible] صحبت [illegible] و [illegible] فنون نظم مربوط [illegible] بعد از انتقال از [illegible] انقلاب زمان [illegible] آنچه فقیر خود شنیده بود [illegible] و صفات محبوب القلوب خاص و عام [illegible] از رشحات [illegible]   [illegible]   [illegible]   دم زندگی [illegible]

غزلیات

[illegible]   که از [illegible]   [illegible] نقش قدم [illegible]   [illegible]

تغافل عاشق چه تاب را چه تاب رزاند بفرما داد و خاموشی بیخ نیاز را دیر ،حسد لاله شکفت از گل ما داغ تو رفت از دل ما

هرکه او را بسر تربت ما می‌آرد دسته گل بسر خاک شهیدان آرد دیر فرصت کاش مرا در کار برس بخندارد که تا هرکس را چند دل از خون تو دارد

خوشت فرصت حرمی که از شبستان دارد یک گلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد دیر بسوده خم طراوان چمن را چه کهی ازناله کس رخ زرد رفته یی کند

تا دام بهر سید لصحر اکنند و بال کبوتران حرم را بریده اند دیر تو هم بخود بنالی الگل چون بی ساقی اگر سلی مجنون نازد شیرین بقرمانش

تقسیم گوشه دار پرسش محشر شده که داد خبر رانا من زحیرت قدر دیده شش دیر کمه ارشش سفید اد برلاله زاری که نقد فکر دل داغداری

درین باغ دارم چه پرسش گشته غرانی که از چی خوارد بهاری [redacted]

ره بسخم بوده پر ابری بوده بهانه حریف کرم بیری بوده است دیر این دشت گلی که کشته مرحم منحوار ده قیمت بحری بوده است

ره بسمن این تره چو برشده ازناله من دلش خبردار شده دیر آمد بسر ارحم پس از مردن من تا دیده بخفت بخت بیدار شده

رمی اسمش آقا محمد علی از زادگان اصفهان است در اوایل سن بعلم شعر فتاده هنوز قوه اش بفعلیت بهم نرسیده جوان خوبیست الحال مرحوم موفق بشده در اول جوانان با هند و هندستان رفته در تاریخ نگارش این کتاب باز در هند و هندستان بوده این چند بیت از و گوش شده

چند کم کند روز شبها روز زیبا رها یارب بدم او زی کا خود بد هاشها کرد اقتضای طاعت چل سال ارحم ببرابرین میکده می دار سبو کم

بودم ناکامیم چون کام ان ما بکام من بگرد دد آسمان ما کی بود بحسرت چشم راه های یارب مبادا که خشم کسی را ای

رهبان اسمش میرزا محمد علی از اهالی اصفهان است خلف مرحوم میرزا هبة الله طبیب است در وقت برادر اکبرم میرزا محمد جواد محمد رضا حفظ در سلک طب خانواده مشغول طبابت بود و گاهی میلی بگفتن شعر میکرد مجلسش اتفاق افتاده این ابیات از و نوشته میشود

صبح است و صل گلی می با دام آورد دیدار یار و صحبت یاران آورد باد صبا و ابر بهار دام آورد

رنانی اسمش میرزا ابوالقاسم برادر میرزا غیاث الله جهه سرکار بود دارالامان کرمان سرافراز و در سنه ام او سر کشیده در جای داغ زمرگ نوید جان طول خط ازکجه غم دی است در وادی الم اشتر بیوده شد

سراهف علی اسرف قصه خوان اسمش از تبعه طبسه بزرگ اند می بود که چند نپشت این شغل مشغول بوده اند پدرش هم شیخ جعفر دیده بود و الحق در فن قصه خوانی عدیل نداشت و علی اشرف نیز در زمان خود بیقرینه است اگر چه موزون بود اما شعر بسیار بی دفاع داشته

بسیار بی دل از خطا بیشتر که در قصه مناسب خود انشا میکرد چنین کی شد عرش معلوم نبود در آرزوی میمون شده نجات را دیگر مناسب دیده شده

سر و دشمنان تو سعد الله که خود دشمنان تو رسوا باشد نثار شده سر کیت باد اگر چه نثاری از مین کم ابد آن تر باشد

نفقد هیچ سلمان بدیداری که بود نرس عشق طبیبش تو بیمار من

شهاب اسمش حاجی محمد حسین اصلش از اهل طبره و در این جهش شوق فتاده مرد شکسته بوده طبع علاقه دارد این مطلع از او شده

بکلفتی روان سوی من چه خانه میگرد که نا امید بالاین تنگ دل ما میگرد

شمیم اسمش میرزا محمد حسین خلف مرحوم میرزا عبدالکریم اعد ادباشان از شیراز آمده در اصفهان متوطن شده و شان در اصفهان متولد شده و نشو و نما یافته تحصیل مراتب علمی کرده و خط شکسته را خوب می‌نوشت و در من پای درست چندی در زمان آورشاه به منصب قضاوت لشکر سرفراز و بعد از ان کلانتر اصفهان شده و هم در اوایل حکم ان پادشاه قتل رسید در سنه ۱۱۰۹ این مطلع از وست

از سوز عشق تو در دلم نیم جا پات چه شمع نفس آتش زبانات

شعله اسم شریفش سید محمد از اجله سادات در دارالسلطنه اصفهان فاضلی عالم مقید است در مراتب حکمت و طبیعی و الهی صاحب درک عالی است و تحصیل اکثر از ادوات تحقیق افتاده و در تفریحات او تشخیص و در فن شعر عربی نظم قصیده مایل بترجمه هم کسی از آن او این است رالیه بطریقه ایهام نعمی این قصیده این است و انشا تر نموده چندی طبابت میکرده در سنه ۱۱۶۰ به سرای جاوید انتقال فرمود

بو که از ان اسب داعیان او مکن جواب این بر آن نیست به ساعدش دل نگاه ده به مهر تو بقیت کاین کس تی ای کاس ابر الکن زلف ان طاس این ملکوم بر گرد

با بینی که بر سر جنبیده از پاره مکم بر کر دراری که ملاح ما قبه را آن احرسحر تاه

بر کهم هیچ چه از کر داری کیتی شود ابر بسته بحرب چه غم شکست از که طالع تو بدان هلال طرز از نعال بر کب

شیر صد اعمی که بد و دران عدل او گر ه ان منیف تکیه گهی شان کنند

خسروان علام کر ارشن بوده ام یا مل دار السلام مل ام الکتب حیکش دیو بند نامه فرار بند خم جو هند بر کمند بیره جواری تاب

تیغ عکس کر اطراف سرگشته ام غلاف بر طرف اطراف بخت شان ارای کرده داران در از تن چرمی آن حرم آلان جوشن وجود اندران ما و مهی

در صف رزم از مهابت تو / لرزه اندر تن سنان باشد
سایه گر تو فکنت بر تیغ فهد / زو رخ ظلم گرده ارشان باشد
هم سنان تر ز ابر صه این / ایمنی فتح بر زبان باشد
هم کمان تر ز خیرت رزم / دایم انگشت بر دهان باشد

و له

سحر از لطف [illegible] در زوال [illegible] / زد ز ابر لطف [illegible] بر جو [illegible]
معلق شد برابر اوان [illegible] / سرو گشت [illegible] جام [illegible]
هر [illegible] گشت [illegible] ارای [illegible] / بیغما رفت [illegible] آتش [illegible]
جهان حشرت سرایی شد [illegible] / کم از [illegible] خلد [illegible]

و له

تو نه [illegible] دل [illegible] / انچنان که [illegible] ز نظام [illegible]
که اگر کم شود [illegible] / نکند عدل [illegible] دست تو [illegible]
هر کجا [illegible] تو شود [illegible] / موج گردد [illegible] دریا [illegible]
کم از [illegible] / که [illegible] گشت [illegible]
روز هیجا که [illegible] / برق تا [illegible] شعله [illegible]
گاه [illegible] / گاه [illegible] خصم [illegible]
انکه از دست تو شاید [illegible] / انکه از دست تو شاید [illegible]
بر [illegible] / وزه [illegible] شعله [illegible]
افرین [illegible] / که [illegible]
چه [illegible] / چه [illegible]
شود [illegible] / روح خصم تو [illegible]
اگر [illegible] / [illegible] خصم تو [illegible]
نشود [illegible] در عرصه [illegible] / کم [illegible]

و له [illegible]

جیب [illegible] / در بر [illegible]
گاه [illegible] / گاه [illegible]
حاملی [illegible] / گرچه [illegible]
بندش [illegible] / دیده [illegible]
گاه همچون [illegible] / گاه چون [illegible]
بندش [illegible] / همچو [illegible]
سرور سرداران [illegible] / عقدها [illegible]
چار [illegible] / تا به [illegible]
مهر [illegible] / بجز از [illegible]
انکه [illegible] / دائم [illegible]
هم زره [illegible] / هم [illegible]
و ازان [illegible] / عرصه میدان [illegible]

صبح [illegible] / [illegible]

صبح [illegible] هر سوی [illegible] / بر [illegible] هر سو [illegible]
هر طرف [illegible] / هر طرف [illegible] مردان همچو کوه [illegible]
[illegible] / کس [illegible] اجل [illegible]
مغفر [illegible] / خنجر [illegible]
کو [illegible] / گر [illegible]
در صف کین [illegible] / سینه [illegible]
[illegible] / گاه [illegible]
[illegible] / ریز [illegible]
همچو [illegible] / شعله [illegible]
خون [illegible] / تا [illegible]
تا [illegible] / [illegible]
حاسدت را با دل [illegible] / وشمنت را با تن [illegible]

بس [illegible] / خوش [illegible]
[illegible] / جلوه [illegible]
[illegible] / تا [illegible]
تا [illegible] غنچه در بستان [illegible]

میرمحسن [illegible] فاضلی [illegible] شاعری نیکو [illegible] و [illegible] بیچاره [illegible] و در شاهجهان‌آباد [illegible]
[illegible] / تا [illegible] / [illegible] / [illegible]

معنی [illegible] عبدالله [illegible] از اهل [illegible] طبع بسیار خوشی داشته و شعر بسیار [illegible]
[illegible] ز زمان انقلاب [illegible] بعد از فوت او [illegible] در اصفهان [illegible]
از او استماع [illegible] این شعر انتخاب [illegible] نوشته می‌شود / به وصل یار رسانیدی [illegible] / گر [illegible]

[illegible] اسمش میرزا محمد جعفر از طبقهٔ سادات اصفهان و جوانی [illegible] طبع بسیار خوشی [illegible]

زمان [illegible] / حظ [illegible] گرفتن
[illegible] / [illegible] روی [illegible]
کشته [illegible] / ستم [illegible] صیاد [illegible]
[illegible] / کسی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گشتی
عادت [illegible] / زسم [illegible]
[illegible] / [illegible] بهشت

تا چه کرد آنکه بنازد عربات سلمان   گر بهشتی گر او در رشتی گل انداخت
بوی گل خود به چمن از آه هزار انگیخت   ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست
سوی من ای خواجه به نگاه کرمی   بنده کسی ایچنین نگاه ندارد
عشق روزی که از پا ام در آرد   سرم ای کاش در پای تو باشد
منعم آن کز سر آتش نکرد   همچو من از سر آتش گریزد
کس ندیدم که در راه تو نشیند یک   نشنیدم کز این راه کسی برخیزد
که رسیده به تو که شب به سحر زاده باشد   که شب دراز هجران به سحر رسیده باشد
ندارم طاقت بیداد و میترسم که او بی مهر شد   بونا دادم و فریاد من از دل [illegible]
زمان وصل رسید کی به آشنا فراق   بگریبان کنش باز و در دنبال فراق
من این عمل که بخشد به هیچ بحرمش   چو ابجاده [illegible]
تا چون شود کار ما را در اگو   اغیار به خواه و دل ار بجو

فریاد که در کنج خراب آن سینه   دل واله پیکان کردیست که [illegible]
هنوز السر و از باغی رسیده است   که بالایش چه بالای تو باشد
نه از گلخن ز آنان خفاش است   که گل در دهن گلچین پسند شد
صد کشته به پیکان تیر تو افتاده در دشت   تا از دل مجروح که پیکان تو باشد
نه به کوی تو کسی از راه   نه ز کوی تو کسی می آید
اهوی چشم در صید شیران   مانند بز است در صید آهو

رباعیات

9 درد دل اگر دوا ندارد به تمنا ها   افسوس که چاره پریشان ها   در عهده جمعیت کی پریشان ها   آبادی خویش را ز ویرانی ما
سیلاب غمت چند دو پیچ نگذاشت   سودای رخ عاشق و کسی نگذاشت   آوازه دل است تو که [illegible]   دستی بر لی دلی به دستی نگذاشت
از کوی تو تنها خو سفر خواهم کرد   در خوی تو رفتی رنج خبر خواهم کرد   از خوی تو بر بستن دل خواهم زد   [illegible] خاک سر خواهم کرد
من حاجت وارثه تر خواهم کرد   تا نامه سفید است سینه خواهم کرد   چندانکه سپید کرم از دیدم   کز رانشان در کشته خواهم کرد

[illegible]

گوینده که در طریقه اهل خبر   بادم کرکسی بی تجوانی بخورد   من باده بعد سیم به وقت پیری بخورم   تا خود همه عمرم به جوانی گذرد
بازای مجنون دیده ام غرق جگر   ترقم در خون ز پای تا فرق جگر   اشکم برآن زده چون باران بین   ام سوزان سینه چون برق جگر
گرجان طلبند از وفای تو دهم   وز خون اسد در هوای تو دهم   چیزی که بخیلند بسم غیر از تو دل است   وان نیز اگر بود رضای تو دهم

هر چند کیم که از دوری خوران   بر بزم و گرم بی سوکاران   ال بکشم مستی اشیاری   ای شادی [illegible]
کفتم خمش گریه بزم گل و می   مشغول شوم دمی به بانگ نی   چون نیک بنارگ رفته که وش   نقل خم من بود حدیث شرح وی

صبا اسمش آقا محمد تقی خلف حاجی علا الله است و جد او از ولایت [illegible] آمده و در خاک پاک قم ساکن و شد الیه [illegible] متولد و تا سی سال ساران ارض بتربت نشو و نما یافت حال چهل سال متجاوز است که در اصفهان میباشد و شوق شعر بهمرسانیده و اکثر اوقات با این بی بضاعت بسر برده است شاگردی مرحوم مشتاق دارد الحق صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه است و گوهر شاهوار یاکش از عناصر اربعه جز [illegible] ندارد و ظاهرش نیز چون باطن در کمال صفاست و در عالم شاعری بغزل [illegible] و [illegible] رموز و معانی تصرفات بگو دارد و استقام بسیار در تصحیح الفاظ میکند و جمعی این علت از او در زبان [illegible] است

شاه دم پیری که نجز کنج قفس است   جا کسکه تن بر و سر پای [illegible]
منشین بخود که خوری باده با رقیب   چون از وجود تو بجز و از جهت از رقیب
بفرداد اده ای وعده خون بخورم این غم   که آید از کجا فردا و بیاید در کجا امشب
یا راه دیدم شتابت کشوده رفت   زین آتش نهفته که درد دود رفت
[illegible]   از خاطر [illegible] نمی توان رفت
با اگر هر کرمی بر آستان یار است   بیت بی خاطرم کر مدعی بیار است
از سینه می کشم زنجانی تو او یار است   در دل ز راه خود [illegible] است
به بوغانی اغیار به سر حسرت   بمن دهی ننت بسکه گران دارد
به این محرومی خوش که گل بر شاخ [illegible] گلشن   نمی ماند [illegible] بسکه بلبل آشیان گرد
انجمن که [illegible]   دانچه از غیر نشنیده است [illegible]
[illegible]   دولت بهر غیر دشمن بهرمن گردد
روزی [illegible] یار یاد بیار ابیان   [illegible]
[illegible]   [illegible]

اگه از رخ اسپی شه ایم رخ چمن   سخن را پی و حرف قفس بی شرفی   ستم به ام تو گرمی که پیرم حسرت   بان ابر کرچون گردیش را کشتی
این بیم جان که ما را نوا از فاش پیرام   تا از جفا کشیدی تیغ از سام حتی

دیگر

رباعیات

مرغ دل من که در سوادش گرد   در دام سر زلف دل ارشیں کرد   بلش کی کشته بی از اولیت   از بند رها کنند که بارش گیرد
خوبان کر بسی سر سامان دارند   دامان تو زکف چو عقلان دارند   آنان که نبود دست رس دامنشان   امروز تر از دست به دامان دارند
تا ساغر مهر و جام مرگ شنید   هر ای کجهان کسی نه از باده بدید   ایا چه کرد فتش بها اگر فروخت   ایا بعوض چه دادش کس که خرید

دیگر

رشک نگسی چکایتی از تو کنم   باشکوه بنهایی از تو کنم   آنکس که جدا ز من رسید خبر گفت   چشش تو مگر شکایتی از تو کنم
کو بنده که از سرو قدان سرو قدی   از چشم بد زمانه دارد رهدی   بی نیز بود از چشم من ابت آتش   بر چشم خوشتی اگر نه چشم بدی

قطعه تاریخی که گفته من گفته بود و قطع نظر از تفاوت برای عروسی تاریخ باین مناسبت کم اتفاق افتاده بود
شمع بزم اهل فکر آذر کامت   محفل فهر در سخن چون انوری   انکه بشد نو عروس صبح او   جرئت افزای بتان آذری
از گوسجیزن دریای نظم   است ناز از سخن را جوهری   ادمش از بر زادو از خسران   اختری چون زهره دیرنگ اختری
رباعی
کلک صاحب بهر تاریخش نوشت   زهره داده و کسب مشتری

صفا

مبیح اسمش میرزا محمد ابراهیم از قطب و اهالی دار العلم شیراز و از سلسله سادات دشتکی بود و دانش وجود ... طبع ممتاز
دارد و از اولاد میر غیاث الدین منصور و علو نسبش در آن دیار مشهور و معروف است و از نقیبه لطیف القلوب فضلی از فضیلتی بتوده مرد بی شیخ
طبع چندان و عزیمتی حریف حرف و نکته دان بود چنانچه از جانب محبت اهل کمال عزیز بود اهل کمال برزول از محبت
او طالب [illegible] را محبتش اتفاق افتاده الحق حضرتش در کمال فطانت و ایلیات و طبعش در نهایت شکفتگی و ملایمت بود
و در مراتب نظم به رغم فهر اگر بطریقه متقدمین آشنا بود از زهره سخن زبان می شد و در ادا فرموده است تا در این ایام شکفت

از قطعات او است

از قطعه ملو قطعه میرزا حسن و آب قطعه خطاب به معشوق و معشوق به عاشق گفته بکمه تمامه با نضمام قطعه دیگر از ایشان ثبت افتاد
ای بتعدیر رس در ره خاک راه عشق   شود از شیشه حسن تو خورشید را   ای گاه بر جیبن چین بر جبان جبان   طعنه در محفل نا نو در بیوح حیر
چند او زیست که بر صفحه نظاره تو   صورت معجز کف صنم مرکان نیکم   چشش اینه رخسار که نغز به ره عشق   بسته بر پای نگاه تو حسرت بر کمر
گر شینمن اده برادم حسرت تو بون   که نگاه تو بجز اده چون طفل آب   من گرفتم که گشتن بود دان بازنز   فرض کردم که چه جور سنبد بودگان نگیم
تو گی یوسف مصری از کجا خوب بیان   تو کجا مهر جهانتاب کجا سهل بگو   گر من بر جور دادن ، ملفا دیر تو   چند چینی کنم از روی نصیحت نقر
کالای بر کجه ره نکاری که از ذوق بسپیر   ماه را بسکسته افسون نگاه تو بیر   این چه چه صحبت که رهی جلی ساز از   که هنوز از ره طفلی بود آلوده بشیر
این چه جهت که گزیده رحمت آنکه نمو   چشم نازش ز خواب بیکار آن   تو بنا زیست آلوده دل او دکایت بیار   سیلی از دیده نخورده است برای بیکجز
هر چه فرموده است از روی امانت دار   هر چه گوید سر تسلیم پیش نگیر از بر   جگه ادب سر نو امن وفا اسود   بلکه این هم شود از رسم جفا منع بدار
گشته بر دل مجروح منقا تیغ ستم   سینه بر بسته خود از کشته بی تقصیر   بر او که اگر گریه سر ره بجه شود   خاطر من از تو دیاشنه از تو یکدم دیگر

دیگر رباعی

بسته ام بنده تو چون ای کنم از ما چه ادا   سازم از راه دولت را به فراق دیگر تر
گیرم من طایر صیاد جوانی   قفس حسرت کشی دام از روی   که گر صیاد و بینم از خویش   نمی سنجم زنشادی در بر خوش
وگر صیادم از دست فکنده خوار   برا بالش از او بزم نمونه   مرا این حال صیاد بجا کیش   بهر ز تیغ و زعن لطف من پیش
بود چون بال نه بر رم شکسته   رام و شوار پای چاره بسته   بدر کاهی فرستم قاصد آه   که باشد ربط دل با دل از این راه
که ای شاهین عشقت ما سکان   کهی بجهز کلاهت بگه دیر   دل صیاد را کن با صف رام   چند ارشن ز چشمه حلقه دام
ز تشویش رهایی رسته اش کن   قفس افسانه در بسته اش کن
بر دل بیتری ز شست صیاد خورد   جیسا دو کرد رسیده داد او داد   ار کشمکش آن دو ستمگر افسر   آن صید ضعیف و انتظار موا که برد

مسبوح

اسمش میرزا محمد علی و از نجبای اصفهان و نظر محبت در بین دانش با اکثر صنایع آشنا بوده و طبع نظم بر داشت نجمه آورد
پا بی نه که چون اپی از شوق زخجا بر خرم   دستی نه که بر جفا پار دامن اوزم   افغان که در این منزل بیگانه گریبانم   فریاد که زین وادی پای از که بدر آرم
نشسته ام بره انتظار چشم برآهم   با من ای سید که رقیب راه او بیارم نگاهم   فغان که در نشست بکوی نو فردی تو بر که   که از سال ابان تو نگاه ما به سلام

الهی بوزیدش نکه در تنگی فتاد … سیه بخت زمین خورده است غلامی

آقا محمد صادق سیدی والانژاد و عالمی پاک اعتقاد و فاضلی درویش نهاد اصلش از طبقه سادات عظیم الشان محال تفرش قم و در عنفوان شباب و ریعان عمر باصفهان رفته و در خدمت مولانا محمد صادق اردستانی که فیلسوف زمان و ایلس عصر بود تحصیل علوم و کسب اخلاق کرده و از قران دانشمندان بعز امتیاز مخصوص گشت و بعد از فوت استاد و تغیر دولت صفویه بوطن هجرت فرموده و در زمان دولت نادری چندی بمصاحبت رضا قلی میرزای خلف نادرشاه که بدات طبع و فساد قلب مشهور بود مبتلا بود و صحبت سو ظن پیش او برو عشقی سزم که کسی احتمال زلت نمیداد چون او ابنش عنوانی مغرور بود آن شهزاده چهار نادم شده سعی بسیار در اصلاح حال ایشان بعمل اورده تا از ان مخمصه خلاصی یافته بانزوی گوشه عزلت انزوا گزید و حال آن سید سعلوم ان هیر ظالم بمضمون وقع القاسط بالاقسط بر انگشت عضب پرش از حقیقه بصر عاری شده و بجور قتل و اسم رسید با وجود آنکه آن سید مضمون این بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد عرض آن سید عزیز در او جز دولت نادری با بعضی از اهالی تفرش بجوار ارض طوس ماسور بود بعد از انقضای آن دولت از آنجا حرکت و بعزم وطن روانه و در عرض راه با لقب جنت آیه و ندای هر ایه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گوش زد او کرده و در بقعه شریفه عبدالعظیم در حوالی الری اجابت کرده در همان خاک پاک مدفون شد در سنه … دیگر نقطه از سایر کمالات در مراتب نظم و نثر مهارت داشت و گاه اشعار عاشقانه بمنطوقه از کوزه همان برون که در اوست بر صفحه خاطر منسکاشت بگفتن مثنوی بسیار مایل بوده باسم تخلص میکرد و غزل رباعی بر تکلف داشت مگر از اتفاق فتاد کمال شغف از ایشان دیده این چند بیت از غزلیات و رباعی از ایشان در خاطر بود بعنوان تیمن در این نسخه ثبت افتاد

غزل

چند از روی نرگس آن ماهیان بحرم گرد … طاقت خود را و او ابتهاج آکم
باز دل کندن ز روش سخن برون خواهم … یا بگذر کنش آن ماهیان خواهیم گرد

رباعی

ما غافل و عمر کاروانست که رفت … رهزن بکمین و کاروانست که رفت
دردا که اجل رسید و فرصت نرسید … افسوس که عمر رفت است که رفت

صباحی جوانیست فرشته سرشت آدمی روش و اهمر با بست صحبتش جان توازد و دلکش فیضیت شعق رهقیبت حنیق طبعش سلیم دهشش سلیمان و با نهایت شکستگی در ست پیمان از زادهای قریه بید کل من اعمال کاشان است و در ریعان شباب بطواف بیت الله الحرام مشرف و گوش سید پیرش بحواهر نصایح محتجان اخلاق مسعف و از اوایل سن بتحصیل کمالات شایق و در اکثر فنون نظم همعنان سابق و اکثر اوقات با من انیس جلیس و کفض از من است و آنچه تا حال از گفتار او دیده منتخب دیوانی میشود و ان شاء الله تعالی بعد از این هم نظر بقابلیت جوهر از طبع و قادش بیشتر او بهجاب دلچی خواهد شد

قصیده

دی سحرگاه که آفتاب شفق بود	رنگ سلطان زاده دیده محمود	رنگ بردیم درد آن [illegible]	اه بیچم روان بعادت معهود
اشک چکر گون راه شکسته بشتم	عبرت باغ خلیل و آتش نمرود	نامه کعب قاصدی اندر از او	زینت عذرارش جبار کعبه مقصود
قاصد خسرو بدست نامه شیرین	مرغ سلیمان بلب از نامه داود	نامه بر جیب بر از کوکب آن	نامه بر درجی برار لالی منضود
در نظر این تیره روز روزگرم بس	خون دل از بس فشانده از مژه بنمود	بر من ایشان آب دیده مجود	لیک بر آنچه که [illegible]
نامه بلی لکین از دو خوزیه سیم	نامه بلی لکین از دو صاحب محمود	دان دو جان تابنده [illegible]	زاده بخت سعید طالع مسعود
منهج حجاج ابوحسن که ز فیض	بر کف او حیات مجمره جود	حضرت آقا حسین آنکه [illegible]	نارک خورشید [illegible]
روشن از آن آسمان دولت	خرم از این بوستان مکرمت جود	آیت لطف از شستش ادا	غایت جود از وجود [illegible]
رنگ بر جانشان سپهر که [illegible]	رتبه حاسد ذلیل باد محمود	خواندم دیدم [illegible]	رسم تحفه که [illegible]
دا دو جوان از جام [illegible]	نقش در آن بچون [illegible]	کشت کلامم [illegible]	کشت حسیم برای سجده [illegible]
بهر جوابش [illegible]	خواست کند روی نامه [illegible]	دل [illegible]	دیر نماند [illegible]
من بغریبی چون [illegible]	غیر صبا هیچ [illegible]	نیست از جواب [illegible]	[illegible]
صبحگه [illegible] ای نسیم صبا	حین [illegible]	[illegible]	خاک در ای [illegible]
سجده بر پا اگر چه [illegible]	سجده [illegible] از برای [illegible]	حاجب [illegible]	خادم ایوان [illegible]

عرضه دادم ز من بان دو رادگرادر   کای ز شما به رادده مانم بان بود
هست شما را اگر این کار چو ز زر   دل بنهاد ز ربح فرقتم ابود

حسن به درست این قسم گویند مجت   در دم شما را رفتند قبول بر بجود
غمزده هرجا رود جمن بود ارکی   کشت چمن خویش ز لب دل چو شود

دل شده را کو ز دمع [illegible]   غمزده را کو رسد چو دچه شنود
[illegible] بر شام در [illegible]   نغمه بلبل [illegible] در زمزمه حود

غیر غمش از نرود در دو چه حاصل   آنکه ز بحرش بجوی دیده رود داد
شاهدی از [illegible] با درم [illegible]   [illegible] که فزود

دوست بنید و جرات [illegible] داد   صحبت یوسف به [illegible] مخلد
محنت هجران [illegible] نور دو دیده   آب دو چشم مرا کجون دل الود

جان تو تنم را الهم ز درد جدا   دقت وداع آمده از نوبت [illegible]
عمر که در هجر بگذرد [illegible]   جان که ز جانان جدا بود [illegible]

میکند از دردم [illegible] که ندانم   روز جدا هست تا قیامت [illegible]
رنج صبوری رجسته غم دوری   شربت کافوری [illegible] میبرد

بس ز [illegible] علاج غم [illegible]   داد چه [illegible] چو دو [illegible]
کی بود از لطف [illegible] که [illegible]   از ضعف [illegible] قهر دود

شکر الهی کنم که [illegible]   وصل شما را که بود [illegible]
سر کشم [illegible] دو زبرک [illegible]   قصه [illegible] بیرد دود

[illegible] که [illegible]   این شده [illegible] لباس [illegible]
ان [illegible] ملازم این [illegible]   جمع [illegible] نبود [illegible]

این [illegible] سران قوم [illegible]   دران [illegible] بیوه [illegible]
هست بلی [illegible] تو [illegible]   هست بلی از [illegible] بهبود

[illegible] اربا [illegible] نیم   دشمن [illegible] توقع [illegible]
قابل [illegible] کرده [illegible]   [illegible] این بود

[illegible] برای [illegible] ایشان   مرتبه [illegible] در دیده [illegible]
[illegible] دل [illegible] جنت   [illegible] ملازم [illegible] نبود

ختم سخن را ازین غزل [illegible]   لب [illegible] که بود
کشت دل [illegible] شود   از غم من [illegible] که افزود

روی تو [illegible] وادی [illegible]   بوی تو [illegible] بهبود
دانم [illegible] تو در دیده [illegible]   رحم [illegible] تو [illegible] بهبود

[illegible] عشق طوق گردن [illegible]   [illegible] از این [illegible] آمد
[illegible] چشم [illegible]   [illegible] که [illegible] بود

یاد بود تا [illegible] زبان را   باد بود تا [illegible] بود
هر که شما را [illegible] دل [illegible]   هر که شما را [illegible] دل خوش شود

و من الملحقات

چون سحر زد بر این بلند رواق   خسرو شرق [illegible] اشراق
[illegible] انجم [illegible] چرخ [illegible]   [illegible] جملاق

کردن افراخت [illegible]   بر میان [illegible] اعناق
از دم [illegible] سئوال [illegible]   دور از [illegible] از خلاق

کار تو [illegible]   [illegible] این [illegible] عشاق
که [illegible] چرم مه [illegible]   دور [illegible] از [illegible]

چون [illegible]   [illegible] برج [illegible]
گفت [illegible] ایم کرمی [illegible]   بر رکاب [illegible] اف ق

علی عالی [illegible] فصل [illegible]   جانشین نبی با استحقاق
ای تو نور [illegible] انوار   وی تو نور [illegible] احداق

گر [illegible]   مدح [illegible] تو اخلاق
[illegible] قبول [illegible]   [illegible] ملاق

[illegible] تو ای [illegible]   [illegible] ای [illegible]
[illegible] جام [illegible] گزار   [illegible] عشاق

[illegible]   ای [illegible] جهان [illegible]
[illegible] ابر [illegible]   بر جبین سحر [illegible] ق

[illegible] گزار [illegible]   [illegible] رجب [illegible]
[illegible] دار [illegible] فرار   [illegible] از نوا [illegible] ق

گر [illegible] کرف [illegible]   [illegible] شفق [illegible]
[illegible] بود   به [illegible] مشتاق

[illegible] نظم از انوری [illegible]   در حضور [illegible] آفاق
[illegible] زمان [illegible]   ان [illegible] صفوت [illegible] اخلاق

[illegible]   [illegible] نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible]   [illegible] انفاق

کرد در [illegible]   [illegible] اشفاق
گفتم [illegible] من [illegible]   [illegible] مستق

[illegible] او [illegible]   [illegible] فکر من [illegible]
ان بود [illegible] حوری و غلمان   این بود [illegible] و قمقاق

[illegible] هست [illegible]   تا شود سرو [illegible] ساق
نرم [illegible]   [illegible] های [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]   [illegible] مقام [illegible] عراق
باید از لطف [illegible]   [illegible] از [illegible] آفاق

[illegible] بهره [illegible]   بهره [illegible] دقاق
که بود [illegible]   [illegible] ق

گفت [illegible] دل [illegible]   [illegible] اعلاق
سر [illegible]   [illegible] وفاق

خامه [illegible] که کرد [illegible]   [illegible] اطلاق
[illegible] نطق [illegible]   بر [illegible] نطق [illegible] ق

ستمهات جمع بو جستم تا بیار استم بدان اوراق
راه طبع من که غیر از تو از کشش منت ارزوی صدق
شد ترا نام از چه بگزینند دیگری باشد از تو بر من عاق
باد بایش و غصه میزاید از سپهر شعبده زراق
دوست را از عیش شیرین کام دشمن را ز غصه تلخ مذاق
شاد وان با الغدو والاصال این غمین با العشی والاشراق

قطعه

کوی ترا که رتبه عرش المکانت قصر ترا که پایه بیت الحرامت
بر در سمات گرد عرش اندر احتمامت بر بام کنگر طارمش اندر حمایت
ناجوده کامها بشفقت ره فراق کشش ان شرف از اب از حفاظت
هر او رباب چشم سهیل یمانیست هر شب گشوده دیده شعرای شامیست
خشم توان حسام تو ابر سیاست قهر توان کمان حوادث سهامیست
کرده ام ان شرار اتش ان همه در قطعه قیامت در سینه ام این همه ستاره رفتن جانیست
از فخر پا رسم بر فلک گوشه سپهر وام غراگر از تو جز جبول عیلامیت
هر کس نخ اجلی گستی و دمن نخو گوشش علی مرار که با جی ایامیت

و سر ایضا

ای نسیم صبا جهت ادراک ای رو از تو کام سر ناکام
جان نه نم بیا نا بخت رنجه بنزی بکام از روی کام
بنشت سوی عراق ز فارس تو بس جزم را گنی را کرام
چون بکاشان رسیده نگاه خدمتی چند پشت بر خرام
بکه و فرسنگ چون گذشتی از ان می انجا یکی خجسته مقام
بوستانی بر بدو بر خ ماشاخ بوخرابا رسیده بودم از بام
نام او بید کل کشش از گل دید زشت و جو بس گون زمرد فام
یا بی از بیدان چه استقلال وز گل ان کنی چه استشمام
بکه از ان که حکمتش راست کوت روز شب نور و ظلام
بسکه او روز شب بهجر گذشت شب غم ام روز رنج از شام
افتاب بعالم اندر چشم طشت پر خون و تیغ خون اشام
با مواد ان که ترک چرخ گشت تیغ خورشید را برون ز نیام
چاک کرده دلم ز غم گریبان بایدش کرد در صدای اشام
شد نگاه هر سو بری فلک برشمار و در ای اجرام
دیده اخر نمونه ان گم زودگر یا با خبر تشر و غم تا بام

بشنو از فرخ پیام

باشدم از فسون زال سپهر دیده خونریز تر شام
از وطن دور اگر قتد راهش بر ارم دل کلبه دوش ارام
مانده از همنفس جدا بلبل دور از اشیان فتاده حمام
صحن باغش بود چهار قفس شاخ سروش بود شکنجه دام

قطعه تاریخ خندق کاشان

فریدون بنای جمشید ایام اسکندر سپید همان جوهر تیش جا کرده ام این بر در ان کهن
کریم اسم کرم رسم انکه از طبع کرمش شد از گوهر تهی دریا و گشت از حاصل کان
زمین فرسای صحن بست تاش چهره فیصر کران فرسای دامن تیغ دشش گردن خاقان
نگاه بذل او بر ردی داد آن آسمان قفل چه قیمت زرم الا بگوهر چون و گشتن
قیصر ملکش از اتش رشک ای دم تا نگه سر ریاش افزون از شدید اسمان جوش
سخ تیغه ارکسانی از قربان دهد تا مزاج زهر بهایم حراص شوی کشتن
نیابد چون گفش ابر و سحاب چون دل اش دریا اگر چه در افشانی دو شیفته این چه دره
بجود دستش ابر کف و بحر دشتش نیست بیان این اید از سرخ و ان بین آزاد
کرده گاهان که شاهیش از ره رفعت تیغ بیش از این دهر و میبد کی از این دوران
شورتی داد و خندید کر ان ادود تو فته ارام خصم کیت خو را جنه در عمان
درامد روزی ابکم را روی شد بطالع فرخ عیان این بحر ابر ظاهر احسان
تعالی الله از این باره چه چو که کرد کمالی اوج او الحاد د بحر این خیزان
بودمی اگر کس را که بر ادراک تقصیر این میرشیدی از کس که بر باید و بر اوج ان
نهیب اله زرین حلقه باد ز کی نسیم نعمه بامید اراد در طش حاج
عرض سوختن شید جهان این بحر در کان تحریک ان شد ز بحر فکرت تو طرز طبع سخن سحبان
شه از الهام غیبی امیر یاهی که صبح ان تحیا حلقه دیگری یک بار کاشان

غزل

بدل برادگیه ظرفه سرانر نطف کلی شکفت باغ سخن پر از ثنای تو
زنده گان تو در ادب عیش ملحد چون که حیث که بنده ازغاری تو
کنون و من از تیو اتما خصه دل خود وز ان هم ان که بنده ام که ثبات تو
در لطف خویش بازاری دکنی بر غ بیذ شتر از ان داستی فرستیای تو

فی المرثیه

ایکاش که زین صدارت جویم خود گوی که از کجات جویم
چشم بود بر تخت خوت از هر شره خون بهات جویم
انقابله اجل کجائید داماند ه ام درات جویم

وله غزل

سر و نامه بر دم من و من چه نیاه کجا بخان کسی بیا هی با میم بردان نیا که
چه بطم از قفس الکنون که از قفس از باغ گلکون کجا ان بجرت بادیم جوان ارست خوا ه بی خواهی

غیرت او چو من بلاکشان بسیار دارد
تا چند چنین با شکنجه چنین ها دارد
الهمه که تمام عمر در شب هجر ام آه
بر گوشه بام او که گوشه نشین ها دارد

از دیده نهفته ما همه شب
خون میچکد از مژگان همه شب
در چشم بهی فتاده امروز
گر خفته فتاده ام همه شب

آسوده تو در حمایل ای غیر
هجران کشید از من نهایت
مردیم ز شوق زخم دیگر
کردیم تمام ناتمامت

چون ملک دل برآرد از جور بر خاست
سلطان چرا پسندد ویرانه دلها
افتاده ز شاه سایه بر غیر [illegible]
تا هجر او گرانه ها عمر دراز است
[illegible] قصه عشق [illegible] کرده بودم
زان لب [illegible] شد بر [illegible]

بی غرض گر این تکلف تر بری دارد
تیغ ستم [illegible] نمی کشند
روزی دو بنده [illegible] [illegible]
[illegible] رفت [illegible]
بی [illegible] از [illegible] کرد
ترسم [illegible] رفته باشد
نه از برای من از بهر دیگری دارد
بس تیره من که [illegible]
بهانه که [illegible] ره در [illegible]
بندیم که بر [illegible] بودی [illegible]
من [illegible] کام کرد
خاک من [illegible] در رفته باشد
او کوی [illegible] رفته باشد
فردا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] زلف [illegible] کشته ام
[illegible]
[illegible] رسوا در [illegible]
[illegible] چون کشته [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
شد در رفته باشد در رفته باشد
که همچو مرغ دل من کبوتری دارد
این بر [illegible] که دارم [illegible]
در دل [illegible] [illegible]
[illegible] که توان [illegible] دل [illegible]
که ای از دل [illegible] برآید
تا برویم [illegible] در رفته باشد

دل [illegible] شکوه [illegible]
[illegible] بر [illegible] دیگر
که [illegible] دل [illegible]
ای [illegible] من در [illegible]
[illegible] [illegible]
بخت بد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] تا [illegible] دیگر
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ترسم [illegible] بیم [illegible]
کوی [illegible] [illegible]
میمیرم و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
قربان سرت [illegible] [illegible]
یا رب که [illegible] [illegible]
میرم [illegible] [illegible]
هر [illegible] [illegible] مستی [illegible]
بر سر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
باشد که [illegible] [illegible]

الم [illegible] [illegible]
گر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
دیدی [illegible] [illegible] من

دل از من برد [illegible]
مرا از [illegible] [illegible]
[illegible] حسن تو [illegible]
تو با بد [illegible] از ما [illegible]
[illegible] در من [illegible]
رقیبان در [illegible] بدگمان به

[illegible] شنیدم دلت [illegible]
تیغ کج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] لاله [illegible] شود
[illegible] تو دیده [illegible]
[illegible] دلت هزار دل [illegible]
بر دست تو چون [illegible]
بر گریه من [illegible] میخندید
[illegible] گل [illegible] شود
با گردش چرخ [illegible]
[illegible] عمری [illegible]
ابروی [illegible] [illegible]
[illegible] من [illegible]
از [illegible] مرغان [illegible] چمن
[illegible] [illegible] [illegible]
گویا دلت امروز [illegible]
کاین قاتل [illegible]
[illegible] زیر لب میخندید
[illegible] دل مرغان [illegible] تازه شود
[illegible] امروز [illegible]

میرفت بسوی بزم که نبود بجور   گفتم که چرا طی کنی این وادی دور
بر دور رخ جوی بدیده ام زلف تو دلش   گفتا لب شیرین من چشمه شور

است و لطف دل شود دگران   هر یک که هست سبیل برد دگران
عیش دگران از تو تلخ کنم   تا آنکه نیاید بیاد دگران

طبیب اسم شریفش میرزا عبدالباقی از سادات موسوی خلف الصدق میرزا محمد رحیم حکیم باشی نادرشاه سلطان حسین
صفوی و در عهد شاه عباس ماضی میرزا سلمان جد ایشان از فارس بعراق آمده و در اصفهان مرحوم وطن و نسلا بعد نسل بخدمت
طبابت سلاطین صفویه مفتخر بوده اند و در کمال اعتبار در احترام زیسته و میرزای مزبور به تنها به طبابت نادرشاه سرفراز
بوده و بعد از آن در اصفهان ساکن و کلانتری اصفهان نیز کرده صحبتش بسیار شوق افزاده و اکثر خلیق بود در صحبت ارباب کمال
بسیار مایل دیوانی خود در عهد حیات ترتیب داده در سنه ۱۱۸۳ اکمل حیاتش از با در رفت و این چند بیت از ایشان است

قصاید

بوسیم کجه پیمان ره بعقب آن بید   کس شیخی کفنه بر دباغ ارم
یا دست تهی آمده ام زانکه ببینید   چو دست تهی کفنه داده کرم
قسم که گلاش آن کوی کشید بارها   که از آن دوستان من لشکر آن بستم

غزلیات

چو بر سینه زنم از حسرت در این چه شود   چو در دل کشیم هر درو در سینه گر
همه در دل حیل داده ام سینه کنم از آنچه   امر است که زنم ابر که دلم نگاه
با کدایی تو از نوح خلیم شد شکن   با علامی تو از حسرت بم شد عاد

خیال ... ما رکشته ...   در دامان ... ای ...
سنم که روز ازل ... گلای ...   محبت ... بر در ...
خوش نغمه بلبلان چمن ... شکسته دکر ما د مکنید   از آن نکران ... ام ...
و ز ... چون ... گر صبح ...   شکرانه خواب ... دیدن ...
در ان گلشن ... خیال ...   نگرده نخواهم ... همه بلبل ...

چه درست بنگر هر ... که مکرر کردش   می آمد بی طرز رشتو ... گل ...
فریاد کیه عزت که ... دکر ...   لذ بهر ... تنی از ... ام
چه تمسک ... از ... نهال ... کش   که بسیمو تودی نتوان در ...

رباعی

رفتی تو و رفت زند فانی افسوس   ابهم ... وشه جوانی افسوس
بازا که گذشت عمر ... سید   از روز که گویی از فلانی افسوس

طری اسمش محمد ربیع از محترفه اصفهان است زرکشی و نواد بر ... غالب ... اکثر ... وفات خود ...
میلفت ... فوت کرد عاقبت الامر سوداء اصفهان کرده در سنه ۱۱۵۹ خود را بچاه انداخته و اشعارش نظر بانقلاب زمانه بمجلس ...
ابتدو ... شعر او است

دراقطعه

در این گلشن ... کرخ ...   که گاهی از ...
بهی راهم ... داش گران   نه کار مردم آزاده باشد
کسی کاشفند ... بشت   تو ... گر ... افتاده باشد

طوفان اسمش میرزا طیب اصلش از هزار جریب ... مازندران بجوانی حضور و باستغنای طبیعی ... خاطر مشهور دیگر ...
ملاقات افتاده ... صحبت ... واهل ... گار ... بانش محفوف ... این چند بیت از ایشان ...

اید بجلوه ... گر آفتاب   آن جلوه ... گنبد ...
ور ... کان ... ایران   ور ... آفتاب

شه بهار ... که ... گلزار   به ... گل بنجار
شه چمن ... رها ...   ... مجنون ...

رباعیات

در ضعیفی ... است   چشمت همه ... ایوار ...
یوسف بجمال ... است   بستو ... گل ...
یعقوب بکمال ... است   ... چرا ...
گفتی ... ز ...   ... زمین ...
در و اکه ...   سرافتاده ...

شه از ... ...
عشق ... ...
که از ... ...   که من ...
ای رفت از من ... یار ...   گویم که ...
چنین گر ... ...   دل ... که ز من ...
با ... ز من ...   ز من ...

عقدهٔ مشکل من نیست پذیرا ز کسی تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غمش پیری وارز روی جوانی

بس ز من تا تو جوری و جفا اگر جا کم ز دم ابرای زی بنا بنا تو چه بیند از من چه جا بلی

ماهی تو ماه زلف ابروی بروی پیا شاهی تو شاه کاکل پیترای طرف شاهی

رباعی

ای ز آتش عشقت دلم سوز افروز وی سوز تو در جان حرم اندوز امروز

گفتی که بگو چه او زیرم خوشت قربان سر تو گردم امروز امروز

عاشق اسم شریفش آقا محمد از اهل اصفهان خوش نشان است و صاحب صفات حمیده و خصایل پسندیده و بنابر تخلص از ذوق عشق آگاه و اشعار عاشقانه اش مبنی گواه است و دوستی الهمدم و همدمی ثابت قدم و از علوم رسمیه بهره ور و در فن نظم سر دفتر فصحای جماعت گستر با کمال فقر در کمال استغنا و اکثر اوقات مایل با انزوا و در زاویهٔ استغنا بر تسریح خیالات معانیش میکذارید و چنانچه محبت دوستان از دل او بیرون نمیرفت معاذ الله اگر از کسی رنجشی هم میرسید رفع آنهم خیالی از اشکالی نبود در عشق نظم نوعی شعر رنگین چند و سخنان متین دلپسند ایشان بسیار است که شاعری پایه ابراز نظم تنها ده و شرب بیالکوه کم کسی و ضعیف تصرفی و تولهان حقه در کلام فصاحت نظام ایشان میکرد نظم بعرورشاعری قبول نظر نموده چنانکه باعث رنجش میشد و شعر بنول بسر آنکه در رباعی گوئی مایل بود و چند قصیده که دارد در تغزل قصیده اشعار عاشقانه بسیار خوب گفته این چند بیت از آن ثبت افتاد و در سنه ۱۱۸۱ در اصفهان برحمت ایزدی پیوست رحمه الله

قطعه

تا چو چشمم نیفتد ما به سوی دفا تا که شود و شتری تا به دهد بار

ما که شود مهربان با که شود آشنا او دل ما نصیب هر دو قیصر و کسری

عذر جفا کاریت عزو وفا داریم از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا

ولہ

تیغ فلک خنجر بخکان تر میان ز کمان آن طرف الامان زین طرف در حرب

انم که از هوای دل خانمان خراب گردم کسی که نه رسیده ام از عذاب

ولہ

خاو و بس از کشته دل بیاغ حقه بار ما به سینه تا ز زب ز بر شراب

داغم جگرم و مذابه به بر بزه دام وین طرف تر که هیچ خوارم حساب

رای که گم گشته دیده ها گوشه نمند من چشم بسته بر دم ازکه پایین شتاب

یک داشتم گمان که به بیری دهم ز دست دامان همی که مرا بود از شباب

گوشم گران ز پیری و بسرم نو از فسار چندانکه گوشی کم کنم نغمه رباب

ام زوید زیر او هر سو نگاه من در جستجوی بیکه گشته شاهدی نقاب

چون طرف دل

چون غیر حال بیت اگر بر ده باز غم

چون غیر حال بیت اگر پرده بروز غم

ولہ

دل دادت و بر پرسش ما هیچ نیامدی

ای پیا جوان که سوی عاشقان

تا مبتلای محنت عشق تو ام مدید

بیفک از سوده ام بکرم دست بکران

ولہ

ای مرغ دل کسی چه تو داد و فغان نداد

گردم سراغ کوی تو بخت نشان نداد

کاران گمنه که روی تو نا دیده جان نداد

گردم بسی ملامت و الله گمان عشق

این سال سیم اسکی بخت از کران

کسی کرداد و بیا و من غمین غریب داد

به تنک سنگی این نبار وزی ز شب

کشیده ام ز جهان ما ز از تو می بینم

تو فکر از روز سیاه تو گرگی که ز من

وین خرابه پر غم کز بست جای گور

محو زینب سراب امل و این دوا

هوای گنج نسیمان تر او ترک فلک

بر ما که آسیب عذر خواریم در جواب

پی پرده وقت صبح بیا بکنار بام

پاپیش بلبل فروشد و در بیکار روست

یک شب بیاض صلای ایشان بر از دوست

کونه نکرد و ز سر من روز کار روست

شیشه نجو بیت تر از دو دلعقارو دست

بر راست پرده و بر دو دل بجان نثار کرد

داد و از آنکه گوش با این آستان نداد

ولہ

کان روی یافت آنکه توان ز بهر جان نداد

سپه اشتم که دل به بیابان جنون نداد

شد داد اگر دو سینه عاشق فغان نداد

ولہ

اسیر عشقم و ایسان نمیشوم آزاد

هزار شیوه کز انها یکی ندارم یاد

سیاه روز تر ای ماه در زمانه نزاد

ولہ

گر هست قصه لب تشنگان ما شنیدی

نعیکر آنکه به بعذارت برد زخمه مور

گر دل نهم بعشق که زهین دو سیلام

تا بارش کشد سر از این منتظر حباب

رنگین گلی بهشت بیا به در چمن

بر دامن تو نازه که کلم است کی آن

پامال حور یار شدم از غرور عشق

غیر تو را امید حی اگر غنم از هوس

داغم کسی کجا بداد و ندانم چه کار کرد

ان نوش لب بعضی کشتم نکرد

ولہ

نشین کنون بنا ز که در این چمن نماند

ای نیاب اختری که بخاطر نباید

اندیشه این مکر از آن که گوینده مفلسی

ولہ

چنان ز لطف تو ای بهره ایم که بحنم

ای با بزرگ نوای کرمت ذات تو

گه گر زدم سوی نوشروان نصف

ولہ

نه نیست به هوس راه رود که از دلی

اگر نه شعبده بازات بچرخ این نکند

جو روشن با بام بخشم که ز هم تو ان تو دب

ایضاً

تا کی کشد بخون کسی از رحم خار

بیند خار بن بودم گر این ز دوست

بر دامن فلک زدم از منتظر او

این بود خاک کش کرم تکیه دوارست

ولہ

حرمی که بوسه ایش فلک بر زمان نداد

گفتم زنسیم بوی من تو بر کرم آن نداد

سروی که بگلبنه خود بتو سرو روان نداد

کامی که روز گار تر او ز زمان نداد

گنج که رفت نه و علاجش ان نداد

بس گفت کسی او نزاکه خواهد داد

بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد

بحسن و خلق و کرم شیوه شیوه ها داد

کند معامله با من بیرت شاد

خوش آنکه پیش بگرد بجز طریق عبور

باش بخوابه پای بام و در کلش حور

گذشت بهار ز برا و ز نیضه عصفور

گر منم آنکه به هفتاد و سال ... | شود نشاط جهانت بکام ... | نه از این بنهایت ... | زهمی که بود برهمین قدر مقصور

زلفهای پراکنده قدم پیداست | گم شده بسی همچو تو درین ره | چه جرم و شکن ... | حصار ... تمام فتور

... | همیشه ... | ... | ...

[illegible]

وله

[illegible]

ای ناجسور دل بجدائی سپارست
رسم ز عاشقی که مرا با جفای تست
از بس بعهد دوست اعتماد نیست
ای سنگدل که عاشق مسکین اسیر تست
یا رب بگیرش بمکافات کای نگار
[illegible] رشته ام بکنون از نوازش غم
شاید که در میان غلط وای بر تم
برو در [illegible] همچون [illegible] نیست
[illegible] که هجران دیگر نیاید دوست
کاش بر [illegible] از دور [illegible] نظر
چه نعمت [illegible] خود درهم فرستم
چرا بیرون [illegible] از خرابات
اگر شد از غم [illegible] توان [illegible]
[illegible] چرا [illegible] رود در غم او
[illegible]
[illegible] پرسشی [illegible] تنگدستی
[illegible]
بکش [illegible] کن

بنقطه زوست دادم سر زلف یار گو
از کوی یار میروم و بیکسه زیست
یارب [illegible] شوی [illegible]
[illegible] کسان می شمارست
تخم وفا [illegible] آن که کاشت
در [illegible] مجبوری عاشق [illegible] رفت
باین خوشم که ترا رحم در دل افتاده است
چون [illegible] که [illegible] خاصی هست
جز در [illegible] که [illegible] بیمار نیست
شب وصال که [illegible] آسمان باز است
[illegible] فرحت [illegible] نیست
که بود ازین گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پر [illegible]

که بیا رنوره بودم دل [illegible]
[illegible] تو [illegible]
دستی [illegible] کرده [illegible]
ز ستم [illegible] زدی
براه عشق ترا کار مشکل افتاده است
ز خسته دگر از یاد کرد [illegible] دم
کس [illegible]
[illegible]
غنچه [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
و [illegible] خواهم [illegible]
ز بسکه [illegible] جفا [illegible]
گرفته [illegible] برای [illegible]
[illegible] دل [illegible]
شب [illegible]
داد من [illegible]
برو [illegible] چمن بود و ولی
[illegible]

جان بمیدادم و بجدائی سپارست
[illegible] گردون [illegible]
[illegible] بجو [illegible] گذاشت
که او بعین قدم [illegible] افتاده است
که ناله را اثری در دل تو [illegible]
شب [illegible] کشند [illegible]
[illegible]
[illegible]
چاره [illegible]
نه کار او نه کار آسمان است
[illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
چشم رحمت [illegible]
[illegible] هجران تو [illegible]
خوش [illegible]
برهم [illegible]

[illegible]

اگر بموی [illegible] تو [illegible]
[illegible] از لطف [illegible]
[illegible] پرسش [illegible]
[illegible] عاشق
از دوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای رقیبان که [illegible]
خون من [illegible] عشق [illegible]

قدم [illegible] گلشن [illegible]
من بنده لطف [illegible]
مرغی [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هجران [illegible]

امید [illegible]
[illegible] جفائی [illegible]
جام [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible] چندان [illegible]
کاش [illegible]
امروز [illegible]
خواب [illegible]
دوستی [illegible]
[illegible]
[illegible]
یاران [illegible]
[illegible]
عجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
خون دل دوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امید که این [illegible]

دردا که دل بیهوده ز دل از نفس افتاد | وقتست کنم چشم بجز ماه نبوشاد
فریاد که در قید تو بی جرم نمردیم | یکطاره بر فرخنده که بر اندیشه باشد
نکو است دل از جان بر گرفتم | کو شکل تر از نیم شکلی بود
مسکین نه ز لطف ره ام کار بکار بگذرد | به کو رخ خویش بچشم بگذرد
بیار آن امید که تا من متاع باز خواهم | شراب [illegible] عیار [illegible]
جفا اندازه دارد ز حسرت کردم چنین خواهم | که هر کس صال چند دل ز مهر تو برآورد
اولین محرم که افتادم مدام [illegible] | شاد باش ای دل که [illegible]
یاد ایامی که طالع یار عشاق بود | عهد خوبان عهد و میثاق بتان [illegible]
من با من شد و که انبساط ره در [illegible] | دل [illegible] و که این قافله گم کرده ره [illegible]
خدای داند اگر نه گر شکسته [illegible] | که کوی کشان دل دارد [illegible]
بتان گر از پی کین تیغ [illegible] | میان کمین من ز ار و نا توان نشستند
فغان که عاشق آزرده دل نخواهد بود | بشام هجر که در پای آسمان [illegible]
از بیوفایی تو از کویت بیرون روم | ترسم که محبت تو مرا [illegible]
بر رویت هر که خواهد گوید من [illegible] | که با صد دیده نخواهد کسی [illegible]
حضرت [illegible] | ما از نزاکت [illegible]
خاک میخانه شدم [illegible] | رحمت حق [illegible]
خوش اگر از شاخ گلش [illegible] | گل [illegible] مرغ قفس بنود
کو جفا کیشی که با جرات کشی [illegible] | از تو [illegible]
چون سر باد خزانی به گلستان کاش | [illegible]

زاین پس وفا در کوی آن ماهرخ نیابم | غریبان را که نشناسند جز رسم دیار خود
بصیاد آشنا گشتیم انجا | قفس ما را مبارک [illegible]
در بهاران مجلس [illegible] | بسکه [illegible] یاران [illegible]
ز ناله سینه کاهی بهر آن [illegible] | که از [illegible]
بهار است [illegible] | که روی [illegible]
که هر سو باغ دارد که زادی شوق [illegible] | نظری بجانب گل نظری [illegible]
کارها در عاشقی کردم [illegible] | [illegible]
آه کالامان که [illegible] | عهد بستند که [illegible]
فغان ز تندی [illegible] | [illegible]
بس شب بروز آمد و بس صبح [illegible] | [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] | دو روز [illegible]
چون همه کس [illegible] | ارباب هوس [illegible]
خوش الکه [illegible] | که از [illegible]
ناتوانی [illegible] | [illegible]
[illegible] | ما بنده [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | در دست [illegible]
از روی او [illegible] | اضطراب دل [illegible]
هیچکه از تو دلشاد [illegible] | که [illegible]

[illegible]

بامن [illegible] کار دیگر
[illegible]
دشمن [illegible]

و له

چند بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

اگفته نکام تری نیست از درد عشق
درد ره بمحرمت [illegible]
شاید که بشنی بیحوری در [illegible] بند
هجران [illegible] که در [illegible] دام [illegible]
کشتی که من [illegible]
[illegible]
صبا [illegible] دل [illegible]
بردل [illegible] دست [illegible]
[illegible]
چاره کار خود [illegible]
[illegible]
از کوی [illegible]
چه حدیث در [illegible]
رخت از سر کوی [illegible]
کمی بر دار کوی او [illegible]
حیف ادم [illegible]
[illegible]
دل از کف داده مژگان [illegible]
دلش مجروح چون [illegible]

چون بگو [illegible] کش [illegible] دارم
ای [illegible] که [illegible]
هم صبح [illegible] شام [illegible]
از [illegible] دم [illegible] هجران [illegible]
بیگانه [illegible] من [illegible] بیگانه [illegible] دارم
[illegible]
[illegible]
بر دو من [illegible] دارم
که [illegible] دارم
چاره در دو فراق تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
دست دل [illegible] بستم
[illegible]
عاشق [illegible]
این [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
جهان [illegible] بین

شاید که [illegible] عشق [illegible]
بال [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
به جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
به حسرت [illegible]
کردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گذشته [illegible]

هرجا که دل [illegible] درد [illegible] چشم [illegible]
هر [illegible] که [illegible]
دل که [illegible]
[illegible] بت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] بکو [illegible]
وادی عشق [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشش مجرم [illegible]
و له
[illegible]
صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نگه بر عاشقی [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و له ایضا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] دست [illegible]
ایضا
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولہ فی الرباعیات

[illegible]

عنایت اسم شریفش میرزا عنایت الله از نجبا دارالسلطنه اصفهان خلف الصدق میرزا محمد ابراهیم [illegible]
اصفهان [illegible] صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه [illegible] موصوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رزقه الله عمره

[illegible]

عارف اسمش ملا محمد علی از مردم [illegible]

[illegible]

عذری اسم شریفش [illegible] برادر کهتر مؤلف [illegible] از رموز عشقبازی آگاه [illegible]
[illegible] این چند بیت از او نوشته می‌شود

[illegible]

ولہ

ولہ

ولہ

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ولہ ایضا

پیچ و تاب [illegible] | شب هجران [illegible]
[illegible] چون خون در جگر | که [illegible] بجز [illegible]

شد سر عاشقان [illegible] | تا که سر کدام [illegible] | هر دو [illegible] | کرمیان [illegible] پهلو

ایضاً

در [illegible] مردم [illegible] | بسته [illegible] | سخنی [illegible] ما را بر زبان آورد

ایضاً

از عشق تو بهتر از چه سود [illegible] | از کوی تو خوشتر از چه [illegible] | وردا که [illegible] | [illegible] ما [illegible]
این به که چشم من [illegible] | زلف [illegible] از دم سردی [illegible] | [illegible] | دردی دارد که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
او را شب و روز در طرب [illegible] | روز و شب [illegible] | القصه [illegible] | روزی عجب [illegible]
افسوس که شد باد خزان [illegible] | شد فصل [illegible] | آنان که [illegible] | انگشت زنان [illegible]

مسیح اسمش محمد علی بیگ خلف بداغ بیگ نقاش باشی است و جد ایشان علیقلی بیک فرنگی که در فن نقاشی مانی بوده در دولت صفویه بشرف اسلام مشرف و مشغول خدمات سلطنت و خود هم در اصفهان نشو و نما یافته و در عهد شاه طهماسب ثانی صفوی و زمان سلطنت نادرشاه نقاش باشی و در اواخر ضعف باصره بهم رسانیده بود و در [illegible] بدار و دعالم فانی کرده با کمالات صوری و معنوی آراسته خصوصاً در فن تصویر یگانه آفاق بود و در میان من و ایشان کمال خصوصیت در کار بود و [illegible] خوب [illegible] و گاهی شعر نیز موزون میکرد و چون تخلص [illegible] باسم علی گفته این مطلع و قطعه از او بیادگار ثبت شد

وله | **قطعه**
هر بلبلی بگلشنی تا وی بیار خود | بلبل زگل [illegible]

شنیدم [illegible] از او | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
ازین چاره بیچاره [illegible] | [illegible] خون [illegible] | [illegible] | [illegible]
دلم [illegible] خواندا | گر [illegible] | [illegible] | [illegible]

غالب اسم شریفش میرزا محمد حسین از سادات عالی نسب دار السلطنه اصفهان سلسله نسبش با سلاطین جنت مکین صفویه و هم به سادات امامیه میرسد در اوائل جوانی بهندوستان رفته در بنگاله بمصاحبت نواب [illegible] خان صوبه دار [illegible] دیوانی سرفراز و از دولت گورگانی غالب [illegible] خان لقب یافته [illegible] و در آنجا [illegible] مشغول و جمعی [illegible] کام [illegible] کرده [illegible] از هندوستان مراجعت و در ایران سیاحت [illegible] کرده [illegible] بکمال [illegible] والحق در حسن اخلاق یگانه آفاق بود و با اهل کمال کمال دوستی داشت و بصحبت شعر بسیار مایل بود و گاهی [illegible]

شعر شگفته این چند بیت از ایشان بیادگار نوشته باشد

[illegible] | ورنه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | دیوانه [illegible] | [illegible] | گل [illegible]

غیرت اسمش میرزا محمد جعفر از نجبای اصفهان است [illegible] خوب طبعش در کمال سلامت [illegible] خوب [illegible] مشغول [illegible]

افسوس که تا بوی گلی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
برای خاطر [illegible] | [illegible] | غمگین [illegible] | [illegible]
شنیده ام که [illegible] | [illegible] | دلم [illegible] | [illegible]
من [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | کاش صیاد [illegible] از قفس آزاد کند

ندیدم از حسن تو افزون‌تر آنچه هست | هنوز گل به چمن بود کز چمن رفتم
فراق صبر و سکون خواهد از دل عاشق | که من ز طاقت آن وز شتاب آن رفتم

ای گل چه غنچه سنگدلی در چمن کنی | نسبت به عندلیبان چمن را شنیده

رباعی

9 ای آنکه به دیدن جمال تو خوشم | بیمار نشد دل از جمال تو خوشم
گیرم که بنا خوش شم از آن دوری | این راچه کنی که با جفای تو خوشم

میرعبدالغنی از سادات جلیل القدر تفرش به حلیه کمالات متحلی و برادر میر محمد صادق است و باسم تخلص سکنه در عنفوان جوانی وداع عالم فانی کرده این بیت و این رباعی از نوشته می‌شد

بیمار اگر رخ خود از نظر بپوشد | عاشق اگر نکرد از چشم ما بپوشد

رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث | دل جز تو به دیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر هر کسی پیش آمد | ما بر همه استخوان شکستیم عبث

فدایی اسمش صفی محمد از اهل کرمان است مجملش اتفاق نیفتاده گویند باشی ای از حاجی و زیرست مایل است اشعارش بنظر رسیده این مطلع از قصیده اوست

یکسان بود اگر رسدم سر بر آستانت | تا مانده‌ام بزیر کلاهی سر از آستان

قریبی اسم شریفش میرزا حبیب الله خلف مرحوم میرزا ابراهیم حسینی طهرانی است و خود او در اصفهان متولد شده و نشو و نما نموده و هم در آنجا اکتساب کمالات و تحصیل مراتب علمی کرده و شوق شعر اسم او را رو جواب محجوب به رفیقی محبوب القلوب و فقیر را با او کمال انس است اینچند بیت از افکار شریفش

شبنمی از وزرش بقفر بادها | بنیاد او و خدای داد ما را
همه سیر ماهوش آن نوام | تا بشر کدام کوکب آمد
باشد مهربان آن ماه و ما | ز همهی کرد و ان بر طبیعت ل
وفادار است گر عاشق گذاری | وفاداری وفادار از مود م
بط سبزه زاران به غفلت | نشاطی یک آن به غفلتی
چراجور بدوام سالان | ترا یاری بیاران به غفلتی

رباعیات

یاران با هم به عیش مشغول شدید | در مجلس هم خانه خود شدید
شد با عیش و کامرانی کاهی | از حسرت دنیا گاهی یاد کنید
اه از شب تیره غم اندوز فراق | فریاد ز روز تار جانسوز فراق
رحمی رحمی که هرشب از بهر خدا | تا بی شب هجر و طاقت روز فراق

امیر سروری اسم شریفش ولی محمد خان که عم مؤلف است از اعاظم خوانین سلسله بیگی در عهد شاه طهماسب ثانی صفوی به سفارت قیصر روم مامور و حکومت کرمان و آذربایجان کرده و در سنه ... به انجام شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرده در حکومت خطار در دست ...

ابکار خیالش

که شهید شده و هم در زمان سلطنت او در دار الامر به جود نیز تحت او در اصفهان کسب کمالات کرده و شوق بسیار بنظم اشعار داشت
اشعار خوب بهم رسانیده اما چون در زمان طالع تیره ضعیف قدمی فرسوخ بود شعر بسیار گفته از آن جمله این دو سه بیت

ما دور که نشستن بزم تو ز دوری | بر روی ما همین پرده در است
زبان تیشه به رکف اشتر شود آن جو | کی راح سینه ما دلش بر پریشان دارد
کفش که بجز من دگری از نه برتی | غیرت از تو مگر بهر پرستش آری
تو بیه که بیگانه‌ها کسی نه می‌آیم | او زبان بر له حرف شنیدنی آید

مرشدیت اسمش میر سید علی از سادات رفیع الدرجات حسینی دار السلطنه اصفهان است نظرش بر حملی از دو طبعی از لو دیا پیدا بود نظم گفته دیده در انجمن سلسله نظم سرای بود که تصرف لایق شعرای ارکان اختلال بود بکسی تمام داشته الکلام از اسلوب عراق از رسم فرو در گذشته و بنیاد نظم ضعیفی بی بلاغت نمود متفرقین را کلمه به اعتقاد تمام عیار کلام قند را رواج داده و بعد از ادای قدرت خود روزها شب کرده و شبها بروز آورده حق در این مضمون کلیه سبب جوشش داشت و درسنه به سرای عمر دو دانا نقل کرد و لیا در دنیا از آن سید مرحوم برفت صهبا و ما تعب بود و تا در بقای او مرتبت رفعت که منتخب او در اینجا ثبت در آویخته شد

قصیده

ای بر شاه حسن نور ماه کز آفتاب | دوری چراغ رخ بکشید دیگر آفتاب
خط کشیده دایره عنبرین تا | خالت نهاده نقطه گلبن بر آفتاب
بر لب گلگون تو پیدا ست بر دوراز | امید فرود از این پل خاکستر آفتاب
بر طرف ماه در زمرد خط که خوار اوست | در گشت غوطه در عنبر آفتاب
شکفته است الف رخت تا اکنون | او در دو جای کله بر زیر پر آفتاب
کلهای تر برد گلگون غبار گل | خوبان روی تو نپسندید بر آفتاب
شبها منم بجست در دست تو رفته | ای از غم تو چون مه نوِ لاغر آفتاب

یک شیشه این چنین جلوه‌ای کرمه را | هم کمر زیر پای پای تو بکشت
که دام می شود دام صید کرم ها | هزار دست که بدست سلسله زار
کویت سبز دست آن مرد کش ارجمند | رزق شیر ماه فصل شیرخواره و اشک
گر دشت صیام بلند مجلی خواهی | رحمت دور تو لعبت ادو راه آتش
در نه بیک گردش قدح که گردد | هلال عید از این گلگون بجیک

کمان کیکاوه بر بین غنچه در صحن کنند | یک برخی چمن نامه کبک جبل
بود از در ورش با عرصه گر او ... | صبح شب هم سینه ز بجسه کند دل
سرای دو بهشت که با در از | بکمان قلمی صحبت نکو مشعوق ازل
بر بینی که برای دل که تا ... | جویا از نور سروران ... و جو با زعمل
قتل مرشم بر آن نهفت طلعتی بر گرمت | در هم از او دارد ... کاری حاجب ...
خانه غیر از شیره کل و داغ در | کلبه من ... لال ...

همنشین مه‌شانه [illegible] خنده [illegible]

[illegible] فیض‌بخش تو [illegible] خار بن [illegible]

چون نشود چشم [illegible] از [illegible]

[illegible] که پرده [illegible]

نمک لعل [illegible] رود [illegible]

[illegible]

کامش [illegible] قند [illegible] دل [illegible] کشت [illegible]

صد [illegible] لعل [illegible] اگر از [illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible] که شد [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

سنگین گذرد شب ما من رسوده تو بکار — بشنید یاران یار من یاری ... — کشتی از جورم و من بمهر عهد تو بین — بجفا کاری خویش بوفا داری من

خوش آنکه رسد بجلوه گر سرو خرامان — من میرم و او برخش کوشه دامان — چمنها از تو سبز ای ابر رحمت — بکرمان نیاوه زرد من ببین

تو نهفته رخ و در شب غمت ام قره خون فشان — زکو پرست زکو بیابت که بنده [illegible] — ای میوه فردوس ای خود ... شاخ — بالعکه دست کشته ما را بلند کن

ولد

زد بتیغم بوسه زانش زدم — خود کرفتم خونبهای خویشتن

ایضا

بتربت یوسف من ... زمان و محبت ... — پسر کم کرده از کعبه ... — نخواهم رو ازان ... برادران ... — که خیال آشنا ... خند ... چمن ...

چگونه از دیده خونم تا بوت — کراف ری ... را شکسته — نخیت مقصود کار ... ما را — بخت ... و بخت کوتاه

ای از شب ... تا بر قع ازرخ ... — کرده ... تصور ... شرمنده ... تصویر ...

ولد ایضا

کفتن ... دم شب ... — چشم بود ... در جبین ... — ... کشده ... — سحر مرغ اسیر قفس ...

کشته ... سروی ... چون سروی ... — مثالی چون ... که ... — ولد زوصل ... — دلی دارم ...

امیدی ... بکام ... — رمی ... خون ... — مثال ... شاخ کل ... — بشاخ ... از ان ...

زهدم ... خوش وقت ... — کر شود ... — ولد اکه ... کشتی ... — اکر امروز ... فردای

حالم انها ... — که ... نش ... بوجه ... — درین کلشن ... — که بر ... کلچین ... کل ...

ولد رباعیات

بشناق که نقد دل ... بتو داد — افروختن راز ... نا توانی بتو داد — ... — قربان سر تو زنده کانی بتو داد

وصل تو نصیب ... دل غرور ... — در ... چکر سوز ... — ولد ... کشتی ... — همه که ...

9 غم ... بجور ... من فرد — یارب ... بتو ... — ... باز ... درمان ... — ...

کردون ... کار و دیدی که چکرد — ناساز ... کار ... که چکرد — ولد از خوف ... — دیدی که چکرد ...

بس ... عشق — بس ... عشق — ... عشق — ... عشق

کوه ... که منم — بس ... که منم — ولد ای کل ... — ... که منم

...

پیدا چه کهر ز قطره آب شدیم — وانگاه نهان چو ... شدیم — بودیم بخواب ... عدم — بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

تا چون کلم ... من بودی — ... بشکفتی ... — رفتی ... بشکفتی اکنون — من ... که تو با من بودی

تا عشق همراه ... — با من ... — در عاشقی ... — در ...

مولی امش آقا عبد المولی در زمان شاه سلطان حسین الصفوی بایه ... نظم ... و بعلوم رسمی مربوط و اکثر خطوط را نیکو مینوشت و در اوان ... عمرش از ستین ... بود ... ایشان ... بود و در ... من ... اصفهان ... و از خانه ... ای ... بخشش ... را که ... خود ... الحق ... شعر ... این چند شعر در خاطر فقیر بود از ایشان ثبت میشود ... عالم فانی کرده رحمه الله

زحسن عشق ... — ... لیلی و مجنون ...

... — ... — ... — ...

آقا مهدی خلف مولانا محمد سعید ... فاضل ... اصفهان متولد ... کمالات ... و در دولت شاه ... صفوی ... بعد از انقراض دولت صفویه در ولایت گیلان ... نوشته ... شرف ... ایشان ... اخلاق حسنه ایشان ... وشش ... ایشان نوشته ...

... — ... — ... — ...

ولد ... — ...

بحکم قضا ... نتوان کردن — ... علاج ... نتوان کرد — ... علاج ... — ... نتوان کرد

حشمت اسمش محمد کریم خان از امرای عظیم القدر ... و در عهد دولت ... قهار ... ایشان ... شجاعت

وجلالت بود عجب اگر با برنه مارت متهجد بود و به ارباب صلاح کمال الفت داشت گاهی شعر میگفت این شعر از ایشان نوشته میشود

بجانان زود و ادم چو بلبل نرگسش   که او را بنوعی گم کرد میلش ساقیش

میرزا محمد بیک از سلسله بنصری و از اعاظم زادهای [illegible] و بحکم نادرشاه در سنه [illegible] در اصفهان مقتول شد طبع خوشی داشت همین مطلع از ایشان مسموع شد فقیر نوشت

از تغافل نرسی سبک مرا زنده مکنید   ناله بیکم ظلمه بتر بره بکیم خنده مکنی

درویش مجید از اهل طالقان و از [illegible] بجهت شوخی طبعش در عنفوان جوانی باصفهان آمده بسبب شوق تحصیل کمالات بسر [illegible] گرفته و در فن خطاطی ترقی عظیم کرده

بحدی که در فن شکسته نویسی خط شفیعا را شکسته و جهت بزرگی رباعی در وصف ایشان گفته الحق خالی از اغراق است

۹ ای گشته مثل بخوشنویسی زحمت   مفتاح خزاین ابهام عبارت   ناکرده هنوز لوح قلم را بکار   نوشته شکسته را کسی چون تو درست

و شعر را هم خوب میگوید و خوب میفهمد عرض ز [illegible] ضیق و مهربانا و [illegible] ظریف و نکته دان فقیر را با او کمال

محبت و دوستی داشت و در سنه ۱۱۸۵ در اصفهان در جوانی وفات یافت

طلعت که برون کشیم از فضل کرزن   گر جور روم رنجه شده بالای پر کا   پرسید کسی اوش نه ز بر رفت بجرای   پیداشت که من ادشم از خود خبر کا

نشد فکره کذر فشد براهی بجامی را   که از هر سو بگیرد داد خواهی می اورا

و له

بر بام حرم نمی نشیند   مرغی که برد ز طرف بیت   جز دام تو جای او نگرفت   حاجت بشکستن پر بیست

شدم افسوس نماید ون ادی بجت [illegible]   بر همت [illegible] خاک منتظر است   هست کاسه بهر دگر کین با [illegible]   من چه خواهم دوست یاد [illegible]

چنان کندر بر بیگانگان زمین کاشان   کمان کشند ترا بان آشنائی   اه از ب هجران تو زود [illegible]   لیکن از رسمی ازلی نه وار سوی [illegible]

کف خاکی ترا بر در نباشد   که از خون شهیدان تر نباشد   بجش داو رهها با تو دارم   اگر شور از تو در محشر نباشد

نه او بیت کسی کو ترا پری خوانم   پری کی با همه شوخی دلبری دانم   تو این متاع محبت بکو بکاکا   گرفت تو نه متاع نوشتری دانم

نه من بیندی خواجه دگر را جمی   نه خواجه ام آوش باده پروردی بنده   گر خواهم بکوب در ما ازتو   اه ولی کی واین رحم ان باکی دان کو

و له

علاج درد دل من نمی کنی   فغان که چاره این درد دل نمی کنی   این فرون که نمیتوانی بمن بجان خواهی   توان بی که جفایی تو انی و سکنی

بجه از تو جدا رود دست و چاره او شش   کسی بجز تو نخواهد تو دوانی و کنی   رباعی   خطت بیوده چه پر از ان شکی داری   بنفشه بر گل و سنبل بر ارغوان داری

شادی که دلت شادی عالم با او ۹   اگاه ز این نه که غم هم با اوست   نفی نه غمت و جهان نه ارد دگی   داری دل ما که بجهان غم با اوست

ایل اسمش اسمعیل بیگ است از اهل استراباد است اتفاق علاقات افتاده از معلوم شد که طهرانی الاصل است و در استراباد نشو و نما

یافته و بهندوستان رفته بعد از مراجعت هم او را دیده تغیر کلی بحالش راه یافته بود این رباعی از او نوشته میشود

قصاب بسر بست چه خنجر بهم   درخنده چه کار روت بدندان هم   رباعی از سر که مرا زنده کند از دامت   الوده بخون گوسفندان هم

مرتب اسمش میرزا اشرف اصلش از اعراب عامری و چند ی در زمان نادرشاه در الکاوری ... متوجه عمل دیوان و از خدمت

او را برآورده چندی بامر اشتغال عمارت متوجه بود و حال مدتیست که بلباس فقر متلبس و در شیراز در سنه ۱۱۸۵ وفات یافت چند بیتی از ایشان بخط [illegible]

نمیدانم گران زیبا پسر دارد پدر ربانه   و گر دارد پدر چون او که دارد مادر   بسته نهفته کنج دو گوشش از ستی   دست تو گلی که نزد حلقه بر [illegible]

وصل تو نگفتم از سیم شرم از اجل   اه گه ار بخت بد این رسید این [illegible]

ای که جدا ست از حسنش بجهت   شک از زلف عنبر نش بر [illegible]   چون شاخ شکوفه ایم و از طارتان [illegible]   می امد و گل از ستیش بر بخت

پل بر از بر محیط قلزم بستن   راه گردش بچرخ انجم بستن   نیش مرمار و دم گژدم بستن   بتوان نتوان زبان مردم بستن

موحد اسمش مولانا شفیعا جلیست علامی عارف کامل اجداد ایشان از طالقان امده در اصفهان ساکن و انجناب بعد از

تحصیل کمالات از دست مولانا حسین مسیح روز باده عرفان چشیده و ریاضات عظیمه کشیده الحق فرید عصر خود بوده و شغف بسیاری

با من بی بضاعت داشته گاهی بعد کتابهای عواص نوشته که هر لفظی از بحر خاطر دریا مقاطرش زینت گوش

مخلصان می‌شد و بعد از شصت و سال عبادت و ریاضت در سنه در اصفهان شهباز روحش در گلستان جنان

بشاخسار گرفت این رباعی بتمنا از ایشان بخت افتاد رباعی انشوخ که عشق را هوس میداند   بلبل باغ همنفسی میداند

گفتا که مگوی راز عشقم بکسی   من با که نگویم همه کس میداند   نیازی اسمش نواب احمد میرزا خلف الصدق میرزا اسکندر بیگی

نواده سلطان العلما خلیفه سلطان والده ماجده‌اش بشرف سعادت و منصب صدارت شاه سلطان حسین صفوی ...

بمنصب صدارت شاه طهماسب ثانی صفوی کامیاب ای اصحاب ذهن صافی و ادراک وافی بسیار صحبت دوست و عیاش طبعش

گوهر بخش شرف مجلسش او زی شده کمالی بکجه تطبع از اینست فکر شعر میفرمود و اکثر تسبیحه خوش بطبع دلکش از انجمنست از جملات سخنانش است

تیغ خونریز است او چکنا بان آگه   وقت کشتن فرصت ای دو نفس ما
بقتلی بزاکره وای کاش بکجا جوا   کشت بدکیم و زاد نظلم و دمن او را

بیک کرشمه لیلی وشی دل ما را   چنان ربود که یوسف دل زلیخا را
از بر است شنیده ام سخن آن   که تو را اطلاق شنیدن نیست
هر کس سینه بخنجر آورش بترسم   بمن اخر رسید نوبت و خنجر شکسته
ترسم بخون من بنجنان اور و ترا   دست از نحنا بدارد و مرا ز خون جلا

نیمه از نیم که چون شد چون دامن   همین دارم که خون شد چون دامن

از من نه همی کرشمی که صد رهم بکشی   ناز از نیاز ای دوستی خوش شباب بجهو نگر
افسوس قاتل کسی که کشی عاشق خود را   پامال کمی خون مرا ز دست سرم پیوندی

رباعی
9 از آتش هجر سوخت پیمان جگر ما   دل بود و همه شد ز دل بر ما
امروز که آرزو بر آتش ما   وقتیکه بیاد رفت خاک تن ما

نشاط [illegible] میرزا عبدالرزاق سلسله نسبش بکجان شاه و ترکمان میرسد و در دار السلطنه اصفهان نشو و نما کرده و در اصفهان تحصیل کمالات نموده و اکثر
فنون علمی بسیار بخصوص کمال مهارت داشته و در سنه ... فوت شده و در شاعری بسبقه میرزا اصحاب برزمی اشتهار داشت و دیوانی
دو هزار بیت ترتیب داده فقیر را با او اتفاق صحبت افتاده دیوانش بنظر ملاحظه شد این دو سه بیت از ایشان ثبت شد

گویا که قد و قامت زلف آب روان است   در زیر چو از این بخطه آسمان شده
نشأه محبت وفا و قدر محبت دیده ام   هیچ نعمت بهتر از عشق تماشای نیست
تر از ترس من مرا فریاد گفته اند   مرا از سوز ترا به نام کرده اند

میرزا محمد طاهر خلف الصدق مسیح عهد و خاکبوس زمان مرحوم میرزا عبدالله طبیب است که در اکثر کمالات صوری و معنوی فرد وقت خود
بوده و بعد از جد خود امیرزا بیگا حسینی سخافت که از سادات و اهالی دار السلطنه اصفهان هست و در همه علوم نقلی و عقلی سیما در فن
حکمت الهی و طبیعی و ریاضی سلم این زمان بلکه در اکثر از فنون کمال جامعیت ایشان مسلم فن بود و او اوان و فضایل و کمالاتش اینک گوش

اهل کمال و شیم

اهل کمال و شیم محاسن اخلاق و حالاتش لطیفه شام ار باب حاجت هر کس از قدح شرح کمالات ایشان را گوش بکرده بود
ملاقات و ملاحظه حسن اخلاقش از کمالاتش فراموش بکرد مشغول معالجه میبود و حقا که جمیع ام و خضر قدم بود قطع نظر از بیمارت
مهارت که در صناعت طب داشت اهل خدمت ایشان شفا می یافتند و دیگر این را کمال اخلاص در خدمت ایشان میبود و ایشان را
هم شفقتی تمام با این کمترین میبود شعر عربی و فارسی بسیار را در خاطر داشته و گفته اند این چند رباعی بتمت از ایشان قلمی میشود

رباعیات

با من که رخم شکسته رنگ آورده است   انگه بهتر و شب دیده چگونه آورده است
بر رخ زاده که برا شیبان دیگر است   این نه قفس فراخ تنگ آورده است

وقت است دی ابر بهاران کاری بکرد   گل باید در چمن قرار بایی بکرد
خوش وقت قدح کشی که بینایی کاش   در پای گلی است نگاری بکرد

وله

امروز بیت و شمع غم دگر   اشک از غم بجده زرد دگر
حالم به از طالع امروز دگر   روز مرحمت سینه از غم خشک دگر

برداشته تند نقاب از رخ راز   در لحظه شد آفتاب از دخترراز
شهریست پر انقلاب از دخترراز   بنهان پس از نحو آب از دختر راز

وله

ای بر دو دست او هی نسوت پرمهن   علکی که درین ابر است ز آبروت پیش
هستی گرفت عکس گره و پرچین است   علکی است بهمن اهل اسم آدم و بیت مهن

ان ماه که هر حجاب بیدار و دار و   ور شرم بر رخ نقابی دارد و
یا قیمت بدارم زلف و جهان بنقش   ابر است که آفتاب بار دارد

امروز بیار است شکر دی   بر شاخ اثر شکوفه چون غنچه گی
زاین پیشکش چمن ای اهل بار نی   در پای گل زر دست گره عزی

از تاب می رخم من گل شگفته نگر   در گریش این سنبل آشفته نگر
صد رنگ گل بوسه که بتوان چیدن   بشکوه در آن غنچه نشکفته نگر

ندیم اسم شریفش میرزا زکی او از اهل مشهد مقدس معلی و در اصفهان نشو و نما کرده و بسیار خوش صحبت بوده و در عهد دولت شاه سلطان
حسین شرف اندوز خدمت مرحوم محمد زمان خان بیگلربیگی سیستان و خراسان و عم فقیر محمد خان بیگلربیگی وزیر اعظم و دیوان اعلی خانلو بی گذرانیده
می بوده و در زمان نادرشاه بشرف ندامت آن سلطان عظیم الشان مشرف و افتخار داشت و قتیکه محمد نادر شاه شیرخانم
ظهیر فرجام نادری بوده از خدمت استعفا کرده بعزم بجا ورت استانه رضیه عزّ فرد ماه صفر سنه ۱۱۶۲ از آن استانه بر منوره رضوان رفت

در مکان کیف ندیم او ده بجواب　　اندیشه من از پرش او در خواب
بنگیته بدل است که گرد دمی تاب　　با شیشه که نشود بدل شراب

لطیف اسمش آقا محمد اصفهانی است در کار آتش نیز پا به مصرف تشکیل بوده از مردم معروف صحبتش مکرر اتفاق افتاده از اشعار او
این چند بیت ثبت شده در سبک تحریر رفت

بلبلش می شنید از قفس کاش　　هم آواز ان ما فریاد ما را
فریاد زنان بال و پری خشک بخواهم خونین　　از حسرت مرغی که پران گشته باشد
تو گفته نشین بمن آنان　　که کار در هم نشین قرار کرده‌اند
پروانه سر دل از پای ان چو خودم گردد　　دل رفت از پی دل او دودم که صاحبم گردد
بند و پا دارد ... دم کین ... در قفس　　کس ندارد ... برپا در قفس
بکلی ای ... دل ... سینه ... بلکی　　نغمه مرغان به کلش ... در قفس
پسند که چون ... برد دل گشته　　از کوی تو بر حضرم و جای دگر فتم
ترا در صحبت من چاره بود از کین ... فتم　　گر دو ... که بخواهد ... بنشین ... فتم
که نگاه رخت دارم ... دارم　　که چون بسته ... چشم در کمین دارم
است ز بتکده ... اصنم　　بتکده ... تو نور اصنم
رفت بیرون ... از کوی تو　　چشم ... در ... آرزوی تو

نشاط اسمش میرزا زین العابدین از نجبای اصفهان ... طبیعتش موزون و
خوب ... صحبتش اتفاق افتاده مرد خوش صفا بود در سنه ... در ... وفات یافت از مطلع از دست

همت ... از ما کرم ... گذشت　　نگذرد ... در ... گر بر ملک ...

نصر اسمش شیخ نصر الله ... شرف ... در ... وقت ... از اوان
طفولیت باصفهان آمده و هم در طفولیت نظم اوزون طبع ... فارسی آشنا شده ... مسلط ... بود در ... دل ...
ترتیب متولی کرده و با منوچهر ... آز ... بوده ... بیت الله مشرف شده این چند بیت از او ثبت شد

همی کریم برنم از ... شیخ ... جز ... نم خوشم ... بمحشر　　هیچ از این کاری که ... امید دارم
تا امید ... من ... کار ... سیل اشک ... که ... دارم　　تا تو زند در ... کس ... دارم

نه بر ... از ... کرده ... صلاح کار خود ... زی

نوید اسمش محمد ... همشیره زاده مرحوم ... در ... قبل از ... این مذکره ... رفته ... در
در وقت ... بوده ... کرده بود ... از وطنش ...
... ... از ... خود ... ...

شاد اسمش آقا محمد و برادر آقا محمد تقی صهبا است با جوان جوان ... است ... برادرش در اصفهان ... گشت
د شوق ... شعر دارد و این چند بیت از او است

کردن ... کل ... از گل ... است　　... چراغ ... از ... است
... که زجور ... دا　　... تو از سینه ... برآ
از ... ... گشتی در ... ... کشته　　از ... کو شدا ... تو ... ند
... مرغی ... ترا ...　　که ... از کل قفس ...
درد ... که ... از ... ... که ... از ... در ...

واله ... ... از ... کار ... ... از ... خود
در عنفوان شباب از اصفهان ... رفته ... در ... پنجری ... در ... صاحب ... کذر ... هم در ... است
شعر ... گفته ... است ... تمام کرده ... که ... ... اگر ... است ... این بیت از او است

حسن ... گشته ... به ریزد　　عشق ... بریزد

وفا اسمش میرزا ... الدین از ... است ... از ... قسم ... دار
... ... جوان ... دل ... ... وری ... رفته قریب ... ماده
در سنه ... کرده ... این بیت ... از او است

... بود ... سر ... لب　　... گار ... است

عارض چون ... سنبل ... دود　　... صبح ... دم

الفت اسمش ... است
از طبقه ... سادات ... حسینی ... ذوی ... کمالات ... اخلاق ... است ... از ... ...
... صبح ... ... این ... ...

... این ... قفس ... بو　　... ... الله ... دم ...
... ... در ... ... بهر ...
... چشم ... ... اوق ...　　... صبح ... ... اوز ...
... ... جو ... ... دار ... ...
... ز ... عشق ...　　... ... ...
... دین دل ... جوان ... ...
... ... دشنا　　... کشتی ... ... دل ... دیده
... ...
... ... دری ... ... ان ... ...
... ... بهار ...
... ... فریاد　　تو که ... ... دل ... مرد
در نهایت ... ندی

